

کلیله و دمنه

انشای ابوالمعالی نصرالله منشی

تا جهان بود ، از سر آدم فراز *** کس نبود از راه دانش بی نیاز
مردمان بخرد اندر هر زمان *** راه دانش را بهر گونه زبان
گرد کردند و وگرامی داشتند*** تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست*** وزهمه بد بر تن تو جوشنست
سپاس و ستایش مرخدای را جل جلاله که آثار قدرت او بر چهره روز روشن تابان است و انوار حکمت او در دل شب تار درفشان
، بخشاینده ای که تار عنکبوت را سد عصمت دوستان کرد ، جباری که نیش پشه را تیغ قهر دشمنان گردانید ، در فطرت کاینات
به وزیر و مشیر و معونت و مظاهرت محتاج نگشت ، و بداعی ابداع در عالم کون و فساد پدید آورد ، و آدمیان را بفضیلت نطق و
مزیت عقل از دیگر حیوانات ممیز گردانید ، و از برای هدایت و ارشاد رسولان فرستاد تا خلق را از ظلمت و ضلالت برهانیدند ، و
صحن گیتی را بنور علم و معرفت آذین بستند ، و آخر ایشان در نوبت و اول در رتبت ، آسمان حق و آفتاب صدق ، سید
المرسلین و خاتم النبین و قائدالغر المحبجلین ابوالقاسم محمد بن عبدالله بن هاشم بن عبد مناف العربی را ، صلی الله علیه و علی
عترته الطاهرين ، برای عز نبوت و ختم رسالت برگزید ، و به معجزات ظاهر و دلایل واضح مخصوص گردانید ، و از جهت الزام
حجت و اقامت بینت به رفق و مدارا دعوت فرمود ، و به اظهار آیات مثال داد ، تا معاندت و تمد کفار ظاهر گشت ، و خردمندان
دنیا را معلوم گشت که به دلالات عقلی و معجزات حسی التفات نمی نمایند ، آنگاه آیات جهاد بیامد و فرضیت مجاهدت ، هم از
وجه شرع و هم از طریق خرد ، ثابت شد . و تایید آسمانی و ثبات عزم صاحبت شریعت بدان پیوست ، و انصار حق را سعادت
هدایت راه راست نمود ، و مدد توفیق جمال حال ایشان را بیماراست ، تا روی بقمع کافران آوردند ، و پشت زمین را از خبث شرک
ایشان پاک گردانیدند ، و ملت حنیفی را به اقطار و آفاق جهان برساندیدند و حق را در مرکز خود قرار دادند.
فحما ثم حمدا ثم حمدا *** لمن يعطى اذا شكر المزايا
و تبلطغا تحياتي الى من *** بيشرب فى الغدايا و العشايا
سلام مشوق يهدى اليه *** من المدح الكرام و الصفايا

درود و سلام و تحیت وصلوات ایزدی بر ذات معظم و روح مقدس مصطفی و اصحاب و اتباع و یاران و اشیاع او باد ، درودی که امداد آن به امتداد روزگار متصل باشد ، نسیم آن خاک از کلبه برآرد ، ان الله و ملائكته يصلون علی النبی یا ایها الذين آمنوا صلوا علیه و سلموا تسليما.

و چون می بایست که این ملت مخلد ماند و ، ملک این امت بهمہ آفاق بهمہ آفاق و اقطار زمین برسد ، و صدق این حدیث که یکی از معجزات باقی است جهانیان را معلوم گردد : قال النبی صلی الله علیه و آله «زویت لی الارض فاریت مشارقه و مغاربها و سیبلخ ملک امتی مازوی لی منها ». خلفای مصطفی را صلی الله علی و رضی عنهم در امر و نهی و حل و عقد دست برگشاد ، و فرمان مطلق ارزانی داشت ، و مطاوعت ایشان را بطاعت خود و رسول ملحق گردانید ، حیث قال عز و جل: یا ایها الذين آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم . که تنفیذ شرایع دین و اظهار شعایر حق بی سیاست ملوک دین دار بر روی روزگار مخلد نماند ، و مدت آن مقرون به انتهای عمر عالم صورت نبندد ، و اشارت حضرت نبوت بدین وارد است که :الملک و الدین توأمان و بحقیقت بباید شناخت که ملوک اسلام سایه آفریدگارند ، عز اسمه ، که روی زمین بنور عدل ایشان جمال گیرد ، و بهیت و شکوه ایشان آبادانی جهان و تالف اهواه متعلق باشد ، که بهیچ تاویل حلاوت عبادت را آن اثر نتواند بود که مهابت شمشیر را ، و اگر این مصلحت بر این سیاقت رعایت نیافتنی نظام کارها گستته گشتی ، و اختلاف کلمه از میان امت پیدا آمدی ، و چنانکه در طباع مرکب است هر کسی به رای خویش در مهمات اسلام مداخلت کردی ، و اصول شرعی و قوانین دینی مختل و مهمل گشتی ، و عمرین الخطاب می گوید : ما يزع السلطان اکثر مما يزع القرآن ، و اقتباس این معنی از قرآن عظیم است : لانتم اشد رهبه فی صدورهم من الله ذلك بانهم قوم لا يفقهون زیرا که نادان جز بعاجل عذاب از معاصی باز نباشد ، و کمال عظمت و کباریای باری ، جل جلاله ، نشناسد .

نzd آن کش خرد نه همخوابه ست ***شیر بیشه چو شیر گرمابه ست

و آن کس که در سایه رایت علماء آرام گیرد تا بافتاد کشف نزدیک افتاد بمجرد معرفت آن شکوه و مهابت در ضمیر او پیدا آید که اوهام نهایت آن را در نتواند یافت و خواطر به کنه آن نتواند رسید . قوله تعالی : انما يخشى الله من عباده العلماء . بحکم این مقدمات روشن می گردد که دین بی ملک ضایع است و ملک بی دین باطل ، و خدای می گوید ، تقدست اسماؤه و عمت نعماؤه : لقد ارسلنا رسالنا بالبيانات و انزلنا معهم الكتاب و الميزان ليقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فيه باس شدید و منافع للناس . نظم این آیت پیش از استنباط و رویت چون متباعدی می نماید ، که کتاب و ترازو و آهن به یکدیگر تناسب بیشتری ندارند ، اما پس

از تامل غبار شبہت و حجاب ریبیت برخیزد و معلوم گجردد که این الفاظ به یکدیگر هرچه متناسب تر است و هر کلمتی را عجایزی هر چه ظاهر تر ، چه بیان شرایع بکتاب تواند بود و ، تقدیم ابواب عدل و انصاف بترزاو و حساب و ، تنفیذ این معانی بشمشیر.و چون مقرر گشت که مصالح دین بی شکوه پادشاهان اسلام نامری است ، و نشاندن آتش فتنه بی مهابت شمشیر آبدار متذر ، فرضیت طاعت ملوک را ، که فواید دین و دنیا بدان باز بسته است ، هم شناخته شود ، و روشن گردد که هر که دین او پاکتر و عقیدت او صافی تر در بزرگ داشت جانب ملوک و تعظیم فرمانهای پادشاهان مبالغت زیادت واجب شمرد ، و هوا و طاعت و اخلاص و مناصحت ایشان را از ارکان دین پندارد ، و ظاهر و باطن در خدمت ایشان برابر دارد ؛ و بی تردد بباید دانست که اگر کسی امام اعظم را خلافی اندیشد و اندک و بسیار خیانتی روا دارد که خلل آن به اطراف ولایت و نواحی مملکت او بازگردد در دنیا مذموم باشد و باخرت ماخوذ ، چه مضرت آن هم به احکام شریعت پیوندد و هم خواص و عوام امت در رنج و مشقت افتند.

این قدر از فضایل ملک که تالی دین است تقریر افتاد ، اکنون شمتمی از محسن عدل که پادشاهان را ثمین تر حلیتی و نفیس تر موهبتی است یاد کرده شود ، و دران هم جانب ایجاز و اختصار را برعایت رسانیده آید بعون الله و تیسیره.قال تعالی: یاد داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق . داود را ، صلی الله علیه ، با منقبت نبوت بدین ارشاد و هدایت مخصوص گردانید ، نه به رآنکه در سیرت انبیا جز نیکوکاری صورت بندد ، اما طراوت خلافت بجمال انصاف و معدلت متعلق است . و در قصص خوانده آمده است که یکی از منکران نبوت صاحب شریعت این آیت بشنود که : ان الله يامر بالعدل و الاحسان و ايتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنكر و البغی ، يعظكم لعلکم تذکرون ، متحیر گشت و گفت: تمامی آنچه در دنیا برای آبادانی عالم بکار شود و اوساط مردمان را در سیاست ذات و خانه و تبع خویش بدان احتیاج افتاد ، مثلا نفاذ کار دهقان هم بی ارزان ممکن نگردد ، در این آیت بیامده است ، و کدام اعجاز ازین فراتر ، که اگر مخلوق خواستی که این معانی در عبارت آرد بسی کاغذ مستغرق گشته و حق سخن بر این جمله گزارده نشدی ؟ در حال ایمان آورد و در دین منزلت شریف یافت . و واضح فرمان که بر ملازمت سه خصلت پسندیده مقصور است و نهی که بر مجانب از سه فعل نکوهیده مشتمل پوشیده نماند و بتقریر و ایضاح آن حاجت نباشد . و در ترجمه سخنان اردشیر بابک ، خفف الله عنه آورده اند که: لامک بالرجال ، و لارجال الا بالمال ، و لاما ال بالعماره ، و لا عماره الا بالعدل والسياسة ، معنی چنان باشد که: ملک بی مرد مضبوط نماند ، و مرد بی مال قائم نگردد ، و مال بدست نیاید ، و عمارت بی عدل سیاست ممکن نشود . و بر حسب این سخن می توان شناخت که آلت جهان

گیری مالست و کیمیای مال عدل و سیاست است . و فایاه در تخصیص عدل و سیاست ، و ترجیح آن بر دیگر اخلاق ملوک ، آنست که ابواب مکارم و انواع عواطف را بی شک نهایتی است ، و رسیدن آن بخاص و عام تعذر ظاهر دارد ، ولکن منافع این دو خصلت کافه مردمان را شامل گردد ، و دور و نزدیک جهان را ازان نصیب باشد ، چه عمارت نواحی ، و مزید ارتفاعات و تواتر دخلها ، و احیای موات ، و ترفیه درویشان ، و تمهید اسباب معیشت و کسب ارباب حرفت ، و امثال و اخوات آن ، بعدل متعلق است ، و امن راهها ، و قمع مفسدان . و ضبط مسالک ، و حفظ ممالک ، و زجر متعدیان ، بسیاست منوط ، و هیچیز بقای عالم را از این دو باب قوی تر نیست . و نیز کدام نکوکاری را این منزلت تواند بود که مصلحان آسوده باشند و مفسدان مالیده ؟ و هر گاه که این دو طرف بواجبی رعایت کرده آید کمال کامگاری حاصل آید ، و دلهای خاص و عام و لشکری و رعیت بر قاعده هوا ولاقرار گیرد ، و دوست و دشمن در ربه طاعت و خدمت جمع شوند و نه در ضمیر ضعیفان آزاری صورت بند ، و نه گردن کشان را مجال تمرد ماند ، و ذکر آن در آفاق سایر شود ، و کسوت پادشاهی مطرز گردد ، و رهینه دوام در ضمیم این بدست آید . این کلمتی چند موجز از خصایص ملک و دولت ، و محاسن عدل و سیاست ، تقریر افتاد ، اکنون روی بدگر اغراض آورده شود ، والله الموفق لاتمامه ، بمنه وسعة جوده.

و سپاس و حمد و ثنا و شکر مر خدای را ، عز اسمه ، که خطه اسلام را واسطه عالم را بجمال عدل و رحمت و کمال و هیبت و سیاست خداود عالم سلطان اعظم ملک الامم رقاب الامم ظهیر الانام بمیں الدوّلہ و امین الملّہ و شرف الامّة ملک بلاد الله سلطان عباد الله مدیل اولیاء الله مذیل اعداء الله مولی ملوک العرب و العجم فخر السلاطین فی العالم علاء الدنيا و الدين قاهر الملوك و السلاطين الصادع بامر الله القائم بحججه الله معز الاسلام و المسلمين قامع الكفره و الملحدین کھف الشقین ظل الله في الخافقين المويد على الاعداء المنصور من السماء شهاب سماء الخلافة نصاب العدل و الرافعه باسط الامن في الارضين ...ابي منصور سبکتکین عضد الله امير المؤمنین اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره آراسته گردانیده است و جناح احسان و انعام او بر عالم و عالمیان گسترد و نوبت جهانداری بحکم استحقاق ، هم از وجه ارث و هم از طریق اکتساب ، بدو رسانیده و خلائق اقالیم را در کنف حمایت و رعایت او آورده و ضعفای امت و ملت را در سایه عدل و سامه رافت و آرام داده و عنان کامگاری ، و زمان شهریاری به ایالت و سیاست او تفویض کرده و عزاییم پادشاهانه را به امداد فتح میین و تواتر نصر عزیز موید گردانیده ، تا بهر طرف که حرکتی فرماید ظفر و نصرت لو او رایت او را استقبال و تلقی واجب بینند و ماژر ملکانه که در عنفوان جوانی و مطلع عمر از جهت کسب ممالک بجای آورده ست امروز قدوه ملوک دنیا و دستور پادشاهان گیتی شده است .

ای بیک حمله گرفته ملک عالم در کنار ***آفتاب خسروانی سایه پروردگار

و براثر اگر دیو فتنه در سر آل بوحلیم جای گرفت تا پای از حد بندگی بیرون نهادند در تدارک کار ایشان رسوم لشکرکشی و آداب سپاه آرائی از نوعی تقدیم فرمود که روزنامه سعادت با اسم و صیت آن مورخ گشت ، و کارنامه دولت بذکر محاسن آن جمال گرفت

و بدین دو فتح با نام که بفضل ایزد تعالی و فر دولت قاهره ، لازالت ثابتة الاوتاد . راسیة الاطواد ، تیسیر پذیرفت ، نظام کارهای حضرت و ناحیت بقرار معهود و رسم مالوف باز رفت ، و بر قاعده درست و سنن راست اطراد و استمرار یافت و تمامی مفسدان اطراف دم درکشیدند و سر بخط آوردن ، و دلهای خواص و عوام و لکشی و رعیت بربطاعت و عبودیت بیارامید ، و نفاذ اوامر پادشاهانه از همه وجود حاصل آمد ، و حشمت ملک و هیبت پادشاهی در ضمایر دوستان و دشمنان قرار گرفت ، و ذکر آن در آفاق و اقطار عالم شایع و مبسوط گشت . و اگر در تقریر محاسن نوبت این پادشاه دین دار و شهریار کامگار - که در ملک مخلد باد و بر دشمن مظفر - خوضی و شرعی رود ، و فضایل ذات بزرگ و مناقب خاندان مبارک شاهنشاهی را شرحی و بسطی داده شود ، غرض از ترجمه این کتاب فایت گردد ، و من بنده را خود این محل از کجا تواند بود که ثنای دولت قاهره گویم ؟ که اگر مملکت را زبان باشدی ***ثناگوی شاه جهان باشدی

ملک بوالمنظفر که خواهد فلک ***که مانند او کامران باشدی

زصد داستان کان ثنای تراست ***همانا که یک داستان باشدی

و اقتدا و تقیل این پادشاه بنده پرور - که همیشه پادشاه و بنده پرور باد - در جهانداری بمکارم خاندان مبارک بوده است ، و معالی خصال ملوک اسلاف را انار الله براهینهم قبله عزایم میمون دانستست.

الفی ابا بذاک الکسب یکتسب

آن چند آثار حمید مرضی که در تقدیم ابواب عدل و سیاست خداوند . سلطان ماضی ، یمین الدولة و امین الملء نظام الدين کهف المسلمين ابوالقاسم محمود راست ، انار الله برهانه و ثقل بالخيرات میزانه ، و بر آن جمله که در احیای سوابق امیر عادل ناصرالدین و الدولة ، نور الله حفرته و بیض غرتہ ، سعی نمود تا آن را بلواحق خویش بیاراست ، و رسوم ستوده او را تازه و زنده گردانید ، و سنتهای مذموم که ظلمه و متهوران نهاده بودند بیکبار محو کرد تا خلائق روی زمین آسوده و مرفه پشت بدیوار امن و فراغت آوردن ، و دوست و دشمن بعلو همت و کمال سیاست آن خسرو دین دار ، رداه الله رداء غفرانه ، اعتراف نمودند ، و

مثالهای او در ممالک بر اطلاق نفاذ یافت ، و جباران روزگار در امان حریم او پناه طلبیدند و شرف و سعادت خویش در طاعت و متابعت او شناختند ، و تمامی ممالک غزنین و زابلستان و نیمروز و خراسان و خوارزم و چغانیان و گرگان و طبرستان و قومس و دامغان و ری و اصفهان و بلاد هندوستن و مولتان در خبط فرمانبرداری آن شاهنشاه محتشم تغمده الله برحمته آمد چنانکه گاه گاه بر لفظ مبارک راندی که : یک حد ملک ما سپاهانست و دیگر ترمذ و سه دیگر خوارزم و چهارم گذاره اب گنگ. و هر که کتاب ممالک و مسالک خوانده است و طول و عرض این دیار بشناخته بروی پوشیده نماند که بسطت ملک وی تا چه حد بوده است ؛ وانگاه همت ملکانه بر اعلای کلمه حق مقصور گردانیده وذات بی همال خویش را بر نصرت دین اسلام و مراعات مصالح خلق وقف کرده و از در کابل تا کناره آب قنوج و حدود کالنجرو بانویی ، و از جانب مولتان تا نهر واله و منصوره و سومنات و سرنديب و سواحل دریایی محیط و حوالی مصر ، و از جانب قصدار تمامی نواحی یمن و سبپوره و سند و سیوستان و سله عمر و یزدیه و اطراف کرمان و سواحل مکران ، در تکسیر دوهزار فرسنگ در خطه اسلام افزود ، و آفتاب ملت احمدی بر آن دیار از عکس ماه رایت محمودی بتافت ، و شعاع سپهر اسلام در سایه چتر آل ناصر الدین بر آن نواحی گسترده شد و بجای بتکدها مساجد بنا افتاد ، و در آن مواضع که بروزگار پادشاهان گذشته ملک الملوك را جلت اسمواه ناسزا می گفتند امروز همواره عبادت می کند و قرآن عظیم می خوانند ، و زیادت هزار منبر نهاده شده است ه در جمادات و اعياد بران ثناءباری عز اسمه می گویند و فرض ایزدی می گزارند ، و در مدت صد و هفتاد سال که ایام دولت این خاندان مبارکست -ایزد تعالی آن را به هزار و هفتاد برساناد - در سالی پنجاه هزار کم و بیش از بردۀ کافره از دیار حرب بدیار اسلام می آرند ، و ایشان ایمان قبول می کنند ، و تادمان قیامت از توالد و تناسل ایشان مومن و مومنه می زايد ، و همه بودنیت خالق و رازق خویش معترف می باشند ، و برکات و مثوبات و حسنات آن شاهنشاه غازی محمود و تمامی ملوک این خاندان را مدخل می گردد. و دیگر سلاطین دولت میمون را -که خداوند عالم پادشاه عصر خسرو گیتی شاهنشاه غازی بهرام شاه واژث ملک و عمر ایشان باد - فضائل و مناقب بسیار است ، که هریک از ایشان در ایالت و سیاست و عدل و رافت علی حده امتی بوده اند

اما شرح و تفصیل آن ممکن نیست ، که بی اشباعی سخن در تقریر آن معیوب نماید ، و اگر بسطی داده شود غرض از ترجمه این کتاب محجوب گردد . لاجرم به میامن آن نیتهاي نیکو و عقیدتهاي صافی ضعار پادشاهی و خلال جهانداری در این خاندانهای بزرگ موبد و مخلد و دایم و جاوید گشته است ، و سیرت پادشاهان این دولت ، ثبتها الله ، طراز محسن عالم و جمال مفاخر بنی آدم شده ، و زمانه عز و شرف را انقیاد نموده ، و ذکر آن بقلم عطارد بر پیکر خورشید نبسته . و حمد الله تعالی که

مخايل مزيد مقدرة و دلائل مزيت بسطت هرچه ظاهرتر است ، و اميدهای بندگان مخلص در آنچه ديگر اقاليم عالم در خطه ملك ميمون خواهد افزاود و موروث و مكتسب اندران بهم پيوست هرچه مستحکمتر ؛ و اين بnde و بند زاده را در مدح مجلس اعلى قاهرى ضاعف الله اشرفه قصیده ايست که از زبان مبارک شاهنشاهی گفته شده است ، دو بيت ازان که لايق اين سياقت بود اثبات افتاد :

ايزد تعالى و تقدس هميشه روی زمطن را بجمال عدل و رحمت خداوند عالم شاهنشاه عادل اعظم ولی النعم آراسته دارد ، و در دين و دنيا بغايت همت و قصاراي امنيت برساناد ، و منابر اسلام را شرقا و غربا بفر و بهای القاب ميمون و زينت نام مبارک شاهنشاهی مزين گرداناد ، و خاک بارگاه همایون را سجده گاه شاهان دنيا کناد ، و يرحم الله عبادا قال آمينا.

همي گويid بnde و بند زاده نصرالله محمد عبدالحميد بوالمعالي ، تولاه الله الكريم بفضلله ، چون بفر اصطناع و يمن اقبال مجلس قاهرى شاهنشاهی ادام الله اشرفه خانه خواجه من بnde اطال الله بقاءه و ادام ايامه و انعامه و رزقه الله سعادة الدارين قبله احرار و افضل و كعبه علما و امائیل اين حضرت بزرگ لازالت محمروسة الاطراف محمية والاکناف بود ، و جملگی ملاذ و پناه جانب او را شناختند ، و او در ابواب تفقد و تعهد ايشان انواع تکلف و تنوّق واجب داشتی ، و التمامات هر يك را بر آن جمله باهتزاز و استبشار تلقی کردی که مانند آن بر خاطر اهل روزگار نتواند گذشت - و ذکر اين معنی ازان شایعتر است که در آن بزيادت اطنابي حاجت افتاد

ل مجرم همه را بجانب او سکون و استنامت حاصل آمده بود ، و در عرصه و لا و هوا و طایفه ای از مشاهير ايشان که هر يك فضلى وافر و ذکرى ساير داشتند بمنزلت ساكنان خانه وبطانه مجلس بودند ، چون قاضی محمد عبدالحميد اسحق ، و برهان الدين عبدالرشيد نصر ، و امامان : على خياط ، صاعد ميهنى ، عبدالرحمن بستى ، و محمد سيفى ، محمد نسابورى و محمد عثمان بستى ، مبشر رضوى اديب ، عبدالرحيم اسكافى ، عبدالحميد زاهدى ، محمود سگزى ، فاخر ناصر ، سعيد باخرزى ، در بعضى اوقات : محمد خبازى ، محمود نسابورى ، رحم الله الماضين منهم و اطال بقاء الغابرين ؛ و من بnde را بر مجالست و ديدار و مذاكرات و گفتار ايشان چنان الفی تازه گشته بود و بمطالب و مواظبت بر کسب هنر آن ميل افتاده که از مباشرت اشغال و ملاbst اعمال اعراض کلى می بود . و غایت نهمت بران مقصور داشتمی که يکی را از ايشان دریافتی و ساعتی او موانت است جستمی ، و آن را سرمایه سعادت و اقبال و دولت شناختمی ؛ و ممکنست که اين سخن در لباس تصلف بر خواطر گزد ، و در

عرض تسوق پیش خصایر آید ، اما چون ضرورت انصاف نقاب حسد از جمال خویش بگشاید ، و در آیات براعت و معجزات

صناعت که این کتاب بر ذکر و اظهار بعضی ازان مشتمل است تامیلی بسزا رود ؛ شناخته گردد تا در تحصیل همتی بلند نباشد ، و

رنج تعلم هرچه تمامتر تحمل نیفتد ، در سخن ، که شرف آدمی بر دیگر جانوران بدان است ، این منزلت نتوان یافت

بقدر الکد تنقسم المعالی

و چون روزگار بر قضیت عادت خویش در بازخواستن موهب آن جمع را بپراگند و نظام این حال گسسته شد خویشن را جز

بمطالعه کتب متهدی ندانستم ،

و خیر جلیس فی الزمان کتاب

و در امثال است که نعم المحدث الدفتر . و بحکم آنکه گفته اند

جد همه ساله جان مردم بخورد

گاه از گاه احماضی رفی و بتواریخ و اسمار التفاتی بودی ، و در اثنای این حال فقیه عالم علی ابراهیم اسماعیل ادام الله توقيفه که

از احداث فقهای حضرت جلت بمزیت هنرو خرد مستثنی است - و در این وقت توفیق حسن عهده یافت و مزاج او بتقلب احوال

تفاوت کم پذیرفت - نسختی از کلیله و دمنه تحفه آورد . اگرچه ازان چند نسخت دیگر در میان کتب بود بدان تبرک نموده آمد ،

و حقوق او را باخلاص دوسی بر عایت رسانیده شد ، و ذکر حق گزاری و حریت او بدان مخلد گردانیده آمد ، جزاه الله خیرالجزاء و

لقاء مناه فی اولاه و اخراه . در جمله بدان نسخت الفی افتاد ، و بتامل و تفکر محاسن این کتاب بهتر جمال داد ، و رغبت در

مطالعه آن زیادت گشت ، که پس از کتب شرعی در مدت عمر عالم ازان پرفایده تر کتابی نکرده اند بنای ابواب آن بر حکمت و

موعظت ؛ وانگه آن را در صورت هزل فرانموده تا چنانکه خواص مردمان برای شناختن تجارب بدان مایل باشند عوام بسبب

هزل هم بخوانند و بتدریج آن حکمتها در مزاج ایشان ممکن گردد .

و بحقیقت کان خرد و حصافت و گنج تجربت و ممارست است ، هم سیاست ملوک را در ضبط ملک بشنودن آن مدد تواند بود و

هم اوساط مردمان را در حفظ ملک از خواندن آن فایده حاصل تواند شد . و یکی از براهمه هند را پرسیدند که «می گویند

بجانب هندوستان کوههایست و دروی داروها روید که مرده بدان زنده شود ، طریق بدست آوردن آن چه باشد؟» جواب داد که

«حفظت شيئاً و غایت عنک اشیاء ، این سخن از شارت و رمز متقدمان است ، و از کوههای علمای خواسته اند و از داروها سخن

ایشان را و از مردگان جاهلان را که بسماع زنده گردند و بسمت علم حیات ابد یابند ، و این سخنان را مجموعی است که آن را کلیله دمنه خوانند و در خزاین ملوک هند باشد ، اگر بدست توانی آوردن این غرض بحصول پیوندد».

و محاسن این کتاب را نهایت نیست ، و کدام فضیلت ازین فراتر که از امت به امت و ملت به ملت رسید و مردود نگشت ؟ و چون پادشاهی به کسری نوشروان خفف الله عنہ رسید - که صیت عدل و رافت او بر وجه روزگار باقی است و ذکر یاس و سیاست او در صدور تواریخ مثبت ، تا بدان حد که سلاطین اسلام را در نیکوکاری بدو تشییه کنند ، و کدام سعادت ازین بزرگتر که پیغمبر او را این شرف ارزانی داشته است که ولدت فی زمن الملک العادل؟- انوشیروان مثال داد تا آن را بحیلتها از دیار هند بمملکت پارس آوردند و بزبان پهلوی ترجمه کرد . و بنای کارهای ملک خویش بر مقتضی آن نهاد و اشارات و مواضع آن را قهرست مصالح دین و دنیا و نمودار سیاست خواص و عوام شناخت ، و آن را در خزاین خویش موهبتی عزیز و ذخیرتی نفیس شمرد ، و تا آخر ایام یزدجرد شهریار که آخر ملوک عجم بود بر این قرار بماند .

و چون بلاد عراق و پارس بر دست لشکرهای اسلام فتح شد و صبح ملت حق بر آن نواحی طلوع کرد ذکر این کتاب بر اسماع خلفا می گذشت و ایشان را بدان میلی و شعفی می بود تا در نوبت امیرالمؤمنین ابوجعفر منصورین علی بن عبدالله بن العباس رضی الله عنهم ، که دوم خلیفت بوده است از خاندان عم مصطفی صلی الله عليه و رضی عن عمه ، ابن المقعف آن را از زبان پهلوی بلغت تازی ترجمه کرد ، و آن پادشاه را بران اقبالی تمام افتاد و دیگر اکابر امت بدان اقتدا کردند .

و حال علو همت و بسطت ملک او ازان شایع تر است که در شرح آن باشیاعی حاجت افتاد . و یکی از آثار باقی آن پادشاه محتمم حضرت بغداد است که امروز مرکز خلافت و مستقر امامت و منبع ملک و مدینه السلام علاالاطلاق آنست . نه در بلاد اسلام چنان شهری نشان می دهند و نه در دیار کفر . و یکی از خصایص آن حضرت مدائله ظاللهها آنست که وفات خلفا آنجا اتفاق نیفتند : امیرالمؤمنین ابوجعفر منصور رضی الله عنہ به بئر میمون یک منزلی مکه حرسه‌ها الله از ملک دنیا بملک آخرت رفت ، و امیرالمؤمنین ابوعبدالله محمد بن منصور الملقب بالمهدی رضی الله عنہ بمرحلة ماسبدان در راه گرگان ، و امیرالمؤمنین ابومحمد موسی بن المهدی الملقب بالمهادی بعیسی آباد ، و امیرالمؤمنین ابوجعفر هرون بن المهدی الملقب بالرشید به طوس و امیرالمؤمنین ابوالعباس عبدالله بن هرون الملقب به طرسوس ، و محمد امین بغداد کشته شد اما در آن حال خلیفت نبود و اغلب امت بر خلع او اجماع کرده بودند ، و در این عهد نزدیک امیرالمؤمنین ابومنصور الفضل الملقب بالمسترشد بالله در حدود عراق

شهید شد و میان آن موضع و حضرت بغداد مسافت تمام نشان می دهند . و محاسن این شهر بسیار است و هر کس از اصحاب تواریخ دران خوپی نموده اند ، و شرح و تفصیل آن مستوفی بیاورده .

و اکنون نکته ای چند از سخنان امیرالمؤمنین منصور ایراد کرده آمد هر چند که جای آن نیست اما ممکن است که خوانندگان را ازان فایده ای باشد : زوی با هم نشینان خود می گفت که : ما احوجنی الى ان یکون علی بابی اربعه کما ارید! قالوا و من هم ؟ قال : من لا یقوم ملکی الا بهم کما ان السریر لا یقوم الا بقو ائمه الاربع.اما احدهم فقاض لا ياخذه في الله لومة لائم ؛ و اما الثانی

صاحب شرطه ينصف الضعفاء من الاقوياء...معنی چنین باشد که : چگونه محتاجم بچهار مرد که بر درگاه من قائم گردند !

حاضران گفتند : تفصیل اسامی ایشان چگونه است ؟ گفت : کسانی که بی ایشان کار ملک راست نتواند بود چنانکه تخت بی چهارپایه راست نیستند : یکی از ایشان حاکمی که در امضای احکام شرع از طریق دیانت و قضیت امانت نگذرد و نکوهش

مردمان او را از راه حق باز ندارد ؛ و دوم خلیفتی که انصاف مظلومان ضعیف از ظالمان قوی بستاند ؛ و سوم کافی ناصح که خراجها و حقوق بیت المال بروجه استقصا طلب کند و بر رعیت حملی روا ندارد که من از ظلم او بیزارم.وانگه انگشت بگزید و

گفت : آه آه ! گفتند : چهارم کیست یا امیرالمؤمنین ؟ گفت : صاحب بریدی که اخبار درست و راست انها کند و از حد صدق نگذرد .

و در اثنای مثالها می فرمود که حب الی عدوک الفرار بترك الجد فی طلبه اذا انهزم و اعلم ان كل من فى عسکرک عین عليك . معنی چنین باشد که : گریختن را در دل دشمن خود دوست گردان بآنکه چون بگریزد در طلب او نروی و بدان که هر که در

لشکر توند بر تو جاسوسند .

و عاملی را بحضرت استدعا کرد ، عذری نهاد و گرد تخلف برآمد و تقاعد نمود ، مثال او را بر این جمله توقیع فرمود که : اگر گران می آید بروی آمدن سوی حضرت ما با تمامی جهه ما ببعضی از وی برای تخفیف موونت قناعت کردیم ، باید که سر او بی تن بدرگاه آرند .

و در اثنای وصابت پسر خویش امیرالمؤمنین مهدی را رضی الله عنهم می گفت : ای پسر ، نعمت بر لشکر فراخ مکن که از تو بی نیاز شوند ، و کار هم تنگ مگیر که برمند ، عطاایی برسم می ده در حد اقتصاد و منع نیکوبی تنگ خویی می فرمایی ؛ عرصه امید بریشان فراخ می دار و عنان عطا تنگ می گیر .

و همیشه می گفتی که : ترس و بیم کاری است که هیچ کس را ساتقامتی نتواند بود بی او : یا دین داری بود که از عذاب بترسد . یا کریمی که از عار باک دارد ، یا عاقلی که از عواقب غفلت پرهیز کند . روزی ربیع را گفت : من می بینم مردمان را ه مرا ببخل

منسوب می کنند . من بخیل نیستم ، لکن همگنان را بنده درم و دینار می بینم آن را از ایشان باز می دارم تا مرا از برای آن خدمت کنند ، و راست گفته است آن حکیم که «سگ را گرسنه دار تا از پی تو دود.»

روزی او را گفتند :فلان مقدم فرمان یافت و از او ضیاع بسیار مانده است و فرزندان او بدرجه استقلال نرسیده اند ، اگر مثال باشد تا عمال بعضی در تصرف گیرند و در قبض آرند دیوان را توفیری تمام باشد . جواب داد که :هر کرا خلافت روی زمین سیر نگرداند از ضیاع یتیمان هم سیر نگردد.

و مناقب این پادشاه را نهایت نیست و تواریخ متقدمان بذکر آن ناطق است علی الخصوص غرر سیر ثعالبی رحمه الله بر تفصیل آن مشتمل است و آنچه از جهت وی در تاسیس خلافت و تاکید ملک و دولت تقدیم افتاد ، ارکان و حدود را بثبات حزم و نفاد عزم چنان استوار و مستحکم گردانید که چهارصد سال بگذشت و گردش چرخ و حوادث دهر قواعد آن را واهی نتوانست کرد و خللی به اوساط و اذناب آن راه نتوانست داد . و هر بنا که بر قاعده عدل و احسان قرار گیرد و اطراف و حواشی آن بنصرت دین حق و رعایت مناظم خلق موکد شود اگر تقلب احوال را در وی اثری ظاهر نگردد و دست زمانه از ساحت سعادت آن فاصل باشد بدیع ننماید. این قدر از فضایل این پادشاه رضی الله عنہ تقریر افتاد و اکنون روی بعرض نهاده آید .

و در جمله مراد از مساق این حدیث آن بود که چنین پادشاهی بدین کتاب رغبت نمود . و چون ملک خراسان به امیر سدید ابوالحسن نصر بن احمد السامانی تغمده الله بر حمته رسید رودکی شاعر را مثال داد تا آن را د رنظم آرد ، که میل طبعها بسخن منظوم بیش باشد . و آن پادشاه رضوان الله علیه از ملوک آل سامان بمزید بسطت مخصوص بود و در نوبت او کرمان و گرگان و طبرستان تا حدود روی وسپاهان در خطه ملک سامانیان افزود و سی سال مدت یافت و انواع تمتع و برخورداری بدان پیوست . و اگر شمتی از احوال او ادراج کرده شود دراز گردد. و این کتاب را نیک عزیز شمردی و بر مطالعت آن مواضیت نمود .

و دابشلیم رای هند که این جمع بفرمان او کرده اند ، و بیدپایی برهمن که مصنف اصل است از جمله او بوده است ، سمت پادشاهی داشته است ، و بدین کتاب کمال خردو حصافت او می توان شناخت و آن جادویها که بیدپایی برهمن کرده است در فراهم آوردن این مجموع و تلفیقات نغز عجیب و وضعهای نادر غریب که او را اتفاق افتاده است ازان ظاهرتر است که هیچ تکلف را در ترکیب آن مجال وضعی تواند بود . چه هر که از خرد بهره ای دارد فضیلت آن بر وی پوشیده نگردد و آنکه از جمال عقل محجوبست خود بنزدیک اهل بصیرت معدور باشد .

نور موسی چگونه بیند کور ؟!***نطقو عیسی چگونه داند کر ؟!

و اگر در تقریر محسن این کتاب مجلدات پرداخته شود هنوز حق آن بواجبی گزارده بیاید ، لکن ابرام از همه حد بگذشت و از آن موضع که بذکر نوشروان رسیده آمده است تا اینجا سراسر حشو است و با سیاقت کتاب البته مناسبتی ندارد ؛ اما غرض آن بود تا شناخته گردد که حکمت همیشه عزیز بوده است ، خاصه بنزدیک ملوک و اعیان ، و الحق اگر دران سعیی پیوسته آید و مونوئی تحمل کرده شود ضایع و بی ثمرت نمانده است ، زیرا که معرفت قوانین سیاست در جهان داری اصل معتبر است و بقای ذکر بر امتداد روزگار ذخیرتی نفیس ، و بهرهها که خریده شود رایگان نماید .

و این کتاب را پس از ترجمه ابن المقفع و نظم روdkی ترجمها کرده اند و هرکس در میدان بیان براندازه مجال خود قدمی گزارده اند ، لکن می نماید که مراد ایشان تقریر سمر و تحریر حکایت بوده است نه تفہیم حکمت و موعظت ، چه سخن مبتر رانده اند و بر ایراد قصه اختصار نموده .

و در جمله ، چون رغبت مردمان از مطالعت کتب تازی فاصله گشته است ، و آن حکم و مواعظ مهجور مانده بود بل که مدروس شده ، بر خاطر گذشت که آن را ترجمه کرده آید و در بسط سخن و کشف اشارات آن اشباعی رود و آن را بآیات و اخبار و ابیات و امثال موکد گردانیده شود ، تا این کتاب را که زیده چند هزارساله است احیایی باشد و مردمان از فواید و منافع آن محروم نمانند و هم بر این نمط افتتاح کرده شد ، و شرایط سخن آرایی در تضمین امثال و تلفیق ابیات و شرح رموز واشارات تقدیم نموده آمد ، و ترجمه و تشیب آن کرده شد ، و یک باب که بر ذکر بروزیه طبیب مقصور است و بزرجمهر منسوب هرچه موجزتر پرداخته شد چه بنای آن بر حکایت است . و هر معنی که از پیرایه سیاست کلی و حلیت حکمت اصلی عاطل باشد اگر کسی خواهد که بلباس عاریتی آن را بیاراید بهیچ تکلف جمال نگیرد ، و هرگاه که بر ناقدان حکیم مبر زان استاد گذرد بزیور او التفات ننمایند و هراینه در معرض فضیحت افتدو آن اطناب و بمبالغت مواردت از داستان شیر و گاو آغاز افتاده است که اصل آنست ، و در بستان علم و حکمت بر خوانندگان این کتاب از آنجا گشاده شود .

و چون بعضی پرداخته گشت ذکر ان بسمع مبارک اعلی قاهری شاهنشاهی . اسمعه الله المسار و المحاب . رسید و جزوی چند بعن تامل عالی مشرف شد . از آنجا که کمال سخن شناسی و تمییز پادشاهانه است آن را پسندیده داشت و شرف احمد و ارتضا ارزانی فرمود ، و مثالی رسانیدند مبنی بر ابواب کرامت و تمنیت و مقصور بر انواع بندۀ پروری و عاطفت که : هم بر این سیاقت باید پرداخت و دیباچه را بالقالب مجلس ما مطرز گردانید ؛ و این بندۀ را بدان قوت دل و استظهار و سروری و افتخار حاصل آمد و با دهشت هرچه تمامتر در این خدمت خوض نموده شد ، که بندگان را از امثال فرمان چاره نباشد ؛ و الا جهانیان را مقرر است

که بدیهه رای و اول فکرت شاهنشاه دنیا ، اعلیٰ الله شانه و خلد ملکه و سلطانه ، نمودار عقل کل و راه بر روح قدس است ، نه از تامل اشارات و تجارت این کتاب خاطر انور قاهری را تشحیذی صورت توان کرد و نه از مطالعه این عبارات الفاظ درفشان شاهنشاهی را مددی تواند بود .

تحفه چگونه آرم نزدیک تو سخن؟!***آب حیات تحفه کی آرد بسوی جان؟!

گل را چه گرد خیزد از ده گلاب زن؟!***مه را چه ورغ بندد از صد چراغ دان؟!

اما بدین مثال این بنده و بنده زاده را تشریفی هرچه بزرگتر و تربیتی هرچه تمامتر بود ، و مباحثات و مفاخرت هرچه وافترتر افزود ، و ثواب آن روزگار همایون اعلیٰ را مدخل گشت . و نیز اگر ملوک گذشته که نام ایشان در مقدمه این فصل آورده شده است از این نوع توفیقی یافتند و سخنان حکما را عزیز داشت تا ذکر ایشان از آن جهت بروجه روزگار باقی ماند ، امروز که زمانه در طاعت و فلک در متابعت رای و رایت خداوند عالم سلطان عادل اعظم شاهنشاه بنی آدم ولی النعیم مالک رقاب الامم ، اعلیٰ الله رایه و رایته و نصر جنده والویته ، آمده است ، و عنان کامگاری و زمان جهان داری بعدل و رحمت ویاس و سیاست ملکانه سپرده - و مزیت و رجحان این پادشاه دین دار در مکارم خاندان مبارک و فضایل ذات بی نظیر ، بر پادشاهان عصر و ملوک دهر ماضی و باقی ، ازان ظاهر تر است که بندگان را دران باطناب و اسهابی حاجت افتاد که

درصد هزار قرن سپهر پیاده رو***نارد چنو سوار بمیدان روزگار هم این مثال داد ، و اسم و صیت نوبت میمون که روز بازار فضل و براعت است بر امتداد ایام موبد و مخلد گردایند . اید تبارک و تعالیٰ نهایت همت ملوک عالم را مطلع دولت و تشییب اقبال و سعادت این پادشاه بنده پرور کناد ، و انواع تمتع و برخورداری از موسم جوانی و ثمرات ملک ارزانی داراد ، بمنه و رحمته و حوله و قوته .

مفتوح کتاب بر ترتیب ابن المقفع

بسم الله الرحمن الرحيم

چنین گوید ابوالحسن عبدالله ابن المقفع ، رحمه الله ، پس از حمد باری عز اسمه ، و درود بر سید المرسلین ، عليه الصلاة و السلام ، که ایزد تبارک و تعالیٰ بكمال قدرت و حکمت عالم را بیافرید ، و آدمیان را بفضل و منت خویش بمزیت عقل و رجحان خرد از دیگر جانوران ممیز گردانید ، زیرا که عقل بر اطلاع کلید خیرات و پای بند سعادات است ، و مصالح معاش و معاد و دوستکامی دنیا و رستگاری آخرت بدو بازبسته است . و آن دو نوع است : غریزی که ایزد جل جلاله ارزانی دارد ، و مكتسب که از

روی تجارب حاصل آید . و غریزی در مردم بمنزلت آتش است در چوب ، و چنانکه ظهور آن بی ادوات آتش زدن ممکن نباشد

اثر این بی تجربت و ممارست هم ظاهر نشد ، و حکما گفته اند که التجارب لقاد العقول . و هر که از فیض آسمانی و عقل غریزی بهرومند شد و بر کسب هنر مواظبت نمود و در تجارب متقدمان تامل عاقلانه واجب دید آرزوهای دنیا بباید و در آخرت نیک بخت خیزد ، والله الهادی الی ما هو الا وضح سبیلا و الا رشد دلیلا.

و بباید دانست که ایزد تعالی هر کار را سبیی نهاده است و هر سبب را علتی و هر علت را موضعی و مدتی ، که حکم بدان متعلق باشد ، و ایام عمر و روزگار دولت یکی از مقبلان بدان آراسته گردد.و سبب و علت ترجمه این کتاب و نقل آن از هندوستان پیارس آن بود که باری عز اسمه آن پادشاه عادل بختیار و شهریار عالم کامگار انوشروان کسری بن قباد را ، خفف الله عنه ، از شعاع عقل و نور عدل حظی وافر ارزانی داشت ، و در معرفت کارها و شناخت مناظم آن رای صائب و فکرت ثاقب روزی کرد ، و افعال و اخلاق او را بتایید آسمانی بیاراست . تا نهمت بتحصیل علم و تتبع اصول و فروع آن مصروف گردانید ، و در انواع آن بمنزلتی رسید که هیچ پادشاه پس از وی آن مقام را در نتوانست یافت ، و آن درجه شریف و رتبت عالی را سزاوار مرشح نتوانست گشت . و نخوت پادشاهی و همت جهان گیری بدان مقرون شد تا اغلب ممالک دنیا در ضبط خویش آورد ، و جباران روزگار را در ربه طاعت و خدمت کشید ، و آنچه مطلوب جهانیان است از عز دنیا بیافت .

و در اثنای آن بسمع او رسانیدند که در خزاین ملوک هند کتابیست که از زبان مرغان و بهایم و وحوش و طیور و حشرات جمع کرده اند ، و پادشاهان را در سیاست رعیت و بسط عدل و رافت ، و قمع خصمان و قهر دشمنان ، بدان حاجت باشد ، و آن را عمدۀ هر نیکی و سرمایه هر علم و راهبر هر منفعت و مفتاح هر حکمت می شناسند ، و چنانکه ملوک را ازان فواید تواند بود اوساط مردمان را هم منافع حاصل تواند شد ، و آن را کتاب کلیله و دمنه خوانند .

آن خسرو عادل ، همت بران مقصور گردانید که آن را ببیند و فرمود که مردی هنرمند باید طلبید که زبان پارسی و هندوی بداند ، و اجتهاد او در علم شایع باشد ، تا بدین مهم نامزد شود.مدت دراز بطلبیدند ، آخر بروزیه نام جوانی نشان یافتند که این معانی در وی جمع بود ، و بصنعت طب شهرتی داشت.او را پیش خواند و فرمود که پس از تأمل و استخارت و تدبیر و مشاورت ترا بمهمنی بزرگ اختیار کرده ایم ، چه حال خرد و کیاست تو معلومست ، و حرص تو بر طلب علم و کسب هنر مقرر.و می گویند که بهندوستان چنین کتابی است ، و می خواهیم که بدین دیار نقل افتد ، و دیگر کتب هندوان بدان مضموم گردد.ساخته باید شد تا بدین کار بر وی و بدقايق استخراج آن مشغول شوی . و مالی خطیر در صحبت تو حمل فرموده می آید تا هر نفقه و موونت که

بدان حاجت افتاد تکفل کنی ، و اگر مدت مقام دراز شود و به زیادتی حاجت افتاد باز نمایی تا دیگر فرستاده آید ، که تمامی خزان
ما دران مبذول خواهد بود.

وانگاه مثال داد تاروزی مسعود و طالعی میمون برای حرکت او تعیین کردند ، و او بر آن اختیار روان شد ، و در صحبت او پنجاه
صره که هر یک ده هزار دینار بود حمل فرمود . و بمشایعت او با جملگی لشکر و بزرگان ملک برفت.
و بروزیه با نشاط تمام روی بدین مهم آورد ، و چون بمقصد پیوست گرد درگاه پادشاه و مجلسهای علماء و اشراف و محافل سوقه
و اوساط می گشت و از حال نزدیکان رای و مشاهیر شهر و فلاسفه می پرسید ، و بهر موضع اختلافی می ساخت . و به رفق و
مدارا بر همه جوانب زندگانی می کرد ، و فرا می نمود که برای طلب علم هجرتی نموده است . و بر سبیل شاگردی بهرجای می
رفت ، و اگر چه از هر علم بهره داشت نادان وار دران خوضی می پیوست ، و از هر جنس فرصت می جست ، و دوستان و رفیقان
می گرفت ، و هر یک را بتنوع آزمایش امتحام می کرد . اختیار او بر یکی ازیشان افتاد که بهنرو خرد مستثنی بود ، و دوستی و
برادری را با او بغایت لطف و نهایت یگانگی رسانید تا بمدت اندازه رای و رویت و دوستی و شفقت او خود را معلوم گردانید ، و
حقیقت بشناخت که اگر کلید این راز بدست وی دهد و قفل این سر پیش وی بگشاید دران جانب کرم و مروت و حق صحبت و
ممالحت را برعایت رساند .

چون یکچندی برین گذشت و قواعد مصدقت میان ایشان هرچه مستحکم تر شد و اهلیت او این امانت و محرومیت او این سر را
محقق گشت در اکرام او بیفزود و مبرتهای فراوان واجب دید . پس یک روز گفت : ای بذادر ، من غرض خویش تا این غایت بر
تو پوشیده داشتم ، و عاقل را اشارتی کفایت باشد .

هندو جواب داد که : همچنین است ، و تو اگر چه مراد خویش مستور می داشتی من آثار آن می دیدم ، لکن هوای تو بااظهار آن
رخصت نداد . و اکنون که تو این مباثت پیوستی اگر بازگوییم از عیب دور باشد . و چون آفتاب روشن است که تو آمده ای تا
نفایس ذخایر از ولایت ماببری ، و پادشاه شهر خویش را بنگنجهای حکمت مستظهر گردانی ، و بنای آن بر مکر و خدیعت نهاده
ای . اما من در صبر و مواظبت تو خیره مانده بودم . و انتظار می کردم تا مگر در اثنای سخن از تو کلمه ای زاطد که بااظهار
مقصود ماند ، البته اتفاق نیفتاد . و بدین تحفظ و تیقظ اعتقاد من در مواليات تو صافی تر گشت . چه هیچ آفریده را چندین حزم و
خرد و تمالک و تماسک نتواند بود خاصه که در غربت ، و در میان قومی که نه ایشان او را شناسند و نه او بر عادات و اخلاق
ایشان وقوف دارد .

و عقل بهشت خصلت بتوان شناخت :اول رفق و حلم ، و دوم :خویشتن شناسی ، سوم طاعت پادشاهان و طلب رضا و تحری فراغ ایشان ، و چهارم شناختن موضع راز و وقوف بر محرمیت دوستان ، و پنجم مبالغت در کتمان اسرار خویش و ازان دیگران، و ششم بر درگاه ملوک چاپلوسی و چرب زبانی کردن و اصحاب را بسخن نیکو بدست آوردن ، و هفتم برزبان خویش قادر بودن و سخن بقدر حاجت گفتن ، و هشتم در محافل خاموشی را شعار ساختن و از اعلام چیزی که نپرسند و از اظهار آنچه بندهامت کشد احتراز لازم شمردن.و هر که بدین خصال متحلی گشت شاید که بر حاجت خویش بیروز گردد ، و در اتمام آنچه بدوسستان برگیرد اهتزاز نمایند .

و این معانی در تو جمع است ، و مقرر شد که دوستی تو با من از برای این غرض بوده است ، لکن هر که بچندین فضایل متحلی باشد اگر در همه ابواب رضای او جسته آید و در آنچه بفراغ او پیوندد مبادرت نموده شود از طریق خرد دور نیفتد ، هر چند این تماس هراس بر من مستولی گردانید ، که بزرگ سخنی و عظیم خطری است .

چون بزویه بدید که هندو بر مکر او واقف گشت این سخن بر وی رد نکرد ، و جواب نرم و لطیف داد.گفت :من برای اظهار این سر فصول مشبع اندیشیده بودم ، و آن را اصول و فروع و اطراف و زوایا نهاده و میمنه و میسره و قلب و جناح آن را بحقوق صحبت و ممالحت و سوابق اتحاد و مخالفت بیاراسته ، و مقدمات عهود و سوالف مواثیق را طلیعه آن کرده و حرمت هجرت و وسیلت غربت را مایه و ساقه گردانیده ، و بسیجیده آن شده که بر این تعییه در صحرای مbasطت آیم و حجاب مخافت از پیکر مراد بردارم ، و بیمن ناصیت و برکت معونت تو مظفر و منصور گردم.لکن تو بیک اشارت بر کلیات و حزویات من واقف گشتی ، و از اشباع و اطناب مستغنى گردانید و بقضای حاجت و اجابت تماس زبان داد.از کرم و مروت تو همین سزید و امید من در صحبت و دوستی تو همین بود . و خردمند اگر بقلعتی ثقت افزاید که بن لاد آن هرچه موکدتر باشد و اساس آن هرچه مستحکم تر ، یا بکوهی که از گردانیدن بادو ربودن آب دران ایمن توان زیست ، البته بعیی منسوب نگردد.

هندو گفت :هیچیز بنزدیک اهل خرد در منزلت دوستی نتواند بود . و هر کجا عقیدتها بمودت آراسته گشت اگر در جان و مال با یک دیگر مواسا رود دران انواع تکلف و تنوق تقدیم افتاد هنوز از وجوب قاصر باشد . اما مفتاح همه اغراض کتمان اسرار است و هر راز که ثالی دران مرح نشود هراینه از شیاعت مصنون ماند ، و باز آنکه بگوش سومی رسید بی شبکت در افواه افتاد ، و بیش انکار صورت نبندد .و مثال آن چون ابر بهاری است که در میان آسمان بپراکند و بهر طرف قطعه ای بماند ، اگر کسی از اعلام دهد بضرورت او را تصدیق واجب باید داشت ، چه انکار آن در وهم و خرد نگنجد. و مرا از دوستی تو چندان مسرت و ابتهاج

حاصل است که هیچ چیز در موازنہ آن نیاید ، اما اگر کسی را بین اطلاع افتاد برادری ما چنان باطل گردد که تلافی آن بمال و متعار در امکان نیاید که ملک ما درشت خوی و خرد انگارش است ، برگناه اندک عقوبت بسیار فرماید ، چون گناه بزرگ باشد پوشیده نماند که چه رود.

برزویه گفت : قوی تر رکنی بنای مودت را کتمان اسرار است ، و من در اطن کار محرم دیگر ندارم و اعتماد برکرم و عهد و حصافت تو مقصور داشته ام . و می توانم دانست که خطری بزرگست ، اما بمروت و حریت آن لائق تر که مرا بدین آرزو برسانی ، و اگر از آن جهت رنجی تحمل باید کرد سهل شمری ، و آن را از موونات مروت و مکرمت شناسی .

و ترا مقرر است که فاش گردانیدن این حدیث از جهت من ناممکن است ، لکن تو از پیوستگان و یاران خویش می اندیشی ، که اگر وقوف یابند ترا در خشم ملک افکنند . و غالباً ظن آنست که خبری بیرون نگنجد و شغلی نزاید .

هندو اهتزاز نمود و کتابها بدو داد . و بربزویه روزگار دراز با هراس تمام در نیشتن آن مشغول گردانید ، و مال بسیار در آن وجه نفخه کرد . و از این کتاب و دیگر کتب هندوان نسخت گرفت ، و معتمدی بتزدیک نوشروان فرستاد ، و از صورت حال بیاگاهانید نوشروان شادمان گشت و خواست که زودتر بحضرت او رسید تا حوادث ایام آن شادی را منغض نگرداشد ، و برفور بدو نامه فرمود و مثال داد که : دران مساعت باید نمود ، و قوی دل و فسیح امل روی بازنهاد ، و آن کتب را عزیز داشت که خاطر بوصول آن نگران است ، و تدبیر بیرون آوردن آن بر قضیت عقل بباید کرد ، که خدای عزوجل بندگان عاقل را دوست دارد ، و عقل بتجارب و صبر و حزم جمال گیرد . و نامه را مهر کردند و بقادس سپرد ، و تاکیدی رفت که از راههای شارع تحرز واجب بیند تا آن نامه بدست دشمنی نیافتد.

چندانکه نامه ببرزویه رسید بر سبیل تعجیل بازگشت و بحضرت پیوست . کسری را خبر کردند ، در حال او را پیش خواند . بربزویه شرط خدمت و زمین بوس بجای آورد و پرسش و تقرب تمام یافت . و کسری را بمشاهدت اثر رنج که در بشره بربزویه بود رقتی هرچه تمامتر آورد و گفت : قوی دل باش ای بنده نیک و بدان که خدمت تو محل مرضی یافتست و ثمرت و محمدت آن متوجه شده ، باز باید گشت و یک هفته آسایش داد ، وانگاه بدرگاه حاضر آمد تا آنچه واجب باشد مثال دهیم .

چون روز هفتم بود بفرمود تا علما و اشراف حضرت را حاضر آوردن و بربزویه را بخواند و اشارت کرد که مضمون این کتاب را بر اسماع حاضران باید گذرانید . چون بخواند همگنان خیره مانند و بر بربزویه ثناها گفت ، و ایزد را عز اسمه بر تیسیر این غرض

شکرها گزارد . و کسری بفرمود تا درهای خزاین بگشادند و بروزیه را مثال داد موکد بسوگند که بی احتراز درباید رفت ، و چندانکه مراد باشد از نقود و جواهر برداشت .

برزویه زمین بوسه کرد و گفت :حسن رای و صدق عنایت پادشاه مرا از مال مستغنى گردانیده است ، و کدام مال دراین محل تواند بود که از کمال بنده نوازی شاهنشاه گیتی مرا حاصل است ؟اما چون سوگند در میانت از جامه خانه خاص ، برای تشریف و میاهات ، یک تخت جامه از طراز خوزستان که بابت کسوت ملوک باشد برگیرم . وانگاه بربازان راند که :اگر من در این خدمت مشقتی تحمل کردم و در بیم و هراس روزگار گذاشت ، بامید طلب رضا و فراغ ملک بر من سهل و آسان می گذشت ، و بدست بندگان سعی و جهدی به اخلاص باشد . و الا نفاذ کار و ادراک مراد جز بسعادت ذات و مساعدت بخت ملک نتواد بود . و کدام خدمت در موازنه آن کرامات آید که در غیبت اهل بیت بنده را ارزانی فرموده ست ؟ و یک حاجت باقی است که در جنب عواطف ملکانه خطری ندارد ، واگر بقضا مقرن گردد عز دنیا و آخرت بهم پیوندد ، و ثواب و ثنا ایام میمون ملک را مدخل شود . نوشروان گفت :اگر در ملک مثلا مشارکت توقع کنی مبذولست ، حاجت بی محاباباید خواست . بروزیه گفت :اگر بیند رای ملک بزرجمهر را مثال دهد تا بابی مفرد در این کتاب بنام من بنده مشتمل بر صفت حال من بپردازد ، و دران کیفیت صناعت و نسب و مذهب من مشبع مقرر گرداند ، وانگاه آن را بفرمان ملک موضعی تعیین افتد ، تا آن شرف من بنده را بر روی روزگار باقی مخلد شود ، و صیت نیک بندگی من ملک را جاوید و موبد گردد .

کسری و حاضران شگفتی عظیم نمودند و بهمت بلند و عقل کامل بروزیه واثق گشتند ، و اتفاق کردند که او را اهلیت آن منزلت هست . بزرجمهر را حاضر آوردند ، و او مثال داد که :صدق مناصحت و فرط اخلاص بروزیه دانسته ای ، و خطر بزرگ که بفرمان ما ارتکاب کرد شناخته ، و می خواستیم که ثمرات آن دنیاوی هرچه مهناتر بباید وا ز خزاین ما نصیبی گیرد ، البته بدان التفات ننمود ، و التماس او بربین مقصور است که در این کتاب بنام او بابی مفرد وضع کرده آید . چنانکه تمامی احوال او از روز ولادت تا این ساعت که عز مشافهه ما یافته است دران بباید . و ما بدین اجابت فرمودیم و مثال می دهیم که آن را در اصل کتاب مرتب کرده شود ، و چون پرداخته گشت اعلام باید داد تا مجمعی سازند و آن را بر ملا بخوانند ، و اجتهاد تو در کارها و رای آنچه در امکان اهل روزگار آید علما و اشراف مملکت را نیز معلوم گردد .

چون کسری این مثال را بر این اشباع بداد بروزیه سجده شکر گزارد و دعاهای خوب گفت . و بزرجمهر آن باب بر آن ترتیب که مثال یافته بود بپرداخت ، و آن را بانواع تکلف بیاراست ، و ملک را خبر کرد . و آن روز بار عام بود ، و بزرجمهر بحضور بروزیه و

تمامی اهل مملکت این باب را بخواند ، و ملک و جملگی آن را پسندیده داشتند ، و در تحسین سخن بزرجمهر مبالغت نمودند ، و ملک او را صلت گران فرمود از نقود و جواهر و کسوتهای خاص ، و بزرجمهر جز جامه هیچیز قبول نکرد .

وبرزویه دست وپای نوشروان ببوسید و گفت :ایزد تعالی همیشه ملک را دوستکام دارد ، و عز دنیا باخرت مقرون و موصول گرداناد ، اثر اصطنانع پادشاه بدین کرامت هرچه شایع تر شد ، و من بنده بدان سرورو سرخ روی گشتم ، و خوانندگان این کتاب را ازان فواید باشد که سبب نقل آن بشناسد ، و بدانند که طاعت ملوک و خدمت پادشاهان فاضلترین اعمالست ، و شریف آن کس تواند بود که خسروان روزگار او را مشرف گرداند ، و در دولت و نوبت خویش پیدا آرند .

و کتاب کلیله و دمنه پانزده بابست ، ازان اصل کتاب که هندوان کرده اند ده بابست .

ابتدای کلیله و دمنه ، و هو من کلام بزرجمهر البختکان

این کتاب کلیله و دمنه فراهم آورده علما و برآهنه هند است در انواع مواعظ و ابواب حکم و امثال ، و همیشه حکمای هر صنف از اهل عالم می کوشیدند و بدقايق حیلت گرد آن می گشتند که مجموعی سازند مشتمل بر مناظم حال و مآل و مصالح معاش و معاد ، تا آنگاه که ایشان را این اتفاق خوب روی نمود ، و بر این جمله وضعی دست داد ، که سخن بلیغ باتقان بسیار از زبان بهایم و مرغان و وحوش جمع کردند ، و چند فایده ایشان را دران حاصل آمد :اول آنکه در سخن مجال تصرف یافتند تا در هر باب که افتتاح کرده آید بنهايت اشباع برسانیدند ، دیگر آنکه پند و حکمت و لهو و هزل و بهم پیوست تا حکما برای استفادت آن را مطالعت کنند . و نادانان برای افسانه خوانند ، و احداث متعلمأن بظن علم و موعظت نگردد و حفظ آن بریشان سیک خیزد ، و چون در حد کھولت رسند و در آن محفوظ تاملی کنند صحیفه دل را پر فواید بینند ، و ناگاه بر ذخایر نفیس و گنجهای شایگانی مظفر شوند . و مثال این همچنان است که مردی در حال بلوغ بر سر گنجی افتاد که پدر برای او نهاده باشد فرخی بدو راه یابد و در باقی عمر از کسب فارغ آید .

و خواننده این کتاب باید که اصل وضع و غرض که در جمع و تالیف آن بوده است بشناسد ، چه اگر این معنی بر وی پوشیده ماند انتفاع او ازان صورت نبند و فواید و ثمرات آن او را مهنا نباشد . و اول شرطی طالب این کتاب را حسن قراءت است که اگر در خواندن فروماند بتفهیم معنی کی تواند رسید ؟ زیرا که خط کالبد معنی است ، و هرگاه دران اشتباهی افتاد ادراک معنای ممکن نگردد ، و چون برخواندن قادر بود باید که دران تامل واجب داند و همت دران نبند که نزودتر باخر رسد ، بل که فواید آن را باهستگی در طبع جای می دهد ، که اگر بر این جمله نزود همچنان بود که :

مردی در بیابان گنجی یافت ، با خود گفت اگر نقل آن بذات خویش تکفل کنم عمری دران شود و اندک چیزی تحويل افتد ، بصواب آن نزدیک تر که مزدوری چند حاضر آرم و ستور بسیار کرا گیرم و جمله بخانه برم. هم بر این سیاقت برفت و بارها پیش از خویشتن گسیل کرد . مکاریان را سوی خانه خویش بردن بمصلحت نزدیک تر نمود ، چون آن خردمند دوراندیشه بخانه رسید در دست خویش از آن گچ جز حسرت و ندامت ندید .

و بحقیقت باید دانست که فایده در فهم است نه در حفظ ، و هر که بی وقوف در کاری شروع نماید همچنان باشد که : مردی می خواست که تازی گوید ، دوستی فاصل ازان وی تخته ای زرد در دست داشت ؛ گفت : از لغت تازی چیزی از جهت من بران بنویس . چون پرداخته شد. بخانه بردو گاه دران می نگریست و گمان برد که کمال فصاحت حاصل آمد . روزی در محفلی سخنی تازی خطأ گفت ، یکی از حاضران تبسمی واجب دید . بخندید و گفت : بربان من خطأ رود و تخته زرد من در خانه من است ؟

و بر مردمان واجب است که در کسب علم کوشند و فهم را دران معتبر دارند ، که طلب علم و ساختن توشه آخرت از مهماتست . و زنده را از دانش و کردار نیک چاره نیست ، و نیز در نور ادب دل را روشن کند ، و داروی تجربت مردم را از هلاک جهل برهاند ، چنانکه جمال خرشید روی زمین را منور گرداند ، و آب زندگانی عمر جاوید دهد . و علم بکردار نیک جمال گیرد که میوه درخت دانش نیکوکاری است و کم آزاری .

و هر که علم بداند و بدان کار نکند بمنزلت کسی باشد که مخافت راهی می شناسد اما ارتکاب کند تا بقطع و غارت مبتلا گردد ، یا بیماری که مضرت خوردنیها می داند و همچنان بران اقدام می نماید تا در معرض تلف افتد. و هراینه آن کس که زشتی چیزی بشناخت اگر خویشتن دران افکند نشانه تیر ملامت شود ، چنانکه دو مرد در چاهی افتدند یکی بینا و دیگر نایینا ، اگرچه هلاک میان هر دو مشترکست اما عذر نایینا بنزدیک اهل خرد و بصارت مقبول تر باشد .

و فایده در تعلم حرمت ذات و عزت نفس است ، پس تعلیم دیگران ، که اگر بافادت مشغول گردد و در نصیب خویش غفلت ورزد همچون چشمہ ای باشد که از آب او همه کس را منفعت حاصل می آید و او ازان بی خبر . وا ز دو چیز نخست خود را مستظره باشد گردانید پس دیگران را ایثار کرد : علم و مال . یعنی چون وجود تجارب معلوم گشت اول در تهذیب اخلاق خویش باید کوشید آنگاه دیگران را بران باعث بود . و اگر نادانی این بشارت را بر هزل حمل کند مانند کوری باشد که کاژی را سرزنش کند.

و عاقل باید که در فاتحه کارها نهایت اغراض خویش پیش چشم دارد و پیش ازانکه قدم در راه نهد مقصد معین گرداند ، و الا واسطه بحیرت کشد و خاتمت بهلاک و ندامت.و بحال خردمند آن لایق تر که همیشه طلب آخرت را بر دنیا مقدم شمرد ، چه هر که همت او از طلب دنیا قاصرتر حسرات او بوقت مفارقت آن اندک تر ، و نیز آنکه سعی برای آخرت کند مرادهای دنیا بیابد و حیات ابد اورا بدست آید ، و آنکه سعی او بمصالح دنیا مصروف باشد زندگانی برو و بال گردد ، و از ثواب آخرت بماند.و کوشش اهل عالم در ادراک سه مراد ستوده است: ساختن توشه آخرت ، تمهید اسباب معیشت ، و راست داشتن میان خود و مردمان بکم آزاری و ترک اذیت .

و پسندیده تر اخلاق مردان تقوی است و کسب مال از وجه حلال ، هرچند در هیچ حال از رحمت آفریدگار عز اسمه و مساعدت روزگار نومید نشاید بود اما بران اعتماد کلی کردن و کوشش فروگذاشتن از خرد و رای راست دور افتاد ، که امداد خیرات و اقسام سعادات بدو نزدیک تر که در کارها ثابت قدم باشد و در مکاسب جد و هد لازم شمرد . و اگر چنانکه بازگونگی روزگار است کاهلی بدرجتی رسد یا غافلی رتبتی یابد بدان التفات ننماید ، و اقتدائی خویش بدو دست نشناشد ، چه نیک بخت و دولت یار او تواند بود که تیل بمقبلان و خردمدان واجب بیند تا بهیچ وقت از مقام توکل دور نماید ، و از فضیلت مجاهدت بی بهره نگردد. و نیکوتر آنکه سیرتهای گذشتگان را امام ساخته شود و تجارب متقدمان را نمودار عادات خویش گردانیده آید. که اگر در هرباب ممارست خویش را معتبر دارد عمر در محنت گزارد. با آنچه گویند «در هر زیانی زیرکی است» لکن از وجه قیاس آن موافق تر که زیان دیگران دیده باشد و سود از تجارب ایشان برداشته شود ، چه اگر از این طریق عدول افتاد هر روز مکروهی باید دید ، و چون تجارب اتیقانی حاصل آمد هنگام رحلت باشد.

و هر جانور که در این کارها اهمال نماید از استقامت معیشت محروم ماند: ضایع گردانیدن فرصت و ، کاهلی در موسوم حاجت و ، تصدقیق اخبار که محتمل صدق و کذب باشد و قیاس آن بر سخنان نامعقول و پذیرفتن آن به استبداد رای و ، التفات نمودن بچربک نمام و رنجانیدن اهل و تبع بقول مضوب فتان ، و رد کردن کردار نیک برخاملان و تضییع منفعتی از آن جهت و ، رفتن بر اثر هوا-که عاقل را هیچ سهو چون تبع هوا نیست - و گردانیدن پای از عرصه یقین.

و هرگاه حوادث بعاقل محیط شود باید که در پناه صواب دود و برخطا اصرار ننماید و آن را ثبات عزم و حسن عهد نام نکند . چه هر که بی راهبر بعمیا در راه جهول رود و از راه راست و شارع عام دور افتاد هرچند پیشتر رود بگم راهی نزدیک تر باشد . و اگر

خار در چشم متهور مستبد افتاد ، در بیرون آوردن آن غفلت ورزد و آن را خوار دارد و بر سری چشم می مالد ، بی شبکت کور شود .

و برخردمند واجب است که بقضاهای آسمانی ایمان آرد و جانب حزم را هم مهملا نگذارد ، و هر کار که مانند آن بر خویشتن نپسندد در حق دیگران رواندارد ، که لاشک هر کرداری را پاداشی است ، و چونمهلت بررسید وقت فراز آمد هراینه دیدنی باشد و دران تقدیم و تاخیر صورت نبندد .

و خوانندگان این کتاب را باید که همت بر تفہم معانی مقصور گردانند و وجوه استعارات را بشناسد تا از دیگر کتب و تجارب بی نیاز شوند ، و همچون کسی نباشد که مشت در تاریکی اندازد و سنگ از پس دیوار ، وانگاه بنای کارهای خویش و تدبیر معاش و معاد بر فضیلت آن نهند تا جمال منافع آن هرچه تابنده تر روی نماید و دوام فواید آن هرچه پاینده تر دست دهد.والله ولی التوفیق لما يرضیه بواسع فصله و کرمہ.

باب بروزیه الطیب

چنین گوید بروزیه ، مقدم اطبای پارس ، که پدر من از لشکریان بود و مادر من از خانه علمای دین زردشت بود ، و اول نعمتی که ایزد ، تعالی و تقدس ، بر من تازه گردانید دوستی پدر و مادر بود و شفقت ایشان بر حال من ، چنانکه از برادران و خواهران مستثنی شدم و بمزید تربیت و ترشح مخصوص گشت . و چون سال عمر بهفت رسید مرا برخواندن علم طب تحریض نمودند ، و چندانکه اندک وقوفی افتاد و فضیلت آن بشناختم برغبت صادق و حرص غالب در تعلم آن می کوشیدم ، تا بدان صنعت شهرتی یافتم و در معرض معالجت بیماران آمدم.آنگاه نفس خویش را میان چهار کار که تگاپوی اهل دنیا ازان نتواند گذشت مخیر گردانیدم :وفور مال و ، لذات حال و ، ذکر سایر و ثواب باقی . و پوشیده نماند که علم طب نزدیک همه خردمندان و در تمامی دینها ستوده است . و در کتب طب آورده اند که فاضلتر اطبا آنست که بر معالجت از جهت ذخیرت آخرت مواظبت نماید ، که بملازمت این سیرت نصیب دنیا هرچه کامل تر بیابد و رستگاری عقبی مدخل گردد ؛ چنانکه غرض کشاورز در پراکندن تخم دانه باشد که قوت اوست .اما کاه که علف ستوران است بتبع آن هم حاصل آید.در جمله بر این کار اقبال تمام کردم و هر کجا بیماری نشان یافتم که در وی امید صحت بود معالجت او بر وجه حسبت بر دست گرفتم . و چون یکچندی بگذشت و طایفه ای

را از امثال خود در مال و جاه بر خویشتن سابق دیدم نفس بدان مایل گشت ، و تمی مراتب این جهانی بر خاطر گذشتن گرفت ، و نزدیک آمد که پای از جای بشود . با خود گفتم :

ای نفس میان منافع و مضار خویش فرق نمی کنی ، و خردمند چگونه آرزوی چیزی در دل جای دهد که رنج و تبعت آن بسیار باشد و انتفاع و استمتاع اندک؟ و اگر در عاقبت کار و هجرت سوی گور فکرت شافی واجب داری حرص و شره این عالم فانی بسر آید . وقوی تر سببی ترک دنیار اشارکت این مشی دون عاجر است که بدان مغور گشته اند . از این اندیشه ناصواب درگذر و همت بر اکتساب ثواب مقصور گردان ، که راه مخوفست و رفیقان ناموفق و رحلت نزدیک و هنگام حرکت نامعلوم . زینهار تا در ساختن توشه آخرت تقسیر نکنی ، که بنیت آدمی آوندی ضعیف است پر اخلال فاسد ، چهار نوع متضاد ، و زندگانی آن را بمنزلت عmadی ، چنانکه بت زرین که بیک میخ ترکیب پذیرفته باشد و اعضای آن بهم پیوسته ، هرگاه میخ بیرون کشی در حال از هم باز شود ، و چندانکه شایانی قبول حیات از جثه زایل گشت برفور متلاشی گردد . و بصحبت دوستان و برادران هم مناز ، و بر وصال ایشان حرطص مباش ، که سور آن از شطون قاصر است و اندوه بر شادی راجح ؛ و با این همه درد فراقی بر اثر و سوز هجر منتظر . و نیز شاید بود که برای فراغ اهل و فرزنادن ، تمھید اسباب معیشت ایشان ، بجمع مال حاجت افتاد ، و ذات خویش را فدای آن داشته آید ، و راست آن را ماند که عطر بر آتش نهند ، فواید نسیم آن بدیگران رسد و جرم او سوخته شود . بصواب آن لائق تر که بر معالجت مواظبت نمایی و بدان التفات نکنی که مردمان قدر طبیب ندانند ، لکن دران نگر که اگر توفیق باشد و یک شخص را از چنگال مشقت خلاص طلبیده آید آمرزش بر اطلاق مستحکم شود ؛ آنجا که جهانی از تمتع آب و نان و معاشرت جفت و فرزند محروم مانده باشند ، و بعلتهای مزن و دردهای مهلک مبتلا گشته ، اگر در معالجت ایشان برای حسبت سعی پیوسته آید و صحت و خفت ایشان ایشان تحری افتاد ، اندازه خیرات و مثوبات آن کی توان شناخت ؟ و اگر دوهن همتی چنین سعی بسبب حطام دنیا باطل گرداند همچنان باشد که :

مردی یک خانه پرعود داشت بب ، اندیشید که اگر برکشیده فروشم و در تعیین قیمت احتیاطی کنم دراز شود بر وجه گزار بنبیمه بها بفروخت .

چون براین سیاقت در مخاصمت نفس مبالغت نمودم براه راست باز آمد و بر غبت صادق و حسبت بی ریا بعالج بیماران پرداختم و روزگار دران مستغرق گردانید ، تا بما مین آن درهای روزی بر من گشاده گشت و صلات و موهب پادشاهان بمن متواتر شد . و پیش از سفر هندوستان و پس از ان انواع دوستکامی و نعمت دیدم و بجاه و مال از امثال و اقران بگذشتم . وانگاه در آثار و نتایج علم طب تاملی کردم و ثمرات و فواید آن را بر صحیفه دل بنگاشتم ، هیچ علاجی در وهم نیامد که موجب صحت اصلی

تواند بود ، و جون مزاج این باشد بچه تاویل خردمندان بدان واشق توانند شد و آن راسبب شفا شمرد ؟ و باز اعمال و باز اعمال خیر و ساختن توشه آخرت از علت از آن گونه شفا می دهد که معاودت صورت نبندد .

و من بحکم این مقدمات از علم طب تبرمی نمودم و همت و نهمت بطلب دین مصروف گردانید.و الحق راه آن دراز و بی پایان یافتم ، سراسر مخاوف و مضایق ، آنگاه نه راه بر معین و نه سalar پیدا.و در کتب طب اشارتی هم دیده نیامد که بدان استدلالی دست دادی و یا بقوت آن از بند حیرت خلاصی ممکن گشتی.و خلاف میان اصحاب ملتها هرچه ظاهرتر ؛ بعضی بطريق ارث دست در شاخی ضعیف زده و طایفه ای از جهت متابعت پادشاهان و بیم جان پای بر رکن لرزان نهاده ، و جماعتی برای حطام دنیا و رفعت منزلت میان مردمان دل در پشتیوان پوده بسته و تکیه براستخوانهای پوسیده کرده ؛ و اختلاف میان ایشان در معرفت خالق و ابتدای خلق و انتهای کار بی نهایت ، ورای هر یک برین مقرر که من مصیبم و خصم مخطی . و با این فکرت در بیابان تردد و حیرت یکچندی بگشتم و در فراز و نشیب آن لختی پویید .البته سوی مقصد پی بیرون نتوانستم برد ، و نه بر سمت راست و راه حق دلیلی نشان یافتم . بضرورت عزیمت مصمم گشت برآنچه علمای هر صنف را ببینم و از اصول و فروع معتقد ایشان استکشافی کنم و بکشم تا بیقین صادق پای جای دل پذیر بدست آرم . این اجتهاد هم بجای آوردم و شرایط بحث اندران تقدیم نمود . هر طایفه ای را دیدم که در ترجیح دین و تفضیل مذهب خویش سخنی می گفتند و گرد تقبیح ملت خصم و نفی مخالفان می گشتند. بهیچ تاویل درد خویش را درمان نیافتم و روشن شد که پای سخن ایشان برهوا بود ، و هیچیز نگشاد که ضمیر اهل خرد آن را قبول کردی . اندیشیدم که اگر پس از این چندین اختلاف رای بر متابعت این طایفه قرار دهم و قول اجنبي صاحب غرض را باور دارم همچون آن غافل و نادان باشم که :

شبی بایران خود بذدی رفت ، خداوند خانه بحس حرکت ایشان بیدار شد و بشناخت که بربام دزدانند ، قوم را آهسته بیدار کرد و حال معلوم گردانید ، آنگه فرمود که :من خود را در خواب سازم و توچنانکه ایشان آواز تو می شنوند با من در سخن گفتن آی و پس از من بپرس بالحاج هرچه تمامتر که این چندین مال از کجا بدست آوردي . زن فرمان برداری نمود و بر آن ترتیب پرسیدن گرفت . مرد گفت : از این سوال درگذر که اگر راستی حال با تو بگوییم کسی بشنود و مردمان را پدید آید . زن مراجعت کرد و الحاج در میان آورد . مرد گفت :این مال من از دزدی جمع شده است که در آن کار استاد بودم ، و افسونی دانستم که شبهاي مقمر پیش دیوارهای توانگران بیستاد می و هفت بار بگفتمی که شولم شولم ، و دست در روشنایی مهتاب زدمی و بیک حرکت بیام رسیدمی ، و بر سر روزنی بیستادمی و هفت بار دیگر بگفتمی شولم و از ماهتاب بخانه درشدمی و هفت بار دیگر بگفتمی

شولم . همه نقود خانه پیش چشم من ظاهر گشتی . بقدر طاقت برداشتمی و هفت بار دیگر بگفتمی شولم و بر مهتاب از روزن خانه برآمدمی . ببرکت این افسون نه کسی مرا بتوانستی دید و نه در من بدگمانی صورت بستی . بتدریج این نعمت که می بینی بدست آمد . اما زینهار تا این لفظ کسی را نیاموزی که ازان خللها زاطد . دزدان بشنوند و از آموختن آن افسون شایدها نمودند ، و ساعتی توقف کردند ، چون ظن افتاد که اهل خانه در خواب شدن مقدم دزدان هفت بار بگفت شولم ، و پای در روزن کرد . همان بود و سرنگون فرو افتاد . خداوند خانه چوب دستی برداشت و شانهاش بکوفت و گفت : همه عمر بر و بازو زدم و مال بدست آوردتا تو کافر دل پشتواره بندی و ببری ؟ باری بگو تو کیستی . دزد گفت : من آن غافل نادانم که دم گرم تو مرا به باد نشاند تا هوس سجاده بر روی آب افکندن پیش خاطر آوردم و چون سوخته نم داشت آتش در من افتاد و قفای آن بخوردم . اکنون مشتی خاک پس من انداز تا گرانی ببرم .

در این جمله بدین استکشاف صورت یقین جمال ننمود . با خود گفتم که : اگر بر دین اسلاف ، بی ایقان و تیقن ، ثبات کنم ، همچون آن جادو باشم که برنابکاری مواظبت همی نماید و ، بتبع سلف رستگاری طمع می دارد ، و اگر دیگر بار در طلب ایستم عمر بدان وفا نکند ، که اجل نزدیک است ؛ و اگر در حیرت روزگار گذارم فرصت فایت گردد و ناساخته رحلت باید کرد . و صواب من آنست که بر ملازمه اعمال خیر که زبده همه ادیان است اقتصار نمایم و ، بدانچه ستوده عقل و پسندیده طبع است اقبال کنم .

پس از رنجانیدن جانوران و کشنن مردمان و کبر و خشم و خیانت و دزدی احتراز نمودم و فرج را از ناشایست بازداشت ، و از هوای زنان اعراض کلی کردم . و زبان را از دروغ و نمامی و سخنانی که ازو مضرتی تواند زاد ، چون فحش و بهتان و غیبت و تهمت . بسته گردانید . و از ایدای مردمان و دوستی دنیا و جادوی و دیگر منکرات پرهیز واجب دیدم ، و تمدن رنج غیر از دل دور انداختم ، و در معنی بعث و قیامت و ثواب و عقاب بر سبیل افترا چیزی نگفتم . و از بدان ببریدم و بنيکان پیوستم . و رفیق خویش صلاح را عفاف را ساختم که هیچ یار و قرین چون صلاح نیست و کسب آن ، آن جای که همت توفیق آسمانی پیوسته باشد و آراسته ، آسان باشد و زود دست دهد و بهیچ انفاق کم نماید . و اگر در استعمال بود کهن نگردد ، بل هر روز زیاد ت نظام و طراوت پذیرد ، و از پادشاهان در استدن آن بیمی صورت نبندد ، و آب و آتش و دد و سباع و دیگر موذیات را در اثر ممکن نگردد ؛ و اگر کسی ازان اعراض نماید و حلاوت عاجل او را از کسب خیرات و ادخار حسنات باز دارد و مال و عمر خویش در مرادهای این جهانی نفقه کند همچنان باشد که :

آن بازرگان که جواهر بسیار داشت و مردی را بصد دینار در روزی مزدور گرفت برای سفته کردن آن .مزدور چندانکه در خانه بازرگان بنشست چنگی دید ، بهتر سوی آن نگریست .سفته کردن آن بازرگان پرسید که :دانی زد ؟ گفت :دانم ؟ و دران مهارتی داشت .فرمود که :بسرا .برگرفت و سماع خوش آغاز کرد .بازرگان در آن نشاط مشغول شد و سقط جواهر گشاده بگذاشت .چون روز آخر رسید اجرت بخواست .هر چند بازرگان گفت که :جواهر برقرار است ، کار ناکرده مزد نیاید ، مفید نبود .در لجاج آمد و گفت :مزدور تو بودم و تا آخر روز آنچه فرمودی بکردم .بازرگان بضرورت از عهده بیرون آمد و متحریر بماند :روزگار ضایع و مال هدر و جواهر پریشان و موونت باقی .

چون محاسن صلاح بر این جمله در ضمیر متمكن شد خواستم که بعبادت متحلی گردم تا شعار و دثار من متناسب باشد و ظاهر و باطن بعلم و عمل آراسته گردد ، چون تعبد و تعفف در دفع شر جوشن حصین است و در جذب خیر کمند دراز ، و اگر حسکی در راه افتند یا بالائی تندهای پیش آید بدانها تمسک توان نمود - و یکی از ثمرات تقوی آنست که از حسرت فنا و زوال دنیا فارغ توان زیست ؛ و هر گاه که متقی در کارهای این جهان فانی و نعیم گذرنده تاملی کند هر آینه مقابح آن را به نظر بصیرت ببیند و همت بر کم آزاری و پیراستن راه عقبی مقصور شود ، و بقضا رضا دهد تا غم کم خورد و دنیا را طلاق دهد تا از تبعات آن برهد و از سر شهوت برخیزد تا پاکیزگی ذات حاصل آید ، و بترك حسد بگوید تا در دلها محبوب گردد ، و سخاوت را با خود آشنا گردازد تا از حسرت مفارقت متع غرور مسلم باشد ، [و] کارها بر قضیت عقل پردازد تا از پشیمانی فارغ آید ، و بر یاد آخرت الف گیرد تا قانع و متواضع گردد و عواقب عزیمت را پیش چشم دارد تا پای در سنگ نیاید ، و مردمان را نترساند تا این زید-هرچند در ثمرات عفت تامل بیش کردم رغبت من در اکتساب آن بیشتر گشت ، اما می ترسیدم که از پیش شهوت برخاستن ولذات نقد را پشت پای زدن کار بس دشوار است ، و شرع کردن دران خطر بزرگ .چه اگر حاجی در راه افتاد مصالح همچون آن سگ که بر لب جوی استخوانی یافت ، چندانکه دردهان گرفت عکس آن در آب بدید ، پنداشت که دیگری است ، بشره دهان باز کرد تا آن را نیز از آب گیرد ، آنچه در دهان بود باد داد .

در جمله نزدیک آمد که این هراس ضجرت بر من مستولی گردازد و بیک پشت پای در موج ضلالت اندازد . چنانکه هردو جهان از دست بشود . باز در عواقب کارهای عالم تفکری کردم و موونات آن را پیش دل و چشم آوردم ، تا روشن گشت که نعمتهاي این جهانی چون روشنایی برق بی دوام و ثبات است . و با این همه مانند آب شور که هرچند بیش خورده شود تشنجی غالب تر گردد ، و چون خمره پر شهد مسمومست که چشیدن آن کام را خوش آید لکن عاقبت بهلاک کشد ، و چون خواب نیکوی دیده

آید بی شک در اثنای آن دل بگشاید اما پس از بیداری حاصل جز تحسر و تاسف نباشد؛ و آدمی را در کسب آن چون کرم پیله دان که هرچند بیش تند بند سخت گردد و خلاص متuderتر شود.

و با خود گفتم چنین هم راست نیاید که از دنیا با آخرت می گریزم و از آخرت دنیا و ، عقل من چون قاضی مزور که حکم او در یک حادثه بر مراد هر دو خصم نفاذ می یابد .

گر مذهب مردمان عاقل داری***بک دوست بسنده کن که یک دل داری

آخر رای من بر عبادت قرار گرفت ، چه مشقت طاعت در جنب نجات آخرت وزنی نیارد ، و چون از لذات دنیا ، با چندان و خامت عاقبت ، ابرام نمی باشد و هراینه تلخی اندک که شیریرینی بسیار ثمرت دهد بهتر که شیرینی اندک که ازو تلخی بسیار زاید ، و اگر کسی را گویند که صد سال در عذاب دائم روزگار باید گذاشت چنانکه روزی ده بار اعضای ترا از هم جدا می کنند و بقرار اصل و ترکیب معهود باز می رود تا نجات ابد یابی باید که آن رنج اختیار کند . و این مدت بامید نعیم باقی بروی کم از ساعتی گذرد . اگر روزی چند در رنج عبادت و بند شریعت صبر باید کرد عاقل ازان چگونه ابا نماید و آن را کار دشوار و خطر بزرگ شمرد؟

و بباید شناخت که اطراف عالم پر بلا و عذاب است ، و آدمی از آن روز که در رحم مصور گردد تا آخر عمر یک لحظه از آفت نرهد . چه در کتب طب چنین یافته می شود که آبی که اصل آفرینش فرزندان است چون برحم پیوندد با آب زن بیامیزد و تیره و غلیظ ایستد ، و بادی پیدا آید و آن را در حرکت آرد تا همچون آب پنیر گردد . پس مانند ماست شود ، آنگه اعضا قسمت پذیرد و روی پسر سوی پشت مادر و روی دختر سوی شکم باشد . و دستها بر پیشانی و زنخ بر زانو . و اطراف چنان فراهم و منقبض که گویی در صره ای بستسی . نفس بحیلت می زند . زبر او گرمی و گرانی شکم مادر ، و زیر انواع تاریکی و تنگی چنانکه بشرح حاجت نیست . چون مدت درنگ وی سپری شود و هنگام وضع حمل و تولد فرزند باشد بادی بر رحم مسلط شود ، و قتوت حرکت در فرزند پیدا آید تا سر سوی مخرج گرداند ، و از تنگی منفذ آن رنج بیند که در هیچ شکنجه ای صورت نتوان کرد . و چون بزمین آمد اگر دست نرم و نعیم بدو رسد ، یا نسیم خوش خنک برو گزند ، درد آن برابر پوست باز کردن باشد در حق بزرگان . وانگه بانواع آفت مبتلا گردد : در حال گرسنگی و تشنگی طعام و شراب نتواند خواست ، و اگر بدردی درماند بیان آن ممکن نشود ، و کشاکش و نهادن و برداشتن گهواره و خرقها را خود نهایت نیست . و چون ایام رضاع با آخر رسید در مشقت تادب و تعلم و محنت دارو و پرهیز و مضرت درد و بیماری افتند .

و پس از بلوغ غم مال و فرزند و ، اندوه آزو شره و ، خطر کسب و طلب در میان آید . و با این همه چهار دشمن متضاد از طبایع با وی همراه بل هم خواب ، و آفات عارضی چون مار و کژدم و سباع و گرما و سرما و باد و باران و برف و هدم و فتک و زهر و سیل و صواعق در کمین ، و عذاب پیری و ضعف آن - اگر بدان منزلت بتواند رسید - با همه راجح ، و قصد خصمان و بدستگالی دشمنان بر اثر ، وانگاه خود که از این معانی هیچ نیستی و با او شرایط موکد و عهود مستحکم رفتستی که بسلامت خواهد زیست فکرت آن ساعت که میاد اجل فراز آید و دوستان و اهل و فرزندان را بدرود باید کرد و شربتهای تلخ که آن روز تجرع افتد واجب کند که محبت دنیا را بردها سرد گرداند ، هیچ خردمند تضییع عمر در طلب آن جایز نشمرد . چه بزرگ جنونی و عظیم غبنی را بفانی و دائمی را بزایلی فروختن ، و جان پاک را فدای تن نجس داشتن .

خاصه در این روزگار تیره که خیرات براطلاع روی بتراجع آورده است و همت مردمان از تقدیم حسنات قاصر گشته با آنچه ملک عادل انوشروان کسری بن قباد را سعادت ذات و یمن نقیبت و رجاحت عقل و ثبات رای و علو همت و کمال مقدرة و صدق لهجه و شمول عدل و رافت و افاضت جود و سخاوت و اشاعت حلم و رحمت و محبت علم و علما و اختیار حکمت و اصطنان حکما و مالیدن جباران و تربیت خدمتگزاران و قمع ظالمان و تقویت مظلومان حاصل است می بینیم که کارهای زمانه میل به ادب دارد ، و چنانستی که خیرات مردمان را وداع کردستی ، و افعال ستوده و اخلاق پسندیده مردوس گشته . و راه راست بسته ، و طریق ضلالت گشاده ، و عدل نایدا و جور ظاهر ، و علم متروک و جهله مطلوب ، و لوم و دناءت مستولی و کرم و مروت منزوی ، و دوستیها ضعیف و عداوتها قوی ، و نیک مردان رنجور و مستذل و شریران فارغ و محترم ، و مرک و خدیعت بیدار و مظفر ، و متابعت هوا سنت متبع و ضایع گردانیدن احکام خرد طریق مشروع ، و مظلوم محق ذلیل و ظالم مبطل عزیز ، و حرص غالب و قناعت مغلوب ، و عالم غدار بدین معانی شادمان و بحصول این ابواب تازه و خندان .

چون فکرت من بر این جمله بکارهای دنیا محیط گشت و بشناختم که آدمی شریف تر خلائق و عزیزتر موجودات است ، و قدر ایام *عمر خویش نمی داند و در نجات نفس نمی کوشد ، از مشاهدت این حال در شگفت عظیم افتادم و چون بنگریستم مانع این سعادت راحت اندک و نهمت حقیر است که مردمان بدان مبتلا گشته اند ، و آن لذات حواس است ، خوردن و بوییدن و پسودن و شنودن ، وانگاه خود این معانی برقضیت حاجت و اندازه امنیت هرگز تیسیر نپذیرد ، و نیز از زوال و فنا دران امن صورت نبندد ، و حاصل آن اگر میسر گردد خسaran دنیا و آخرت باشد ، و هرکه همت دران بست و مهمات آخرت را مهم مگذاشت همچو

آن مرد است که از پیش اشتر مست بگریخت و بضرورت خویشتن در چاهی آویخت و دست در دو شاخ زد که بربالای آن روییده بود و پایهاش بر جایی قرار گرفت . در این میان بهتر بنگریست ، هردو پای بر سر چهار مار بود که از سر سوراخ بیرون گذاشته بودند . نظر بقعر چاه افکند ازدهایی سهمناک دید دهان گشاه و افتادن او را انتظار می کرد .

بسر چاه التفات نمود موشان سیاه و سفید بیخ آن شاخها دائم بی فتور می بردند . و او در اتنای این محنت تدبیری می اندیشید و خلاص خود را طریقی می جست پیش خویش زنبور خانه ای و قدری شهد یافت ، چیزی ازان بلب برد ، از نوعی در حلاوت آن مشغول گشت که از کار خود غافل ماند و نه اندیشید که پای او بر سر چهار مار است و نتوان دانست که کدام وقت در حرکت آیند ، و موشان در بریدن شاخها جد بلیغ می نمایند و البته فتوری بدان راه نمی یافت ، و چندانکه شاخ بگسست در کام ازدها افتاد . و آن لذت حقیر بدو چنین غفلتی راه داد و حجاب تارطک برابر نور عقل او بداشت تاموشان از بریدن شاخها بپرداختند و بیچاره حرطص در دهان ازدها افتاد .

پس من دنیارا بدان چاه پر آفت و مخافت مانند کردم ؛ و موشان سپید و سیاه و مداومت ایشان بر بریدن شاخها بر شب و روز که تعاقب ایشان بر فانی گردانیدن جاونران و تقریب آجال ایشان مقصور است ب؛ و آن چهار مار را بطبعایع که عمام خلقت آدمی است و هرگاه که یکی ازان در حرکت آژد زهر قاتل و مرگ حاضر باشد ب؛ و چشیدن شهد و شیرینی آن را بلدات این جهانی که فایده آن اندک است و رنج و تبعت بسیار ، آدمی را بیهوده از کار آخرت باز می دارد و راه نجات بر وی بسته می گرداند ؛ و ازدها را برجعی که بهیچ تاویل ازان چاه نتواند بود ، و چندانکه شربت مرگ تجرع افتاد و ضربت بویحیی صلوات الله علیه پذیرفته آید هراینه بدو باید پیوست و هول و خطر و خوف و فزع او مشاهدت کرد ، آنگاه ندامت سود ندارد و توبت و انابت مفید نباشد ، نه راه بازگشتن مهیا و نه عذر تقصیرات ممهد ، و بطان مناجات ایشان در قرآن عظیم بر این نسق وارد که یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا هذا ما وعد الرحمن و صدق المرسلون .

در جمله کار من بدان درجه رسید که بقضاهای آسمانی رضا دادم و آن قدر که در امکان گنجد از کارهای آخرت راست کردم ، و بدین امید عمر می گذاشتم که مگر بروزگاری رسم که دران دلیلی یاوم و یاری و معینی بدست آرم ، تا سفر هندوستان پیش آمد ، برفتم و در آن دیار هم شرایط بحث و استقصا هرچه تمامتر تقدیم نمودم و بوقت بازگشتن کتابها آوردم که یکی ازان این کتاب کلیله دمنه است ، والله تعالی اعلم .

باب الاسد و الشور

*رای هند فرمود برهمن را که بیان کن از جهت من مثل دو تن که با یک دیگر دوستی دارند و بتصریب نمام خاین بنای آن خلل پذیرد و بعادوت و مفارقت کشد.

برهمن گفت: هرگاه دو دوست بمدخلت شریری مبتلا گردند هراینه میان ایشان جدایی افتاد. و از نظایر و اخوات آن آنست که بازرگانی بود بسیار مال و او را فرزندان در رسیدند و از کسب و حرفت اعراض نمودند. و دست اسراف بمال او دراز کردند. پدر موععظت و ملامت ایشان واجب دید و در اثنای آن گفت که: ای فرزندان، اهل دنیا جویان سه رتبت اند و بدان نرسند مگر بچهار خصلت. اما آن سه که طالب آنند فراخی معیشت است و، رفت منزلت و، رسیدن بشواب آخرت، و آن چهار که بوسیلت آن بدین اغراض توان رسید الفعدن مال است از وجه پسندیده و، حسن قیام در نگاه داشت، و انفاق در «چه بصلاح معیشت و رضای اهل و توشه آخرت پیوندد، و صیانت نفس از حوادث آفات، آن قدر که در امکان آید. و هر که از این چهار خصلت یکی را مهمل گذارد روزگار حجاب مناقشت پیش مرادهای او بدارد. برای آنچه هر که از کسب اعراض نماید نه اسباب معیشت خویش تواند ساخت و نه دیگران را در عهد خویش تواند داشت؛ و اگر مال بدست آرد و در تعمیر آن غفلت ورزد زود درویش شود.

چنانکه خرج سرمه اگرچه اندک اتفاق افتاد آخر فنا پذیرد؛ و اگر در حفظ و تعمیر آن جد نماید و خرج بی وجه کند پشیمانی آرد و زبان طعن در وی گشاده گردد، و اگر مواضع حقوق را به امساک نامرعی گذارد بمنزلت درویشی باشد از لذات نعمت محروم، و با این همه مقادیر آسمانی و حوادث روزگار آن را در معرض تلف و تفرقه آرد، چون حوضی که پیوسته در وی آب می‌اید و آن را بر اندازه مدخل مخرجی نباشد، لابد از جوانب راه جوید و بتراوید یا رخنه ای بزرگ افتاد و تمامی آن چیز ناچیز گردد.

پسран بازرگان عضت پدر بشنوند و منافع آن نیکو بشناخت. و برادر مهتر ایشان روی بتجارت آورد و سفر دوردست اختیار کرد. و با وی دو گاو بود یکی را شنیزه نام و دیگر را ننده. و در راه خلابی پیش آمد شنیزه درانب بماند. بحیله او را بیرون آوردند، حالی طاقت حرکت نداشت، بازرگان مردی را برای تعهد او بگذاشت تا وی را تیمار می‌دارد، چون قوت گیرد بر اثر وی ببرد. مزدور یک روز ببود، ملول گشت، شنیزه را بر جای رها کرد و برفت و بازرگان را گفت: سقط شد.

شنیزه را بمدت انتعاشی حاصل آمد. و در طلب چراخور می‌پویید تا بمرغزاری رسید آراسته بانواع نبات و اصناف ریاحین. از رشك اورضوان انگشت غیرت گزیده و در نظاره او آسمان چشم حیرت گشاده بهرسو یکی آب دان چون گلاب *** شناور شده ماغ بر روی آب

چو زنگی که بستر زجوشن کند***چو هندو که آئینه روشن کند

شنبه آن را بپسندید که گفته اند :

و اذا اتهیت الى السلامه فی مذاک فلا تجاوز

و در امثال آمده است که اذا اعشبت فانزل.چون یکچندی آنجا ببود و قوت گرفت و فربه گشت بطر آسایش و مسی نعمت بدو راه یافت . و بنساط هرچه تمامتر بانگی بکرد بلند . و در حوالی آن مرغزار شیری بود و با او وحش و سباع بسیار ، همه در متابعت و فرمان او ، و او جوان و رعناء و مستبد به رای خویش . هرگز گاو ندیده بود و آواز او ناشنوده.چندانکه بانگ شنبه بگوش او رسید هراسی بدو راه یافت ، و نخواست که سباع بدانند که او می بهراسد برجای ساکن می بود ، و بهیچ جانب حرکت نمی کرد .

و در میان اتباع او دو شگال بودن دیکی را کلیله نام بود و دیگر را دمنه ، و هر دو دهای تمام داشتند.و دمنه حریص تر و بزرگ منش تر بود ، کلیله را گفت :چه می بینی در کار ملک که بر جای قرار کرده ست و حرکت نشاط فروگذاشته؟کلیله گفت :این سخن چه بابت توست و ترا بالاین سوال چه کار؟ و ما بردرگاه این ملک آسایشی داریم و طعمه ای می یابیم و از آن طبقه نیستیم که بمفاوضت ملوک مشرف توانند شد تا سخن ایشان بنزدیک پادشاهان محل استماع توانند یافت . ازین حدیث درگذر ، که هر که بتکلف کاری جوید که سزاوار آن نباشد بدو آن رسید که ببوزند رسید . دمنه گفت :چگونه ؟ گفت : بوزنه ای درودگری را دید که بر چوبی نشسته بود و آن را می برد و دو میخ پیش او ، هرگاه که یکی را بکوفتی دیگری که پیشتر کوفته بودی برآورده . در این میان درودگر بحاجتی برخاست ، بوزنه بر چوب نشست از آن جانب که بریده بود ، انشیین او در شکاف چوب آویخته شدو آن میخ که در کار بود پیش ازانکه دیگری بکوفتی برآورد . هر دو شق چوب بهم پیوست ، انشیین او محکم در میان بماند ، از هوش بشد.درودگر باز رسید وی را دست بردی سره بنمود تا دران هلاک شد . و ازینجا گفته اند «درودگری کار بوزنه نیست .»

دمنه گفت :بدانستم لکن هر که بملوک نزدیکی جوید برای طمع قوت نباشد که شکم بهرجای و بهرچیز پر شود :
و هل بطن عمر غیر شبر لمطعم؟

فایده تقرب بملوک رفعت منزلت است و اصطنانع دوستان و قهر دشمنان ؛ و قناعت از دناءت همت و قلت مروت باشد
از دناءت شمر قناعت را***همت را که نام کرده ست آز؟

و هر کرا همت او طعمه است در زمره بهایم معدهم گردد ، چون سگ گرسنه که باستخوانی شاد شود و پاره ای نان خشنود گردد ، و شیر باز اگر در میان اشکار خرگوش گوری بیند دست از خرگوش بدارد و روی بگور آرد

با همت باش و بارای پلنگ***زیبا بگه شکار ، پیروز بجنگ

و هر که بمحل رفیع رسید اگرچه چون گل کوتاه زندگانی باشد عقلا آن را عمر دراز شمرند بحسن آثار و طیب ذکر ، و آنکه بخمول راضی گردد اگر چه چون برگ سرو دیر پاید بنزدیک اهل فضل و مرoot وزنی نیارد .

کلیله گفت :شنودم آنچه بیان کردی ، لکن بعقل خود رجوع کن و بدان که هر طایفه ای را منزلتی است ، و ما از آن طبقه نیستیم که این درجات را مرشح توانیم بود و در طلب آن قدم توانیم گزارد

تو سایه ای نشوی هرگز آسمان افروز***تو که گلی نشوی هرگز افتتاب اندای

دمنه گفت :مراتب میان اصحاب مرoot و ارباب همت مشترک و متنازع است . هر که نفس شریف دارد خویشتن را از محل وضعی بمنزلت رفیع می رساند ، و هر کرا رای ضعیف و عقل سخیف است از درجه عالی برتبت خامل گراید . و بررفتن بر درجات شرف بسیار موونتست و فروآمدن از مراتب عز اندک عوارض ، چه سنگ گران را بتحمل مشقت فراوان از زمین بر کتف توان نهاد و

بی تجشم زیادت بزمین انداخت . و هر که در کسب بزرگی مرد بلند همت را موافقت ننماید معذور است که اذا عظم المطلوب قل المساعد

و ما سزاواریم بدانچه منزلت عالی جوییم و بدین خمول و انحطاط راضی نباشیم .

کلیله گفت :چیست این رای که اندیشیده ای؟

گفت :من می خواهم که در این فرصت خویشتن را بر شیر عرضه کنم ، که تردد و تحیر بدرو راه یافتست ، و او را بنصیحت من تفرجی حاصل آید و بدین وسیلت قربتی و جاهی یابم .

کلیله گفت :چه می دانی که شیر در مقام حیرتست ؟

گفت :بخرد و فراست خویش آثار و دلایل آن می بینم ، که خردمند بمشاهدت ظاهر هیات باطن صفت را بشناسد . کلیله گفت :چگونه قربت و مکانت جویی نزدیک شیر؟ که تو خدمت ملوک نکرده ای و رسوم آن ندانی .

دمنه گفت :چون مرد دانا و توانا باشد مباشرت کار بزرگ و حمل بار گران او را رنجور نگرداند ، و صاحب همت روشن رای را کسب کم نیاید ، و عاقل را تنها بی و غربت زیان ندارد .

چو مرد برهنر خویش ایمنی دارد***شود پذیره دشمن بجستن پیکار

کلیله گفت :پادشاه بر اطلاق اهل فضل و مروت را بکمال کرامات مخصوص نگرداند ، لکن اقبال بر نزدیکان خود فرماید که در خدمت او منازل موروث دارند و بوسایل مقبول متحرم باشند ، چون شاخ رز که بر درخت نیکوتر و بارورتر نرود و بدانچه نزدیک تر باشد درآویزد.

دمنه گفت :اصحاب سلطان و اسلاف ایشان همیشه این مراتب منظور نداشته اند ، بل که بتدریج و ترتیب و جد و جهد آن درجات یافته اند ، و من همان می جویم و از آن جهت می کوشم نسبت از خویش کنم چو گهر***نه چو خاکستر کز آتش زاد

و هرکه درگاه ملوک را ملازم گردد و ، از تحمل رنجهای صعب و تجرع شربتهاي بدگوار تجنب ننماید ، و تیزی آتش خشم بصفای آب حلم بنشاند و ، شیطان هوارا به افسون خرد در شیشه کند ، و حرص فریبنده را بر عقل رهنماي استیلا ندهد و ، بنای کارها بر کوتاه دستی ورای راست نهد و ، حوادث را به رفق و مدارا تلقی نماید مراد هراینه در لباس هرچه نیکوتر او را استقبال کند.

کلیله گفت :انگار که به ملک نزدیک شدی بچه وسیلت منظور گردی و بکدام دالت منزلت رسی؟

گفت :اگر قربتی یابم و اخلاق او را بشناسم خدمت او را به اخلاص عقیدت پیش گیرم و همت بر متابعت رای و هوای او مقصور گردانم واژ تقبیح احوال و افعال وی بپرهیزم ، و چون کاری آغاز کند که بصواب نزدیک وبصلاح ملک مقرون باشد آن را در چشم و دل وی آراسته گردانم و در تقریر فواید و منافع آن مبالغت نمایم تا شادی او بمتانت رای و رزانت عقل خویش بیفزاید ، و اگر در کاری خوض کند که عاقبت وخیم و خاتمت مکروه دارد و شر و مضرت و فساد و معرفت آن بملک او بازگردد پس از تأمل و تدبیر بر فرق هرچه تمامتر و عبارت هرچه نرم تر و تواضعی در ادای آن هرچه شامل تر غور و غایله آن با او بگویم و از وحامت عاقبت آن او را بیگانه ام ، چنانکه از دیگر خدمتگاران امثال آن نبیند .چه مرد خودمند چرب زبان اگر خواهد حقی را در لباس باطل بیرون آرد و باطلی را در معرض حق فرا نماید .

باطلی گر حق کنم عالم مرا گردد مقر***ورحقی باطل کنم منکر نگردد کس مرا

و نقاش چاپک قلم صورتها پردازد که در نظر انگیخته نماید و مسطح باشد ، و مسطح نماید و انگیخته باشد نقاش چیره دست است آن ناخدای ترس***عنقا ندیده صورت عنقا کندهمی

و هرگاه که ملک هنرهای من بدید برنواخت من حرطص ترازان گردد که من بر خدمت او . کلیله گفت : اگر رای تو بر این کار مقرر است و عزیمت در امضای ان مصممباری نیک برحدتر باید بود که بزرگ خطری است . و حکما گویند بر سه کار اقدام ننماید مگر نادان : صحبت سلطان ، و چشیدن زهر بگمان و ، سر گفتن با زنان . و علما پادشاه را بکوه بلند تشبیه کنند که درو انواع ثمار و اصناف معادن باشد لکن مسکن شیر و مار و دیگر موذیات که بررفتن در وی دشوار است و مقام کردن میان آن طایفه مخوف . دمنه گفت : راست چنین است ، لکن هر که از خطر پرهیزد خطیر نگردد از خطر خیزد خطر ، زیرا که سوده ده چهل ***برنبندد گر بترسد از خطر بازارگان و در سه کار خوض نتوان کرد مگر بر فعت همت و قوت طبع : عمل سلطان و ، بازارگانی دریا و ، معالبت دشمن . و علما گویند مقام صاحب مروت بدو موضع ستوده است : در خدمت پادشاه کامران مکرم ، یا در میان زهاد قانع محترم . کلیله گفت : ایزد تعالی خیر و خیرت و صلاح و سلامت بدین عزیمت ، هر چند من مخالف آنم ، مقرون گرداناد . دمنه بر فت و بر شیر سلام گفت . از نزدیکان خود پرسید که این کیست . جواب دادند که فلاں پسر فلاں . گفت : آری پدرش را شناختم . پس او را بخواند و گفت : کجا می باشی ؟ گفت : بر درگاه ملک مقیم شده ام و آن را قبله حاجت و مقصد امید ساخته و منتظر می باشم که کاری افتد و من آن را به رای و خرد کفایت کنم . چه بر درگاه ملوک مهمات حادث گردد که بزیرستان در کفایت آن حاجت باشد کاندر این ملک چو طاووس بکار است مگس و هیچ خدمتگار اگر چه فرومایه باشد از دفع مضرتی و جر منفعتی خالی نماند ، و آن چوب خشک که برآ افگنده اند آخر بکار آید ، خلالی کنند تا گوش خارند ، حیوانی که درو نفع و ضر و ازو خیر و شر باشد چگونه بی انتفاع شاید گذاشت ؟ که گر دسته گل نیاید از ما ***هم هیزم دیگ را بشائیم چون شیر سخن دمنه بشنود معجب شد ، پنداشت که نصیحتی خواهد کرد ، روی بنزدیکان خویش آورد و گفت : مردم هنرمند با مروت اگرچه خامل منزلت و بسیار خصم باشد بعقل و مروت خویش پیدا آید در میان قوم ، چنانکه فروغ آتش اگرچه فروزنده خواهد که پست سوزد به ارتفاع گراید . دمنه بدین سخن شاد شد و دانست که افسون او در گوش شیر موثر آمد ، گفت : واجب است بر کافه خدم و حشم ملک که آنچه ایشان را فراز آید از نصیحت باز نمایند و مقدار دانش و فهم خویش معلوم رای پادشاه گردانند ، که ملک تا اتباع خویش را نیکو نشناسد و براندازه رای و رویت و اخلاص و مناصحت هریک واقف نباشد از خدمت

ایشان انتفاعی نتواند گرفت و در اصطناع ایشان مثال نتواند داد . چه دانه مدام که در پرده خاک نهان است هیچ کس در پروردن او سعی ننماید ، چون نقاب خاک از چهره خویش بگشاد و روی زمطن را زطر زمردین بست معلوم گردد که چیست ، لاشک آن را بپرورند و از ثمرت آن منفعت گیرندو هر که هست براندازه تربیط ازو فایده توان گرفت . و عمدہ در همه ابواب اصطناع ملوک است ، چنانکه گفته اند :

من همچو خار و خاکم ، تو آفتاب و ابر*** گلهای ولالهای دهم ارتبیت کنی
و از حقوق رعیت بر ملک آنست که هریک را بر مقدار مروت و یک دلی و نصیحت بدرجه ای رساند ، و بهوا در مراتب تقدیم و تاخیر نفرماید ، وکسانی را که در کارها غافل و از هنرها عاطل باشند بر کافیان هنرمند و داهطان خردمند ترجیح و تفضیل روا ندارد ، که دو کار از عزایم پادشاهان غریب نماید : حلیت سر بر پای بستن ، و پیرایه پای بر سر آویختن . و یاقوت و مروارید را در سرب و ارزیز نشاندن دران تحریر جواهر نباشد لکن عقل فرماینده بنزدیک اهل خرد مطعون گرددو انبوهی یاران که دوربین و کارдан نباشند عین مضرت است ، و نفاد کار با اهل بصیرت و فهم تواند بود نه به انبوهی انصار و اعوان . و هر که یاقوت با خویشن دارد گران بار نگردد و بدان هر غرض حاصل آید . و آنکه سنگ در کیسه کند رنجور گردد و روز حاجت بدان چیزی نیابد . و مرد دانا حقیر نشمرد صاحب مروت را اگرچه خامل منزلت باشد ، چه پی از میان خاک برگیرند و ازو زینهای سازند و مرکب ملوک شود و کمانها راست کنند و بصحبت دست ملوک و اشراف عزیز گرددو نشاید که پادشاه خردمندان را بخمول اسلاف فروگذارد و بی هنران را بوسایل موروث ، بی هنر مکتب ، اصطناع فرماید بل که تربیت پادشاه بر قدر منفعت باید که در صلاح ملک از هریک بیند ، چه اگر بی هنران خدمت اسلاف را وسیلت سعادت سازند خلل بکارها راه یابد و اهل هنر ضایع مانند . و هیچ کس بمقدم از ذات او نزدیک تر نیست ، چون بعضی ازان معلول شود بداروهایی علاج کنند که از راههای دور و شهرهای بیگانه آرند . و موش مردمان را همسرایه و هم خانه است ، چون موذی می باشد او را از خانه بیرون می فرستند و در هلاک او سعی واجب می بینند . و باز اگرچه وحشی و غریب است چون بدو حاجت و ازو منفعت است باکرامی هرچه تمامتر او را بدست آرند و ازدست ملوک برای او مرکبی سازند .

چون دمنه از این سخن فارغ شد اعجاب شیر بدو زیادت گشت و جوابهای نیکو و ثناهای بسیار فرمود و با او الفی تمام گرفت . و دمنه بفرصت خلوت طلبید و گفت : مدتی است تا ملک را بر یک جای مقیم می بینم و نشاط شکار و حرکت فرو گذاشته است ، موجب چیست ؟ شیر می خواست که بردمنه حال هراس خود پوشانیده دارد ، در ان میان شنزبه بانگی بکرد بلند و آواز او

چنان شیر را از جای ببرد که عنان تملک و تماسک از دست او بشد و راز خود بر دمنه بگشاد و گفت :سبب این آواز است که می شنوی .نمی دانم که از کدام جانب می اید ، لکن گمان یم برم که قوت و ترکیب صاحب آن فراخور آواز باشد . اگر چنین است ما را اینجا مقام صواب نباشد .

دمنه گفت :جز بدین آواز ملک را از وی هیچ ریبیتی دیگر بوده است ؟ گفت :نی . گفت :نشاید که ملک بدین موجب مکان خویش خالی گذارد و از وطن مالوف خود هجرت کند ، چه گفته اند که آفت عقل تصلف است ، و آفت مرoot چربک ، و آفت دل ضعیف آواز قوی . و در بعضی امثال دلیل است که بهر آواز بلند و جثه قوی التفات نشاید نمود . شیر گفت :چگونه است آن ؟ گفت : آورده اند که روباهی در بیشه ای رفت آنجا طبلی دید پهلوی درختی افگنده و هرگاه که باد بجستی شاخ درخت بر طبل رسیدی ، آوازی سهمناک بگوش روباه آمدی . چون روباه خصامت جثه بدید و مهابت آواز بشنید طمع دربست که گوشت و پوست فراخور آواز باشد می کوشید تا آن را بدرید الحق چربوی بیشتر نیافت . مرکب زیان در جولان کشید و گفت :بدانستم که هر کجا جثه ضخیمتر و آواز آن هایل تر منفعت آن کمتر .

و این مثل بدان آوردم تا رای ملک را روشن شود که بدین آواز متقسم خاطر نمی باید شد . و اگر مرا مثال دهد بنزدیک او روم و بطان حال و حقیقت کار ملک را معلوم گردانم .

شیر را سخن موافق آمد . دمنه بحسب مراد و اشارت او برفت . چون از چشم شیر غایب گشت شیر تاملی کرد و از فرستادن دمنه پشیمان شد و با خود گفت :در امضای این رای مصیب نبودم ، چه هر که بر درگاه ملوک بی جرمی جفا دیده باشد و مدت رنج و امتحان او دراز گشته ، یا مبتلا بدوام مضرت و تنگی معیشت ، و یا آنچه داشته باشد از مال و حرمت بیاد داده ، و یا از عملی که مقلد آن بوده سرت معزول گشته ، یا شریری معروف که بحرص و شره فتنه جوید و باعمال خیر کم گراید ، یا صاحب جرمی که یاران او لذت عفو دیده باشند و او تلخی عقوبت چشیده ، یا در گوش مال شریک بوده باشند و در حق او زیادت مبالغتی رفته ، یا در میان اکفا خدمتی پسندیده کرده و یاران در احسان و ثمرت بر وی ترجیح یافته ، و یا دشمنی در منزلت بر وی سبقت جسته و بدان رسیده ، یا از روی دین و مرoot اهلیت اعتماد و امانت نداشته ، یا در آنچه بمضرت پادشاه پیوندد خود را منفعتی صورت کرده ، یا بدمشمن سلطان التجا ساخته و دران قبول دیده ، بحکم این مقدمات پیش از امتحان و اختبار تعجیل نشاید فرمود پادشاه را در فرستادن او بجانب خصم و محروم داشتن در اسرار رسالت . و این دمنه دوراندیش است و مدتی دراز بردرگاه من رنجور و

مهجور بوده است . اگر در دل وی آزاری باقی است ناگاه خیانتی اندیشد و فتنه ای انگیزد . و ممکن است که خصم را در قوت ذات و بسطت حال از من بیشتر یاود در صحبت و خدمت او رغبت نماید ، و بدانچه واقف است از اسرار من او را بیاگاهاند .

شیر در این فکرت مضطرب گشت ، می خاست و می نشست و چشم براه می داشت . ناگاه دمنه از دور پدید آمد . اندکی بیارامید و بر جای خویش قرار گرفت . چون بدو پیوست پرسید که : چه کردی ؟ گفت : گاوی دیدم که آواز او بگوش ملک می رسید . گفت : مقدار قوت او چیست ؟ گفت : ندیدم او را نخوتی و شکوهی که بر قوت او دلیل گرفتمی . چندانکه به وی رسیدم بر روی سخن اکفا می گفتم و ننمود در طبع او زیادت طمع تواضعی و تعظیمی ، و در ضمیر خویش او را هم مهابتی نیافتم که احترام بیشتر فلازم شمردی .

شیر گفت آن را برضعیف حمل نتوان کرد و بدان فریفته نشاید گشت ، که بادی سخت گیاهی ضعیف را نیفگند و درختای قوی را دراندازد و گوشکهای محکم را بگرداند . و مهتران و بزرگان قصد زیردستان و اذناب در مذهب سیادت محظور شناسند و تا خصم بزرگوار قدر و کریم نباشد اظهار قوت و شوکت رواندارند ، و بر هریک مقاومت فراخور حال او فرمایند . چه در معالی کفاءت نزدیک اهل مروت معتبر است .

نکند باز عزم صلح ملخ *** نکند شیر قصد زخم شگال

دمنه گفت : ملک کار او را چندین وزن نهند ، و اگر فرماید بروم و او را بیارم تا ملک را بنده ای مطیع و چاکری فرمان بردار باشد . شیر از این سخن شاد شد و باوردن او مثال داد . دمنه بنزدیک گاو آمد و بادل قوی بی تردد و تحیر باوی سخن گفتند آغاز کرد و گفت : مرا شیر فرستاده است و فرموده که ترا بنزدیک او برم ، و مثال داده که اگر مسارت نمائی هم بر تقصیری که تا این غایت روا داشته ای و از خدمت و دیدار او تقاعده نموده ، و اگر توفی کنی بالفور بازگردم و آنچه رفته باشد باز نمایم . گاو گفت : کیست این شیر ؟ دمنه گفت : ملک سباع شنودم بترسید ، دمنه را گفت : اگر مرا قوی دل گردانی و از باس او ایمن کنی با تو بطايم . دمنه با او وثیقتی کرد و شرایط تاکید و احکام اندران بجای آورد و هر دو روی بجانب شیر نهادند .

چون بنزدیک او رسیدند گاو را گرم پرسید و گفت : بدین نواحی کی آمده ای و موجب آمدن چه بوده است ؟ گاو قصه خود را باز گفت . شیر فرمود که : اینجا مقام کن که از شفقت و اکرام و مبرت و انعام ما نصیبی تمام یاوی . گاو دعا و ثنا گفت و کمر خدمت بطوع و رغبت بیست . شیر او را بخویشتن نزدیک گردانید و در اعزاز و ملاحظت اطناب و مبالغت نمود ، و روی بتفحص

حال و استکشاف کار او آورد ، و اندازه رای و خرد او بامتحان و تجربت بشناخت ، و پس از تأمل و مشاورت و تدبیر و استخارت او را امکان اعتماد و محرم اسرار خویش گردانید . و هرچند اخلاق و عادات او را بیشتر آزمود ثقت او بوفور داشن و کفایت و کیاست و شمول فهم و حذاقت وی زیادت گشت ، و هر روز منزلت وی در قبول و اقبال شریف تر و درجهت وی در احسان و انعام منیف تر می شد ، تا از جملگی لشکر و کافه نزدیکان درگذشت .

چون دمنه بدید که شیر در تقریب گاو چه ترحیب می نماید و هر ساعت در اصطفا و اجتبای وی می افزاید دست حسد سرمه بیداری در چشم وی کشید و فروغ خشم آتش غیرت در مفروش وی پراگند تا خواب و قرار از وی بشد .

نزدیک کلیله رفت و گفت : ای بذارذر ، ضعف رای و عجز من می بینی ؟ همت بر فراغ شیر مقصور گردانید و در نصیب خویش غافل بودم ، و این گاو را بخدمت آوردم تا قربت و مکانت یافت و من از محل و درجهت خویش بیفتادم . کلیله گفت : که ترا همان پیش آمد که پارسا مرد را . دمنه گفت : چگونه ؟ گفت :

Zahedi را پادشاهی کسوتی داد فاخر و خلعتی گران مایه ، دزدی آن در وی بدید دران طمع کرد و بوجه ارادت نزدیک او رفت و گفت : می خواهم تا در صحبت تو باشم و آداب طریقت درآموزم . بدین طریق محرم شد بر وی . زندگانی برفق می کرد تا فرصتی یافت و جامه تمام ببرد . چون زاهد جامه ندید دانست که او برده است . در طلب او روی بشهر نهاده بود ، در راه برد و نخجیر گذشت که جنگ می کردند ، بس و یک دیگر را مجروح گردانیده ، وروباهی بیامده بود و خون ایشان می خورد ، ناگاه نخجیران سروی انداختند ، روباه کشته شد . زاهد شبانگاه بشهر رسید جایی جست که پای افوار بگشاید . حالی خانه زنی بدکاری مهیا شد ، و آن زن کنیزکان آنکاره داشت و یکی را از ان کنیزکان که در جمال رشک عروسان خلد بود ، ماهتاب از بناؤوش او نور دزدیدی و آفتاب پیش رخش سجده برده ، دل آویزی جگر خواری مجلس افروزی جهان سوزی چنانکه این ترانه دروصف او درست آید :

گر حسن تو بر فلک زند خرگاهی***از هر برجی جدا بتا بد ماھی
ور لطف تو در زمین بیابد راهی ***صد یوسف سر برآرد از هر چاهی
برنایی نوخط آشوب زنان و فتنه مردان بلند بالای باریک میان چست سخن نفر بذله قوى ترکیب
چنان کس کش اندر طبایع کش اندر طبایع اثر ***ز گرمی و تری بود بیشتر

مقطون شده بود و البته نگذاشتی که دیگر حریفان گرد او گشتندی

چشمی که ترا دیده بود ای دلبر***پس چون نگرد به روی معشوق دگر؟

زن از قصور دخل می جوشید و برکنیزک بس نمی آمد که حجاب حیا از میان برداشته بود و جان بر کف دست نهاده . بضرورت در حیلت ایستاد تا بربنا را هلاک کند ، و این شب که زاهد نزول کرد تدبیر آن ساخته بود و فرصت آن نگاه داشته ، و شرابهای گران در ایشان پیموده تا هر دو مستان شدند و در گشتند . چون هردو را خواب در ربود قدری زهر در ماسوره ای نهاد ، و یک سر ماسوره در اسافل بربنا بداشت و دیگر سر در دهان گرفت تا زهر در وی دمدم ، پیش ازانکه دم برآورد بادی از خفته جدا شد و زهر تمام در حلق زن بپراگند . زن برجای سرد شد . و از گزاف نگفته اند :

جزاء مقبل الاست الضراط

و زاهد این حال را مشاهدت می کرد

چندانکه صبح صادق عرصه گیتی را بحمل خویش منور گردانید زاهد خود را ظلمت فسق و فساد آن جماعت باز رهانید و منزلی دیگر طلبید . کفشگری بدو تبرک نمود و او را بخانه خویش مهمان کرد ، و قوم را در معنی نیک داشت او وصایت کرد و خود بضیافت بعضی از دوستان رفت و قوم او دوستی داشت ، و سفیر میان ایشان زن حجامی بود . زن حجام را بدو پیغام دادکه : شوی من مهمان رفت ، تو ***برخیز و بیا چنانکه من دانم و تو

مرد شبانگاه حاضر شده بود . کفشگر مست باز رسید ، او را بر در خانه دید و پیش ازان بدگمانی داشته بود ف بخشش در خانه آمد و زن را نیک بزد و محکم بر ستون بست و بخت . چندانکه خلق بیارامید زن حجام بیامد و گفت : مرد را چندین منتظر چرا می داری ؟ اگر بیرون خواهی رفت زودتر باش و اگر نه خبر کن تا باز گردد . گفت : ای خواهر اگر شفقتی خواهی کرد زودتر مرا بگشای و دستوری ده تا ترا بدل خویش بیندم و دوست خویش را عذری خواهم و در حال بازآیم ، موقع منت اندران هرچه مشکورتر باشد . زن حجام بگشادن او و بستن خود تن در داد و او را بیرون فرستاد . در این میان کفشگر بیدار شد و زن را بانگ کرد زن حجام از بیم جواب نداد که او را بشناسد ، بکرات خواند هیچ نیارست گفتن . خشم کفشگر زیادت گشت و نشگرده برداشت پیش ستون آمد . و بینی زن حجام ببرید و در دست او داد که : بنزدیک معشوق تحفه فرست .

چون زن کفشگر باز رسید خواهر خوانده را بینی ببریده یافت ، تنگ دل شد و عذرها خواست و او را بگشاد و خود را بر ستون بست ، و او بینی در دست بخانه رفت . و این همه را زاهد می دید و می شنود . زن کفشگر ساعتی بیارامید و دست بداعا برداشت و در مناجات آمد و گفت : ای خداوند ، اگر می دانی که شوی با من ظلم کرده است و تهمت نهاده است تو بفضل خویش

ببخشای و بینی بمن باز ده. کفشگر گفت : ای نابکار جادو این چه سخن است ؟ جواب داد گفت : برخیز ای ظالم و بنگر تا عدل و رحمت آفریدگار عز اسمه بینی در مقابله جور و تهور خویش ، که چون براءت ساحت من ظاهر بود ایزد تعالی بینی بمن باز داد و مرا میان خلق مثله و رسوا نگذاشت . مرد برخاست و چراغ بیفروخت زن را بسلامت دطد و بینی برقرار . در حال باعتذار مشغول گشت و بگناه اعتراف نمود و از قوم بلطف هرچه تمامتر بحلی خواست و توبه کرد که بیوضوح بنیتی و ظهر حجتی بر امثال این کار اقدام ننماید و بگفتار نمام دیو مردم و چربک شریر فتنه انگیز زن پارسا و عیال نهفته را نیازارد ، و بخلاف رضای این مستوره که دعای او را البته حجابی نیست کاری نپیوندد.

و زن حجام بینی در دست بخانه آمد ، در کار خویش حیران و وجه حیلت مشتبه ، که بنزدیک شوهر و همسرایگان این معنی را چه عذر گوید ، و اگر سوال کنند چه جواب دهد . در این میان حجام از خواب درامد و آواز داد و دست افزار خواست و بخانه محتشمی خواست رفت . زن دیری توقف کرد و ستره تنها بدو داد . حجام در تاریکی شب از خشم بینداخت . زن خویشن از پای درافکند و فریاد برآورد که بینی بینی . حجام متحریر گشت و همسرایگان درآمدند و او را ملامت کردند چون صبح جهان افروز مشاطه وار کله ظلمانی را از پیش برداشت و جمال روز روشن را بر اهل عالم جلوه رد اقربای زن جمله شدند و حجام را پیش قاضی بردنده و قاضی پرسید که : بی گناه ظاهر و جرم معلوم مثله کردن این عورت چرا روا داشتی ؟ حجام متحریر گشت و در تقریر حجت عاجز شد . قاضی بقصاص و عقوبت او حکم کرد .

Zahed برخاست گفت : قاضی را در این باب تامل واجب است ، که دزد جامه من نبرد و روباه را نخجیران نکشتند ، وزن بدکار را زهر هلاک نکرد ، و حجام بینی قوم نبرید ، بلکه ما این همه بالاها بنفس خویش کشیدیم . قاضی دست از حجام بداشت و روی بزاهد آورد تا بیان آن نکت بشنو . زاهد گفت : اگر مرا آرزوی مرید بسیار و تبع انبوه نبودی و بتراهات دزد فریفته نگشتمی آن فرصت نیافتمی ؟ و اگر روباه در حرص و شره مبالغت ننمودی و خون فرو گذاشتی آسیب نخجیران بدو نرسیدی ؛ و اگر زن بدکار قصد جوان غافل نکردی جان شیرین بباد ندادی ؛ و اگر زن حجام برنناشایست تحریض و در فساد موافقت روا نداشتی مثله نشدی

کلیله گفت : این مثل بدان آوردم تا بدانی که این محنت تو بخود کشیدی و از نتایج عاقبت آن غافل بودی . دمنه گفت : چنین است و این کار من کردم . اکنون تدبیر خلاص من چگونه می بینی ؟ کلیله گفت : تو چه اندیشیده ای ؟

گفت: می‌اندیشم که بلطایف حیل و بداعی تمویهات گرد این غرض درآیم و بهروجه که ممکن گردد بکوشم تا او را درگردانم ، که اهمال و تقصیر را در مذهب حمیت رخصت نبینم و اگر غلتی روا دارم بنزدیک اصحاب مروت معدور نباشم . و نیز منزلتی تو نمی‌جوییم و در طلب زیادتی قدم نمی‌گزارم که بحرص و گرم شکمی منسوب شوم . و سه غرض است که عاقلان روا دارند در تحصیل آن انواع فکرت و دقایق حیلت بجای آوردن و جذنمودن : در طلب نفع سابق تا منزلت و خیر سابق برسد و از مضرت آزموده بپرهیزد ؛ و نگاه داشتن منفعت حال و بیرون آوردن نفس از آفت وقت ؛ و تیمار داشت مستقبل در احراز خیر و دفع شر . و من چون امیدوار می‌باشم بمنزلت خود بازرسم و جمال حال من تازه شود طریق آنست که بحیلت در پی گاو ایستم تا پشت زمین را وداع کند و در دل خاک منزلی آبادان گردداند ، که فراغ دل و صلاح کار شیر درانست ، چه در ایثار او افراط کرده است و به رکت رای منسوب گشته .

کلیله گفت که: در اصطنانع گاو و افراشتن منزلت وی شیر را عاری نمی‌شناسم . دمنه گفت: در تقریب او مبالغتی رفت و بدیگر ناصحان استخفاخ روا داشت تا مستزید گشتند ، و منافع خدمت ایشان ازو و فواید قربت او ازیشان منقطع شد . و گویند که آفت ملک شش چیز است: حرمان و فتنه و هوا و خلاف روزگار و تنگ خوبی و نادانی . حرمان آنست که نیک خواهان را از خود محروم گرددند و اهل رای و تجربت را نومید فروگذارد ؛ و فتنه آنکه جنگهای ناپیوسان و کارهای نالندیشیده حادث گردد و شمشیرهای مخالف از نیام براید ؛ و هوا مولع بودن بزنان و شکار و سماع و شراب و امثال آن ؛ و خلاف روزگار وبا و قحط و غرق و حرق و آنچه بدین ماند ؛ و تنگ خوبی افراط خشم و کراهیت و غلو در عقوبت و سیاست ؛ و نادانی تقدیم نمودن ملاطفت در مواضع مخاصمت و بکار داشتن مناقشت بجای مجاملت .

کلیله گفت: دانستم . لکن چگونه در هلاک گاو سعی توانی پیوست و او را قوت از تو زیادت است و یار و معین بیش دارد ؟ دمنه گفت: بدین معانی نشاید نگریست ، که بنای کارهای بقوت ذات و استیلای اعوان نیست ، و گفته اند: و آنچه به رای و حیلت توان کرد بзор و قوت دست ندهد . و بتو نرسیده ست که زاغی بحیلت مار را هلاک کرد ؟ گفت: چگونه ؟ گفت:

آورده اند که زاغی در کوه بر بالای درختی خانه داشت ، و در آن حوالی سوراخ ماری بود ، هرگاه که زاغ بچه بیرون آوردی مار بخوردی . چون از حد بگذشت و زاغ درماند شکایت بر آن شگال که دوست وی بود بکرد و گفت: می‌اندیشم که خود را از بالای این ظالم جان شکر باز رهانم . شگال پرسید که: بچه طریق قدم در این کار خواهی نهاد؟ گفت: می‌خواهم که چون مار در

خواب شود ناگاه چشمهاي جهان بينش برکنم ، تا در مستقبل نور دیده و مطوه دل من از قصد او ايمن گردد . شگال گفت : اين تدبير بابت خردمندان نیست ، چه خردمند قصد دشمن بر وجهی کند که دران خطر نباشد . و زينهار تا چون ماهی خوار نکنی که در هلاک پنج پايک سعی پيوست ، جان عزيز بباد داد . زاغ گفت : چگونه ؟ گفت : آورده اند که ماهی خواری بر لب آبي وطن ساخته بود ، و بقدر حاجت ماهی می گرفتی و روزگاری در خصب و نعمت می گذاشت . چون ضعف پيری بدو راه يافت از شكار باز ماند . با خود گفت : دريغا عمر که عناد گشاده رفت و از وي جز تجربت و ممارست عوضی بدست نیامد که در وقت پيری پای مردی يا دست گيری تواند بود . امروز بنای کار خود ، چون از قوت بازمانده ام ، بر حيلت باید نهاد و اسباب قوت که قوام معيشتست از اين وجه باید ساخت .

پس چون اندوهناکی بر کثار آب بنشست . پنج پايک از دور او را بدید ، پيشتر آمد و گفت : تو را غمناک می بینم . گفت : چگونه غمناک نباشم ، که مادت معيشت من آن بود که هر روز يگان دوگان ماهی می گرفتمی و بدان روزگار کرانه می کرد ، و مرا بدان سد رقمی حاصل می بود و در ماهی نقصان بيشتر نمی افتاد ؟ و امروز دو صياد از اينجا می گذشتند و با يك ديگر می گفت که : «در اين آب گير ماهی بسيار است ، تدبير ايشان بباید کرد .»

يکی از ايشان گفت : «فلان جای بيشتر است چون اريشان بپردازيم روی بدینها آريم .» و اگر حال بر اين جمله باشد مرا دل از جان بربايد داشت و بر رنج گرسنگی بل تلخی مرگ دل بنهاد .

پنج پايک برفت و ماهیان را خبر کرد و جمله نزدیک او آمدند و او را گفتند : المستشار موتمن ، و ما با تو مشورت می کنيم و خردمند درمشورت اگر چه ازو دشمن چيزی پرسد شرط نصيحت فرو نگذارد خاصه در کاري که نفع آن بدو بازگردد . و بقای ذات تو بدوام تناسل ما متعلق است . در کار ما چه صواب بینی ؟ ماهی خوار گفت : با صياد مقاومت صورت نبند ، و من دران اشارتی نتوانم کرد . لكن در اين نزديکي آب گيری می دانم که آبش بصفا پرده درتر از گريه عاشق است و غمازتر از صبح صادق ، دانه ریگ در قعر آن بتوان شمرد و بيهده ماهی از فراز آن بتوان دید .

اگر بدان تحويل توانيد کرد در امن و راحت و خصب و فراغت افتيد . گفتند : نيكو راييس است . لكن نقل بي معونت و مظاهرت تو ممکن نیست . گفت : دريغ ندارم مدت گيرد و ساعت تا ساعت صيادان ببایند و فرصت فایت شود . بسيار تضرع نمودند و منتھا تحمل کردن تا بران قرارداد که هر روز چند ماهی ببردی و بر بالايی که در آن حوالی بود بخوردی . و ديگران در آن تحويل

تعجیل و مساعده می نمودند و با یک دیگر پیش دستی و مسابقت می کردند ، و خود بچشم عترت در سهو و غفلت ایشان می نگریست و بزبان عظت می گفت که : هر که بلاوه دشمن فریفته شود و بر لئیم ظفر و بدگوهر اعتماد روا دارد سزای او اینست . چون روزها بران گذشت پنج پایک هم خواست که تحويل کند . ماهی خوار او را برپشت گرفت و روی بدان بالا نهاد که خوابگاه ماهیان بود . چون پنج پایک از دور استخوان ماهی دید بسیار ، دانست که حال چیست . اندیشید که خردمند چون دشمن را در مقام خطر بدید و قصد او در جان خود مشاهدت کرد اگر کوشش فروگذارد در خون خویش سعی کرده باشد ؛ و چون بکوشید اگر پیروز آید نام گیرد ، و اگر بخلاف آن کاری اتفاق افتاد باری کرم و حمیت و مردانگی و شهامت او مطعون نگردد ، و با سعادت شهادت او را ثواب مجاهدت فراهم آید . پس خویشن برگردن ماهی خوار افگند و حلق او محکم بیفسرد چنانکه بیهوش از هوا درآمد و یکسر بزیارت مالک رفت.

پنج پایک سرخویش گرفت و پایی در راه نهاد تا بنزدیک بقیت ماهیان آمد ، و تعزیت باران گذشته و تهنیت حیات ایشان بگفت و از صورت حال اعلام داد. همگنان شاد گشتند و وفات ماهی خوار را عمر تازه شمردند .

مرا شربتی از پس بد سگال ***بود خوشر از عمر هفتاد سال و این مثل بدان آوردم که بسیار کس بکید و حیلت خویشن را هلاک کرده است . لکن من ترا وجهی نمایم که اگر بر آن کار توانا گردی سبب بقای تو و موجب هلاک مار باشد . زاغ گفت : از اشارت دوستان نتوان گذشت و رای خردمند را خلاف نتوان کرد . شگال گفت : صواب آن می نمایم که در اوج هوا پرواز کنی و در بامها و صحرابها چشم می اندازی تا نظر بر پیرایه ای گشاده افگنی که ربودن آن میسر باشد . فرود آیی و آن را برداری و هموارتر می روی چنانکه از چشم مردمان غایب نگردی .

چون نزدیک مار رسی بروی اندازی تا مردمان که در طلب پیرایه آمده باشند نخست ترا باز رهانند آنگاه پیرایه بردارند . زاغ روی بآبادانی نهاد زنی را دید پیرایه برگوشه بام نهاده و خود بطهارت مشغول گشته ؛ در ربود و بر آن ترتیب که گفته بود بر مار انداخت . مردمان که در پی زاغ بودند در حال سر مار بکوفتند و زاغ باز رست .

دمنه گفت : این مثل بدان آوردم تا بدانی که آنچه بحیلت توان کرد بقوت ممکن نباشد . کلیله گفت : گاو را که با قوت و زور خرد و عقل جمع است بمکر با او چگونه دست توان یافت ؟ دمنه گفت : چنین است . لکن بمن مغور است و از من ایمن ، بغلت او را بتوانیم افکند . چه کمین غدر که از مامن گشایند جای گیرتر افتاد ، چنانکه خرگوش بحیلت شیر را هلاک کرد . چگونه ؟ گفت :

آورده اند که در مرغزاری که نسیم آن بوی بهشت را معطر کرده بود و برعکس آن روی فلک را منور گردانیده ، از هر شاخی هزار ستاره تابان و در هر ستاره هزار سپهر حیران

سحاب گویی یاقوت ریخت بر مینا***نسیم گویی شنگرف بیخت برزنگار

بخار چشم هوا و بخور روی زمین ***ز چشم دایه باغ است و روی بچه خار

وحوش بسیار بود که همه بسبب چراخور و آب در خصب و راحت بودند ، لکن بمجاورت شیر آن همه منغض بود . روزی فراهم آمدند و جمله نزدیک شیر رفتند و گفتند : تو هر روز پس از رنج بسیار و مشقت فراوان از مایکی شکار می توانی شکست و ما پیوسته در بلا و تو در تگاپوی و طلب . اکنون چیزی اندیشیده ایم که ترا دران فراغت و ما را امن و راحت باشد . اگر تعرض خویش از ما زایل کنی هر روز موظف یکی شکاری پیش ملک فرستیم . شیر بدان رضا داد و مدتی بران برآمد . یک روز قرعه بر خرگوش آمد . یاران را گفت : اگر در فرستادن من توقفی کنید من شما را از جور این جبار خون خوار باز رهانم . گفتند : مضایقتنی نیست . او ساعتی توقف کرد تا وقت چاشت شیر بگذشت ، پس آهسته نرم نرم روی بسوی شیر نهاد . شیر را دل تنگ یافت آتش گرسنگی او را بر باد تند نشانده بود و فروغ خشم در حرکات و سکنات وی پدید آمده ، چنانکه آب دهان او خشک ایستاده بود و نقض عهد را در خاک می جست .

خرگوش را بدید ، آواز داد که : از کجا می آیی و حال وحش چیست ؟ گفت : در صحبت من خرگوشی فرستاده بودند ، در راه شیری از من بستد ، من گفتم : «این چاشت ملک است »، التفات نمود و جفاها راند و گفت : «این شکارگاه و صید آن بمن اولی تر ، که قوت شوکت من زیادت است .» من شتافتم تا ملک را خبر کنم . شیربخاست و گفت : او را بمن نمای . خرگوش پیش ایستاد و او را بسر چاهی بزرگ برد که صفائ آن چون آینه ای شک و یقین صورتها بنمودی و اوصاف چهره هر یک بر شمردی .

و گفت : در این چاهست و من از وی می ترسم ، اگر ملک مرا در برگیرد ، او را نمایم . شیر او را در برگرفت و بچاه فرونگریست ، خیال خود و ازان خرگوش بدید ، او را بگذاشت و خود را در چاه افگند و غوطی خورد و نفس خون خوار و جان مردار بمالک سپرد .

خرگوش بسلامت باز رفت . وحش از صورت حال و کیفیت کار شیر پرسیدند ، گفت : او را غوطی دادم که چون گنج قارون خاک خورد شد . همه بر مرکب شادمانگی سوار گشتند و در مرغزار امن و راحت جولانی نمودند ، و این بیت را ورد ساختند :

کلیله گفت: اگر گاو را هلاک توانی کرد چنانکه رنج آن بشیر بازنگردد و جهی دارد و در احکام خرد تاویلی یافته شود، و اگر بی ازانچه مضرتی بدو پیوند دست ندهد زینهار تا آسیب بران نزنی، چه هیچ خردمند برای آسایش خویش رنج مخدوم اختیار نکند.

سخن بر این کلمه با آخر رسانیدند و دمنه از زیارت شیر تقاعد نمود، تا روزی فرصت جست و در خلا پیش او رفت چون

دژمی: شیر گفت: روزهاست که ندیده ام، خیر هست؟ گفت: خیر باشد. از جای بشد. بپرسید که: چیزی حادث شده است؟

گفت: آزی. فرمود که: بازگوی. گفت: در حال فراغ و خلا راست آید. گفت: این ساعت وقت است. زودتر باید باز نمود که

مهماض تاخیر برندارد، و خردمند مقبل کار امروز بفردا نیفگند. دمنه گفت: هر سخن که از سمع آن شنونده را کراحت آید بر

ادای آن دلیری نتوان کرد مگر که بعقل و تمیز شنونده ثقی تمام باشد، خاصه که منافع و فواید آن بدو بازگردد. چه گوینده را

دران و رای گزارد حقوق تربیت و تقریر لوازم مناصحت فایده ای دیگر نتواند بود. و اگر از تبع آن بسلامت بجهد کار تمام بل

فتح با نام باشد. و رخصت این اقدام نمودن بدان می توان یافت که ملک بفضیلت رای و مزیت خرد از ملوک مستثنی است، و

هراینه در استماع آن تمیز ملکانه در میان خواهد بود. و نیز پوشیده نخواهد ماند که سخن من از محض شفقت و امانت رود، و

از غرض و ریبت منزه باشد. چه گفته اند: الرائد لا يكذب اهلة. و بقای کافه و حوش بدوم عمر ملک باز بسته است. و خردمند و

حلال زاده را چاره نباشد از گزارد حق و تقریر صدق، چه هر که برپادشاه نصیحتی پوشاند، و، ناتوانی از طبیب پنهان دارد، و

اظهار درویشی و فاقه بر دوستان جایز نبیند. خود را خیانت کرده باشد.

شیر گفت: وفور امانت تو مقرر است و آثار آن برحال تو ظاهر. آنچه تازه شده است بازنمای، که برشفقت و نصیحت حمل افتاد،

و بدگمانی و شبہت را در حوالی آن مجال داده نیاید.

دمنه گفت: شنزبه بر مقدمان لشکر خلوتها کرده است و هریک را بنوعی استمالت نموده و گفته که «شیر را آزمودم و اندازه زور و

قوت او معلوم کرد و رای و مکیدت او بدانست و در هر یک خللی تمام و ضعفی شایع دیدم.» و ملک در اکرام آن کافر نعمت

غدار افراط نمود، و در حرمت و نفاذ امر که از خصایص ملک است او را نظیر نفس خویش گردانید، و دست او در امر و نهی و

حل و عقد گشاده و مطلق کرد، تا دیو فتنه در دل او بیشه نهاد و هوای عصیان از سر او بادخانه ای ساخت. و گفته اند که

«چون پادشاه یکی را از خدمتگزاران در حرمت و جاه و تبع و مال در مقابله و موازنه خویش دید زود از دست برباید داشت، و الا

خود از پای دراید.» در جمله آنچه ملک تواند شناخت خاطر دیگران بدان نرسد. و من آن می دانم که بتعجیل تدبیر کار کرده

آید. پیش از آنکه دست بشود و بجایی برسد و حازم هم دو نوع است: اول آنکه پیش از حدوث و معاینه شر چگونگی آن را

بشناخته باشد ، و آنچه دیگران در خواتم کارها دانند او در فواید آن باصابت رای بدانسته باشد و ، تدبیر اواخر آن در اوایل فکرت پرداخته . اول الفکر آخر العمل.چن نقش واقعه و صورت حادثه پیدا آمد دران غافل و جاهل و دوربین و عاقل یکسان باشد . و

زبان نبوی از این معنی عبارت کند :الامور تشابهت مقبله فإذا ادبرت عرفها الجاهل كما يعرفها العاقل.

ذهن تو بیک فکرت ناگاه بداند***وهمی که نهان باشد در پرده اسرار

رای تو بیک نپرت دزدیده ببیند***ظنی که کمین دارد درخاطر غدار

چون صاحب رای بر این نسق بمراقبت احوال خویش پرداخت در همه اوقات گردن کارها در قبضه تصرف خود تواند داشت و پیش از آنکه در گرداب افتاد خویشتن به پایاب تواند رسانید .

در کار خصم خفته نباشی بهیج حال***زیرا چراغ دزد بود خواب پاسبان

و دوم آنکه چون بلا بدو رسید دل از جای نبرد ، و دهشت و حیرت را بخود راه ندهد ، و وجه تدبیر و عین صواب بر وی پوشیده نماند .

جایی که چون شود همی مرد***آنجا مردادست بوالفضائل

و عاجز و بیچاره و متعدد رای و پریشان فکرت در کارها حیران و وقعت حادثه سراسیمه و نالان ، نهمت برترمنی مقصور و همت از طلب سعادت قاصر

و لایق بدین تقسیم حکایت آن سه ماهی است . شیر پرسید که :چگونه؟ گفت :آورده اند که در آبگیری از راه دور و از تعرض گذریان مصون سه ماهی بود ، و دو حازم و یکی عاجز.از قضا روزی دو صیاد بران گذشتند با یک دیگر میعاد :نهادند که جال بیارند و هر سه ماهی بگیرند.ماهیان این سخن بشنوندند . آنکه حزم زیادت داشت و بارها دستبرد زمانه جافی دیده بود و شوخ چشمی سپهر غدار معاینه کرده و بر بساط خرد و تجربت ثابت قدم شده ، سبک ، روی بکار آورد و از آن جانب که آب درآمدی برفور بیرون رفت . در این میان صیادان برسیدند و هر دو جهانب آب گیر محکم ببستند .

دیگری هم غوری داشت ، نه از پیرایه خرد عاطل بود و نه از ذخیرت تجربت بی بهر . هرچند تدبیر در هنگام بلا فایده بیشتر ندهد ، و از ثمرات رای در وقت آفت تمتع زیادت نتوان یافت . و با این همه عاقل از منافع دانش هرگز نومید نگردد ، و در دفع مکاید دشمن تاخیر صواب نبیند . وقت ثبات مردان و روز مکر خردمندانست . پس خویشتن مرده ساخت و بر روی آب ستان می رفت . صیاد او را برداشت و چون صورت شد که مرده است بینداخت .بحیلت خویشتن در جوی انداخت و جان بسلامت ببرد .

و آنکه غفلت بر احوال وی غالب و عجز در افعال وی ظاهر بود حیران و سرگردان و مدهوش و پای کشان ، چپ و راست می رفت و در فراز و نشیب می دوید تا گرفتار شد .

و این مثل بدان آوردم تا ملک را مقرر شود که در کار شنژبه تعجیل واجب است . و پادشاه کامگار آن باشد که تدبیر کارها پیش از فوت فرصت و عدم مکنت بفرماید ، و ضربت شمشیر آب دارش خاک از زاد و بود دشمن برآرد ، و شعله عزم جهان سوزش دود از خان و مان خصم بآسمان برساند . شیر گفت : معلوم شد . لکن گمانی نمی باشد که شنژبه خیانتی اندیشد و سوابق تربیت را بلواحق کفران خویش مقابله روا دارد ، که در باب وی تا این غایت جز نیکویی و خوبی جایز نداشته ام .

دمنه گفت : همچنین است ، و فرط اکرام ملک این بطر بدرواه داده است .

و بد گوهر لئيم ظفر هميشه ناصح و يك دل باشد تا بمنزلتي که اميدوار است برسيد پس تمدنی ديگر منازل برد که شاياني آن ندارد ، و دست موزه آرزو و سرمایه غرض بدکرداری و خیانت را سازد . و بنای خدمت و مناصحت بی اصل و ناپاک بر قاعده بیم و اميد باشد ، چون ايمن و مستغنى گشت بتیره گردانیدن آب خير و بالا دادن آتش شر گراید . و حکما گفته اند که «پادشاه باید که خدمتگاران را از عاطفت و کرامت خویش چنان محروم ندارد که یکبارگی نومید گرددند و بدشمنان او میل کنند ، و چندان نعمت و غنیت ندهد که بزودی توانگر شوند و هوس فضول بخاطر ایشان راه جوید ، و اقدا بآداب ایزدی کند و نص تنزیل عزیز را امام سازد : و ان من شیء الا عندنا خزانه و ما ننزله الا بقدر معلوم ، تا هميشه میان خوف و رجا روزگار می گذراند ، نه دلبری نومیدی بريشان صحبت کند .

و نه طغيان استغنا بديشان راه جويد ان الانسان ليطغى ان رآه استغنى و بباید شناخت ملک را که از کژمزاچ هرگز راستی نيايد و بدسيرت مذموم طريقت را بتکليف و تکلف بر اخلاق مرضى و راه راست آشنا نتوان کرد .

و كل اناe بالذى فيه يرشح

کز کوزه همان برون تراود که دروست

چنان که نيش کژدم اگر چه بسيار دم بسته دارند و در اصلاح آن مبالغت نمایند چون بگشایند بقرار اصل باز رود و بهيج تاويل علاج نپذيرد و هر که سخن ناصحان ، اگر چه درشت و بي محابا گوييند ، استماع ننماید عاقب کارهای او از پشيماني خالي نماند ، چون بيماري که اشارت طبيب را سبك دارد و غذا و شربت بر حسب آرزو و شهوت خورد ، هر لحظه ناتوانی مستولی تر و علت زمن تر شود

و از حقوق پادشاهان بر خدمتگزاران گزارد حق نعمت و تقریر ابواب مناصحت است ، و مشفق تر زیردستان اوست که در

رسانیدن نصیحت مبالغت واجب بیند و بمراقبت جوانب مشغول نگردد ، و بهتر کارها آنست که خاتمت و مرضی و عاقبت محمود دارد ، و دل خواه تر ثناها آنست که بر زبان گزیدگان و اشراف رود ، و موافق تر دوستان اوست که از مخالفت بپرهیزد و در همه معانی موسا کند ، و پسندیده تر سیرتها آنست که بتقوی و عفاف کشد ، و توانگرتر خلائق اوست که بطر نعمت بدو راه نیابد و ضجرت محنت بر وی مستولی نگردد که این هر دو خصلت از نتایج طبع زنانست و اشارت حضرت نبوت بدین وارد : انکن اذا

جعتن دقعن و اذا شبعتن خجلتن

و هر که از آتش بستر سازد و از مار بالین کند خواب او مهنا نباشد ، و از آسایش آن لذتی نیابد . فایده سداد رای و غزارت عقل آنست که چون از دوستان دشمنی بیند و از خدمتگاران نخوت مهتری مشاهدت کند در حال اطراف کار خود فراهم گیرد ، و دامن از ایشان در چیند ، و پیش ازانکه خصم فرصت چاشت بیابد برای او شامي گواران سازد ، چه دشمن بهملت قوت گیرد و بمدت عدت یابد

مخالفان تو موارن بدند مار شدند ***برآور از سر موران مار گشته دمار

مده زمان شان ، زین بیش روزگار مبر***که اژدها شود ار روزگار یابد مار

و عاجز تر ملوک آنست که از عواقب کارها غافل باشد و مهمات ملک را خوار دارد ، و هرگاه که حادثه بزرگ افتاد و کار دشوار پیش آید موضع حزم و احتیاط را مهمل گزارد ، و چون فرصت فایت شود و خصم استیلا یافت نزدیکان خود را متهم گرداند و بهر یک حوالت کردن گیرد .

و از فرایض احکام جهان داری آنست که در تلافی خللها پیش از تمکن خصم و از تغلب دشمن مبادرت نموده شود ، و تدبیر کارها بر قضیت سیاست فرموده آید . و بخداع و نفاق دشمن التفات نیفتند ، و عزیمت را بتقویت رای پیر و تایید بخت جوان بامضا رسانیده شود چه مال بی تجارت و علم بی مذاکرت و ملک بی سیاست پای دار نباشد

دست زمانه یاره شاهی نیفگند ***دربازوی که آن نکشیده است بار تیغ

شیر گفت : سخن نیک درشت و بقوت راندی ، و قول ناصح بدرشتی و تیزی مردود نگردد و بسمع قبول اصغا یابد . و شنربه آنگاه که خود دشمن باشد پیداست که چه تواند کرد و از وی چه فساد آید . و او طعمه منست و مادت حرکت او از گیاه است و مدد قوت من از گوشت .

کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر***چگونه یارد دیدن تذرو چهره باز

و نیز او را امانی داده ام و دالت صحبت و ذمام معرفت بدان پیوسته

ان المعارف فی اهل النہی ذمم

و در احکام مروت غدر بچه تاویل جایز توان داشت ؟ و بارها بر سرجمع با او تنها گفته ام و ذکر خرد و دیانت و اخلاص و امانت

او بر زبان رانده ، اگر آن را خلافی روا دارم بتناقض قول و رکت رای منسوب گردم و عهد من در دلها بی قدر شود.د

دمنه گفت :ملک را فریفته نمی شاید بود بدانچه گوید «او طعمه منست»، چه اگر بذات خویش مقاومت نتواند کرد یاران گیرد و

برزق و مکر و شعوذه دست بکار کند ، و ازان ترسم که وحوش او را موافقت نمایند که همه را بر عداوت ملک تحریض کرده

ست و خلاف او در دلها شیرین گردانیده . و با این همه هرگز این کار را بدیگران نیفگنده و جز بذات خویش تکفل ننماید .

و چون دمده دمنه در شیر اثر کرد گفت :در این کار چه بینی ؟ جواب داد که :چون خوره در زندان جای گرفت از درد او شفا

نباید مگر بقلع ، و طعامی که معده از هضم و قبول آن امتناع نمود و بغشیان و تهوع کشید از رنج او خلاص صورت نبند مگر

بقدف ؛ و دشمن که بمدارا و ملاطفت بدست نیاید و تمرد او بتودد زیادت گردد ازو نجات نتواند بود مگر بترک صحبت او بگوید

شیر گفت :من کاره شده ام مجاورت گاو را ، کسی بنزدیک او فرستم و این حال با او بگوییم و اجازت کنم تا هر کجا خواهد برود

.

دمنه دانست که اگر این سخن بر شنزبه ظاهر کند در حال براءت ساحت و نزاهت جانب خویشن ظاهر گرداند و دروغ و مکر او

علوم شود . گفت :این باب ، از حزم دور باشد ، و مدام که گفته نیامده ست محل خیار باقی است ، پس از اظهار تدارک ممکن

نگردد

سخن نگویی توانیش گفت ***و مرگفته را باز نتوان نهفت

و هر سخن که از زندان دهان جست و هر تیر که از قبضه کمان پرید پوشانیدن آن سخن و بازآوردن آن تیر بیش دست ندهد .

ومهابت خامشی ، ملوک را پیرایه ای نفیس است .

چنان از سخن در دلت دار راز ***که گر دل بجوید نیابدش باز

و شاید بود که چون صورت حال بشناخت و فضیحت خود بدید بمکابره درآید ، ساخته و بسیجیده جنگ آغازد ، یا مستعد و

متشرم روی بگرداند . و اصحاب حزم گناه ظاهر را عقوبت مستور و جرم مستور را عقوبت ظاهر جایز نشمرند .

شیر گفت: بمجرد گمان بی وضوح یقین نزدیکان خود را مهجور گردانیدن و در ابطال ایشان سعی پیوستن خود را در عذاب داشتن است و تیشه برپای خویش زدن ، و پادشاه را در همه معانی خاصه در اقامت حدود و در امضای ابواب سیاست ؛ تامل و تثبت واجب است .

دمنه گفت: فرمان ملک راست . اما هرگاه که این غدار مکار بباید آماده و ساخته باید بود تا فرصتی نیابد . و اگر بهتر نگریسته شود خبث عقیدت او در طلعت کث و صورت نازیباش مشاهدت افتد ، که تفاوت میان ملاحظت دوستان و نظرت دشمنان ظاهر است ، و پوشانیدن آن بر اهل تمیز متذر .

و علامت کثری باطن او آنست که متلون و متغیر پیش آید و چپ و راست می نگرد و پس و پیش سره می کند ، جنگ را می بسیجد

بر بسته میان و در زده ناوک ***بگشاده عنان و در چده دامن

شیر گفت: صواب همین است . و اگر از این علامات چیزی مشاهده افتد شبکت زایل گردد . چون دمنه از اغرای شیر بپرداخت و دانست که بدم او آتش فتنه از آن جانب بالا گرفت خواست که گاو را ببیند و او را هم بر باد نشاند ، و بفرمان شیر رود تا از بدگمانی دور باشد ، گفت: یکی شنربه را بینم و از مضمون خمیر او تنسمی کنم؟ شیر اجازت کرد . دمنه چون سرافگنده ای اnde زده بنزدیک شنربه رفت .

شنربه ترحیب تمام نمود و گفت: روزه است تا ندیده ام ، سلامت بوده ای ؟ دمنه گفت: چگونه سلامت تواند بود کسی که مالک نفس خود نباشد ، اسیر مراد دیگران و همیشه بر جان و تن لرزان ، یک نفس بی بیم و خطر نزند و یک سخن بی خوف و فزع نگوید ؟ گاو گفت: موجب نومیدی چیست ؟ گفت: آنچه در سابق تقدير رفته است جف القلم بما هو كائن الى يوم الدين . کیست که با قضای آسمانی مقاومت یارد پیوست ؟ و در این عالم بمنزلتی رسد و از نعمت دنیا شربتی در دست او دهنده که سرمست و بی باک نشود ؟ و بربی هوا قدم نهد و در معرض هلاک نباشد ؟ و بازانان مجالست دارد و مفتون نگردد ؟ و بلئیمان حاجت بردارد و خوار نشود ؟ و با شریر و فتان مخالطت گزیند و در حسرت وندامت نیفتند ؟ و صحبت سلطان اختیار کند و بسلامت جهد ؟

شنربه گفت: سخن تو دلیل می کند برآنچه مگر ترا از شیر نفرتی و هراسی افتاده است . گفت: آری ، لکن نه از جهت خویش ، و تو می دانی سوابق اتحاد و مقدمات دوستی من با خود ، و عهدهایی که میان ما رفته ست در آن روزگار که شیر مرا نزدیک تو

فرستاد هم مقرر است ، و ثبات من بر ملازمت آن عهود و رغبت در مراتعات آن حقوق معلوم . و چاره نمی شناسم از اعلام تو
بدانچه تازه شود از محبوب و مکروه و نادر و معهود .

شنبه گفت : بیار ای دوست مشفق و یار کریم عهد . دمنه گفت که : از معتمدی شنودم که شیر بر لفظ رانه سنت که «شنبه نیک
فربه شده سنت و بدوجای حاجتی و ازو فراغتی نیست ، و حوش را بگوشت او نیک داشتی خواهم کرد ». چون این بشنودم و تهور و
تجبر او می شناختم بیامدم تا ترا بیاگاهانم و برها حسن عهد هرچه لایح تر بنمایم و آنچه از روی دین و مودت و شرط حفاظ
و حکم فتوت بر من واجب است به ادا رسانم .

از عهده عهد اگر برون آید مرد***از هرچه گمان بری فزون آید مرد

و حالی بصلاح آن لایق تر که تدبیری اندیشی و بر وجه مسارت روی بحلیت آری مگر دفعی دست دهد و خلاصی روی نماید
چون شنبه حدیث دمنه بشنود ، و عهود و مواثیق شیر پیش خاطر آورد - و در سخن او نیز ظن صدق و اعتقاد نصیحت می
داشت - گفت واجب نکند که شیر بر من غدر اندیشد ، که ازمن خیانتی ظاهر نشده سنت ، لکن بدروع او را بر من آغالیده باشند
و بتزییر و تمویه مرا در خشم او افگنده . و در خدمت او طایفه ای نابکارند همه در بدکداری استاد و امام ، و در خیانت و
درازدستی چیره و دلیر ، و ایشان را بارها بیازموده است و هرچه از آن باب در حق دیگران گویند بران قیاس کند . و هراینه
صحبت اشرار موجب بدگمانی باشد در حق اخیار ، و این نوع ممارست بخطا راه برد چون خطای بط .

گویند که بطی در آب روشنایی ستاره دید ، پنداشت که ماهی است ، قصدی می کرد تابگیرد و هیچ نمی یافت . چون بارها
بیازمود و حاصلی ندید فروگذاشت . دیگر روز هرگاه که ماهی بدیدی گمان بردی که همان روشنایی است قصدی نپیوستی و
ثمرت این تجربت آن بود که همه روز گرسنه بماند .

و اگر شیر را از من شنوانیده اند و باور داشته است موجب آزمایش دیگران بوده است و مصدق تهمت من خیانت ایشان است .
و اگر این هم نیست و کراهیت بی علت است پس هیچ دست آویز و پای جای نماند . چه سخط چون از علتی زاید استرضا و
معدرت آن را بردارد ، و هرچه برق و افترا ساخته شود اگر بنفاذ رسدد دست تدارک ازان قاصر ، و وجه تلافی دران تاریک
باشد . که باطل و زور هرگز کم نیاید و آن را اندازه و نهایت صورت نبندد .

و نمی دانم در آنچه میان من و شیر رفته است خود را جرمی ، هرچند در امکان نیاید که دو تن بایک دیگر صحبت دارند ، و
شب و روز و گاه و بیگاه بیک جا باشند ، و در نیک و بد و اندوه و شادی مفاوضت پیوندند چندان که تحرز و تحفظ و خویشتن

داری بکار توانند داشت که سه هوی نرود. چه هیچ کس از سهو و زلت خالی و معصوم نتواند بود ، و هرگاه که بقصد و عمد منسوب نباشد مجال تجاوز اغماض اندران هرچه فراخ تر است . و نیز هیچ مشاطه جمال عفو و احسان مهتران را رشتی جرم و جنایت کهتران نیست

والضد بیرز حسنہ الصد

و اگر بر من خطای خواهد شمرد جز آن نمی شناسم که در رایها جای جای برای مصلحت او را خلافی کرده ام ، مگر آن را بر دلیری و بی حرمتی حمل فرموده است . و هیچ اشارت نبوده است که نه دران منفعتی و ازان فایده ای ظاهر بحاصل آمده است . و با این همه البته بر سر جمع نگفته ام ، و دران جانب هیبت او برعایت رسانیده ام ، و شرط تعظیم و توقيیر هرچه تمامتر بجای آورده . و چگونه توان داشت که نصیحت سبب وحشت و خدمت موجب عداوت گردد؟

دارو سبب درد شد ، اینجا چه امید است *** زایل شدن عارضه و صحت بیمار!

و هر که از ناصحان در مشاورت و از طبیبان در معالجه و از فقهاء در مواضع شبکت به رخصت و غفلت راضی گردد از فواید رای راست و منافع علاج بصواب و میامن مجاهدت در عبادت بازماند .

و اگر این هم نیست ممکن است که سکرات سلطنت و ملال ملوک او را بربین باعث می باشد . و یکی از سکرات ملک آنست که همیشه خائن را بجمال رضا آراسته دارد و ناصحان را بوبال سخط ماخوذ و علماء گویند که «در قعر دریا با بند غوطه خوردن و ، در مستی لب مار دم بریده مکیدن خطر است ، و ازان هایل تر و مخوف تر خدمت و قربت سلاطین و نیز شاید بود که هنر من سبب این کراهیت گشته است ، چه اسپ را قوت و تگ او موجب عنا و رنج گردد ، و درخت نیکو بارور را از خوشی میوه شاخها شکسته شود ، و جمال دم طاووس او را پراگنده و بال گسسته گذارد و بال من آمد همه دانش من *** چو روباه را موی طاووس را پر

*

شد ناف معطر سبب کشن آهو*** شد طبع موافق سبب بستن کفتار و هنرمندان بحسد بی هنران در معرض تلف آیند ان الحسان مظننة للحسد

و خصم امائل فرومایگان و اراذل باشند و بحکم انبوهی غلبه کنند ، چه دون و سفله بیشتر یافته شود . لئيم را از دیدار کریم و نادان را از مجالست دانا ، و احمق را از مصاحب زیرک ملالت افزاید .

و بی هنران در تقبیح حال اهل هنر چندان مبالغت نمایند که حرکات و سکنات او را در لباس دناءت بیرون آرند ، و در صورت جنایت و کسوت خیانت بمخدوم نمایند ، و همان هنر را که او دالت سعادت شمرد مادت شقاوت گرداند و اگر بدسرگالان این قصد بکرده اند و قضا آن را موافقت خواهد نمود دشوارتر ، که تقدیر آسمانی شیر شرزه را اسیر صندوق گرداند و مار گرزه را سخره و خردمند دوربین را مدهوش حیران و ، احمق غافل را زیر متیقظ و شجاع مقتجم را بد دل محترز و جبان خائف را دلیر متهور و توانگر منعم را درویش ذلیل و فاقه رسیده محتاج را مستظره متمول .

دمنه گفت : آنچه شیر برای تو می سگالد از این معانی که برشمردی چون تضریب خصوم ملال ملوک و دیگر ابواب نیست ، لکن کمال بی وفایی و غدر او را بران میدارد ، که جباری است. کامگار و غداریست مکار. اویل صحبت او را حلاوت زندگانیست و اواخر آن را تلخی مرگ. شنزبه گفت: طعم نوش چشیده ام ، نوبت زخم نیش است. و بحقیقت مرا اجل اینجا آورد ، و الا من چه مانم بصحبت شیر ؟ من او را طعمه و او در من طامع. اما تقدیر ازلی و غلبه حرص و اومید مرا در این ورطه افگند و امروز تدبیر از تدارک آن قاصر است و رای در تلافی آن عاجز ، و زنبور انگبین بر نیلوفر نشیند و برایحت معطر و نسیم معنبر آن مشغول و مشعوف گردد تا بوقت برنخیزد ، و چون برگهای نیلوفر پیش آید در میان آن هلاک شود . و هر که از دنیا بکفاف قانع نباشد و در طلب فضول ایستد چون مگس است که بمرغزارهای خویش پرریاحین و درختان سبز پرشکوفه راضی نگردد و برآبی نشیند که از گوش پیل مست دود تا بیک حرکت گوش پیل کشته شود. و هر که نصیحت و خدمت کسی را کند که قدر آن نداند چنانست که بر اومید ریع در شوره ستان تخم پراگند و ، با مرده مشاورت پیوندد و ، در گوش کرمادرزاد غم و شادی گوید و ، بر روی آب روان معما نویسد و ، بر صورت گرمابه بهوس تناسل عشق بازد . دمنه گفت: از این سخن درگذر و تدبیر کار خود کن. شنزبه گفت: چه تدبیر دانم کرد؟ و من اخلاق شیر را آزموده ام ، در حق من جز خیر و خوبی نخواهد بود ، لکن نزدیکان او در هلاک من می کوشند ، و اگر چنین است بس آسان نباشد ، چه ظالمان مکار چون هم پشت شوند و دست در دست دهنند و یک رویه قصد کسی کنند زود ظفر یابند و او را از پای درارند ، چنانکه گرگ و زاغ و شگال قصد اشتر کردن و پیروز آمدند . دمنه

گفت: چگونه بود آن؟ گفت:

آورده اند که زاغی و گرگی و شگالی در خدمت شیری بودند و مسکن ایشان نزدیک شارعی عامر. اشتربازرگانی در آن حوالی بماند بطلب چراخور در بیشه آمد. چون نزدیک شیر رسید از تواضع و خدمت چاره ندید شیر او را استمالت نمود و از حال او استکشافی کرد و پرسید: عزیمت در مقام و حرکت چیست؟ جواب داد که: آنچه ملک فرماید. شیر گفت: اگر رغبت نمایی در صحبت من مرفه و ایمن بباش. اشترباز شاد شد و دران بیشه ببود. و مدتی بران گذشت. روزی شیر در طلب شکاری می‌گشت پیلی مست با او دوچهار شد، و میان ایشان جنگ عظیم افتاد و از هر دو جانب مقومت رفت، و شیر مجروح و نالان باز آمد؛ و روزها از شکار بماند. و گرگ و زاغ و شگال بی برگ می‌بودند. شیر اثر آن بدید و گفت: می‌بینید در این نزدیکی صیدی تا من بیرون روم و کار شما ساخته گردانم؟

ایشان در گوشه‌ای رفتند و با یک دیگر گفت: در مقام این اشترباز میان ما چه فایده‌ی نه ما را با او الفی و نه ملک را ازو فراغی. شیر را بران باید داشت تا او را بشکند، تا حالی طعمه او فرونماید و چیزی بنوک ما رسد. شگال گفت: این نتوان کرد، که شیر او را امان داده است و در خدمت خویش آورده. و هر که ملک را بر غدر تحریض نماید و نقض عهد را در دل او سبک گرداند یاران و دوستان را در منجنيق بلا نهاده باشد و آفت را بکمند سوی خود کشیده. زاغ گفت: آن وثیقت را رخصتی توان اندیشید و شیر را از عهده آن بیرون توان آورد؛ شما جای نگاه دارید تا من بازآیم.

پیش شیر رفت و بیستاد. شیر پرسید که: هیچ بدهست شد؟ زاغ گفت: کس را چشم از گرسنگی کار نمی‌کند، لکن وجه دیگر هست، اگر امضای ملک بدان پیوندد همه در خصب و نعمت افتهیم. شیر گفت: بگو. زاغ گفت: این اشترباز میان ما اجنبي است، و در مقام او ملک را فایده‌ای صورت نمی‌توان کرد. شیر در خشم شد و گفت: این اشارت از وفا و حریت دور است و با کرم و مروت نزدیکی و مناسبت ندارد. اشترباز را امان داده ام، بچه تاویل جفا جایز شمرم؟ زاغ گفت: بدین مقدمه وقوف دارم، لکن حکماً گویند که؟ «یک نفس را فدای اهل بیتی باید کرد و اهل بیتی را فدای قبیله‌ای و قبیله‌ای را فدای اهل شهری و اهل شهری را فدای ذات ملک اگر در خطری باشد.» و عهد را هم مخرجی توان یافت چنانکه جانب ملک از وصمت غدر منزه ماند، و حالی ذات او از مشقت فاقه و مخافت بوار مسلم ماند. شیر سر در پیش افگند.

زاغ باز رفت و یاران را گفت: لختی تندی و سرکشی کرد، آخر رام شد و بدهست آمد. اکنون تدبیر آنست که ما همه بر اشترباز فراهیم آییم، و ذکر شیر و رنجی که او را رسیده است تازه گردانیم، و گوییم «ما در سایه دولت و سامنه حشمت این ملک روزگار خرم گذرانیده ایم. امروز که او را این رنج افتاد اگر بهمه نوع خویشن برو عرضه نکنیم و جان و نفس فدای ذات و فراغ او

نگردانیم بکفران نعمت منسوب شویم ، و بنزدیک اهل مروت بی قدر و قیمت گردیم. و صواب آنست که جمله پیش او رویم و شکر ایادی او باز رانیم ، و مقرر گردانیم که از ما کاری دیگر نیاید ، جانها و نفسهای ما فدای ملک است . و هریک از ما گوید امروز چاشت ملک از من سازند . و دیگران آن را دفعی کنند و عذری نهند . بدین تعدد حقی گزارده شود و ما را زیانی ندارد .»

این فصول با اشتراحت درازگردن کشیده بالا بگفتند ، و بیچاره را بدمده در کوزه فقاع کردند ، و با او قرار داده پیش شیر رفتند. و چون از تقریر ثنا و نشر شکر بپرداختند زاغ گفت : راحت ما بصحبت ذات ملک متعلق است . و اکنون ضرورتی پیش آمده است ، و از امروز ملک را از گوشت من سد رمی حاصل تواند بود ، مرا بشکند . دیگران گفتند : در خوردن تو چه فایده از گوشت تو چه سیری ؟! شگال هم برآن نمط فصلی آغاز نهاد . جواب دادند که : گوشت تو بوی ناک و زیان کار است طعمه ملک را نشاید . گرگ هم بر این منوال سخنی بگفت . گفتند که : گوشت تو خناق آرد ، قایم مقام زهر هلاحل باشد .

اشتر این دم چون شکر بخورد و ملاطفتی نمود . همگنان یک کلمه شدند و گفتند : راست می گویی و از سر صدق عقیدت و فرط شفقت عبارت می کنی . یکبارگی در وی افتادند و پاره پاره کردند .

و این مثل بدان آوردم که مکر اصحاب اغراض ، خاصه که مطابقت نمایند ، بی اثر نباشد . دمنه گفت : وجه دفع ، چه می اندیشی ؟

گفت : جز جنگ و مقاومت روی نیست ، که اگر کسی همه عمر بصدق دل نماز گزارد ، و از مال حلال صدقه دهد چندان ثواب نماید که یک ساعت از روز از برای حفظ مال و توقفی نفس در جهاد گذارد من قتل دون ماله فهو شهید و من قتل دون نفسه فهو شهید چون بجهاد که برای مال کرده شود سعادت شهادت و عز مغفرت می توان یافت جایی که کارد باستخوان رسد و کار بجان افتاد اگر از روی دین و حمیت کوششی پیوسته آید برکات و مثوبات آن را نهایت صورت نبندد ، و وهم از ادراک غایت آن قاصر باشد .

دمنه گفت : خردمند در جنگ شتاب و مسابقات و پیش دستی و مبادرت روا ندارد ، و مبادرت خطرهای بزرگ اختیار صواب نبیند . و تا ممکن گردد اصحاب رای بمدارا و ملاطفت گرد خصم درآیند ، و دفع مناقشت بمحاجملت اولی تر شناسند . و دشمن ضعیف را خوار نشاید داشت ، که اگر از قوت و زور درماند بحیلت و مکر فتنه انگیزد . و استیلا و اقتحام و تسلط و اقدام شیر مقرر است و از شرح و بسط مستغنی . و هر که دشمن را خوار دارد و از غایل مهارت غافل باشد پشیمان گردد ، چنانکه وکیل دریا گشت از تحریر طیبوی . شنزبه گفت : چگونه ؟ گفت :

آورده اند که نوعی است از مرغان آب که آن را طیطوی خوانند ، و یک جفت ازان در ساحلی بودندی.چون وقت بیضه فراز آمد ماده گفت: در این سخن جای تامل است ، اگر دریا در موج آید و بچگان را دررباید آن را چه حیلت توان کرد ؟ نر گفت: گمان نبرم که وکیل دریا این دلیری کند و جانب مرا فروگذارد ، واگر بی حرمتی اندیشد انصاف از وی بتوان ستد. ماده گفت: خویشتن شناسی نیکو باشد. بچه قوت و عدت و کیل دریا را بانتقام خود تهدید می کنی ؟ از این استبداد درگذر، و برای بیضه جای حصین گزین ، چه هر که سخن ناصحان نشنود بدو آن رسد که بباخه رسید . گفت: چگونه؟ گفت:

آورده اند که در آب گیری دو بط و یکی باخه ساکن بودند و میان ایشان بحکم مجاورت دوستی و مصادقت افتد. ناگاه دست روزگار غدار رخسار حال ایشان بخراشید و سپهر آینه فام صورت مفارقت بدیشان نمود ، و در آن آب که مایه حیات ایشان بود نقصان فاحش پیدا آمد. بطان چون آن بدیدند بنزدیک باخه رفتند و گفت: بوداع آمده ایم ، پدرود باش ای دوست گرامی و رفیق موافق. باخه از درد فرقه و سوز هجرت بنالید و از اشک بسی در و گهر بارید

و گفت : ای دوستان و یاران ، مضرت نقصان آب در حق من زیادت است که معیشت من بی ازان ممکن نگردد. و اکنون حکم مروت و قضیت کرم عهد آنست که بردن مرا وجهی اندیشید و حیلتی سازید . گفتند: رنج هجران تو مارا بیش است ، و هر کجا رویم اگر چه در خصب و نعمت باشیم بی دیدار تو ازان تمتع و لذت نیایم ، اما تو اشارت مشفقات و قول ناصحان را سبک داری ، و بر آنچه بمصلحت حال و مآل تو پیوندد ثبات نکنی . و اگر خواهی که ترا ببریم شرط آنست که چون ترا برداشتم و در هوا رفت چندانکه مردمان را چشم بر ما افتد هر چیز گویند راه جدل بریندی و البته لب نگشایی . گفت: فرمان بردارم ، و آنچه بر شما از روی مروت واجب بود بجای آوردید ، و من هم می پذیرم که دم طرقم و دل در سنگ شکنم .

بطان چوبی بیاورند و باخه میان آن بدندان بگرفت محکم ، و بطان هر دو جانب چوب را بدهان برداشتند و او را می برند . چون باوج هوا رسیدند مردمان را از ایشان شگفت آمد و از چپ و راست بانگ بخاست که «بطان باخه می برند ». باخه ساعتی خویشتن نگاه داشت ، آخر بی طاقت گشت و گفت: «تا کور شوید . دهان گشاد بود و از بالا در گشتن بطان آواز دادند که: بر دوستان نصیحت باشد

نیک خواهان دهنده پند ولیک *** نیک بختان بوند پند پذیر باخه گفت: این همه سودا است ، چون طبع اجل صفرا تیز کرد و دیوانه وار روی بکسی آورد از زنجیر گسستن فایده حاصل نیاید و هیچ عاقل دل در دفع آن نبندد

از مرگ حذر کردن دو وقت روا نیست***روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

طیطوى نر گفت:شنودم این مثل ، ولكن مترس و جای نگاه دار.ماده بیضه بنهاد.وکیل دریا این مفاوضت بشنود ، از بزرگ منشی و رعنایی طیطوى در خشم شد و دریا در موج آمد و بچگان ایشان را ببرد .ماده چون آن بدید اضطراب کرد و گفت:من میدانستم که با آب بازی نیست ، و تو بنادانی بچگان باد دادی و آتش بر من بباریدی ، ای خاکسار باری تدبیری اندیش.طیطوى نر جواب داد که :سخن بجهت گوی ، و من از عهده قول خویش بیرون می آیم و انصاف خود از وکیل دریا می ستانم.

در حال بنزدیک دیگر مرغان رفت و مقدمان هر صنف را فراهم آورد و حال باز گفت ، و در اثنای آن یاد کرد که :اگر همگنان دست در دست ندهید و در تدارک این کار پشت در پشت نه ایستد وکیل دریا را جرات افزاید ، و هرگاه که این رسم مستمر گشت همگنان در سر این غفلت شوید .مرغان جمله بنزدیک سیمرغ رفتند ، و صورت واقعه با او بگفتند ، و آینه فرا روی او داشتند که اگر در این انتقام جد ننماید بیش شاه مرغان نتواند بود .سیمرغ احتزار نمود و قدم بنشاط در کار نهاد.مرغان بمعونت و مظاهرت او قوی دل گشتند و غزیمت بر کین توختن مصمم گردانیدند.وکیل دریا قوت سیمرغ و دیگر مرغان شناخته بود بضرورت ، بچگان طیطوى باز داد.

و این افسانه بدان آوردم تا بدانی که هیچ دشمن را خوار نشاید داشت.شنبه گفت:در جنگ ابتدا نخواهم کرد اما از صیانت نفس چاره نیست . دمنه گفت :چون بنزدیک او روی علامات شر بینی ، که راست نشسته باشد و خویشتن را برافراشته و دم بر زمین می زند ، شنبه گفت :اگر این نشانها دیده شود حقیقت غدر از غبار شبکت بیرون آید .

دمنه شادمان و تازه روی بنزدیک کلیله رفت.کلیله گفت :کار کجا رسانیدی ؟ گفت:فراغ هرچه شاهدتر و زیباتر روی می نماید . پس هر دو بنزدیک شیر رفتند.اتفاق را گاو باشان برابر برسید.چون او را بدید راست ایستاد و می غرید و دم چون مار می پیچانید . شنبه دانست که قصد او دارد و با خود گفت :خدمتگار سلطان در خوف و حیرت همچون هم خانه مار و هم خوابه شیر است ، که اگر چه مار خفته و شیر نهفته باشد آخر این سر برآرد و آن دهان بگشاید .

این می اندیشید و جنگ را می ساخت.چون شیر تشمل او مشاهدت کرد برون جست و هردو جنگ آغاز نهادند و خون از جانبین روان گشت . کلیله آن بدید و روی بدمنه آورد و گفت: باران دو صد ساله فرو ننشاند***این گرد بلا را که تو انگیخته ای

بنگر ای نادان در و خامت عواقب حیلت خویش. دمنه گفت: عاقبت وخیم کدامست؟ گفت: رنج نفس شیر و ، سمت نقض عهد و ، هلاک گاو و هدر شدن خون او و ، پریشانی جماعت لشکر و تفرقه کلمه سپاه و ، ظهور عجز تو در دعوی که برفق این کار پپردازی و بدین جای رسانید. و نادان تر مردمان اوست که مخدوم را بی حاجت در کارزار افگند. و خردمندان در حال قوت و استیلا و قدرت و استعلا از جنگ چون خرچنگ پس خزیده اند ، و از بیدار کردن فتنه و تعرض مخاطره و تحرز و تجنب واجب دیده اند ، که وزیر چون پادشاه را بر جنگ تحریض نماید در کاری در کاری که بصلح و رفق تدارک پذیرد برهان حمق و غباوت ، بنموده باشد ، و حجت ابله‌ی و خیانت سیرگواه کرده. پوشیده نماند که رای در رتبت بر شجاعت مقدم است ، که کارهای شمشیر به رای بتوان گزارد و آنچه به رای دست دهد شمشیر دو اسپه در گرد آن نرسد ، چه هر کجا رای سست بود شجاعت مفید نباشد چنانکه ضعیف دل و رکیک رای را در محاورت زبان گنگ شود و فصاحت و چرب سخنی دست نگیرد . و مرا همیشه اعجاب تو و مغور بودن به رای خویش و مفتون گشتن بجاه این دنیای فریبند ، که مانند خدعاً غول و عشه سرابست ، معلوم بود لکن در اظهار آن با تو تاملی کردم و منتظر می بودم که انتباھی یابی و از خواب غفلت بیدار شوی ، و چون از حد بگذشت وقتست که از کمال نادانی و جهالت و حمق و ضلالت تو اندکی باز گوییم و بعضی از معایب رای و مقابح فعل تو بر تو شمرم ؛ و آن از دریا قطره ای و از کوه ذره ای خواهد بود ، و گفته اند: پادشاه را هیچ خطر چون وزیری نیست که قول او را بر فعل رجحان بود و گفتار برکردار مزیت دارد

و تو این مزاج داری و سخن تو بر هنر تو راجح است ، و شیر بحدیث تو فریفته شد . و گویند که «در قول بی عمل و منظر بی مخبر و مال بی خرد و دوستی بی وفا و علم بی صلاح و صدقه بی نیت و زندگانی بی امن و صحت فایده ای بیشتر نتواند بود . و پادشاه اگر چه بذات خویش عادل و کم آزار باشد چون وزیر جائز و بدکرداری باشد منافع عدل و رافت او از رعایا برید گرداند ، چون آب خوش صافی که در وی نهنگ بینند ، هیچ آشناور ، اگر چه تشنه و محتاج گذشتن باشد ، نه دست بدان دراز یارد کردن نه پای دران نهاد.»

و زینت و زیب ملوک خدمتگاران مهذب و چراکران کافی کار دانند. و تو می خواهی که کسی دیگر را در خدمت شیر مجال نیفتد ، و قربت و اعتماد او بر تو مقصور باشد. و از نادانی است طلب منفعت خویش در مضرت دیگران و ، توقع دوستان مخلص بی وفاداری و رنج کشی و ، چشم ثواب آخرت بریا در عبادت و ، معاشرت زنان بدرشت خوبی و فظاظت و ، آموختن علم باسایش و راحت. لکن در این گفتار فایده ای نیست ، چون می دانم که در تو اثر نخواهد کرد. و مثل من با تو چنانست چون آن مرد که آن

مرغ را می گفت که «رنج مبر در معالجه چیزی که علاج نپذیرد ، که گفته اند :
وداء النوك ليس له دواء»

دمنه پرسید که :چگونه ؟ گفت:

آورده اند که جماعتی از بوزنگان در کوهی بودند ، چون شاه سیارگان بافق مغربی خرامید و جمال جهان آرای را بنقاب ظلام بپوشانید سپاه زنگ بغیت او بر لشگر روم چیره گشت و شبی چون کار عاصی روز محشر درآمد. باد شمال عنان گشاده و رکاب گران کرده بر بوزنگان شبیخون آورد . بیچارگان از سرما رنجور شدند . پناهی می جستند ، ناگاه یراعه ای دیدند در طرفی اگنده ، گمان بردنده که آتش است ، هیزم بران نهادند و می دمیدند.

برابر ایشان مرغی بود بر درخت بانگ می کرد که :آن آتش نیست. البته بدو التفات نمی نمود. در این میان مردی آنجا رسید ، مرغ را گفت :رنج مبر که بگفتار تو یار نباشند و تو رنجور گردی ، و در تو تقدیم و تهدیب چنین کسان سعی پیوستن همچنانست که کسی شمشیر بر سنگ آزماید و شکر در زیر آب پنهان کند. مرغ سخن وی نشنود و از درخت فرود آمد تا بوزنگان را حدیث یراعه بهتر معلوم کند ، بگرفتند و سرش جدا کردند.

و کار تو همین مزاج دارد و هرگز پند نپذیری ، و عظت ناصحان در گوش نگذاری . و هراینه در سر این استبداد و اصرار شوی و از این زرق و شعوذه وقتی پشیمان گردی که بیش سود ندارد و زبان خرد در گوش تو خواند که «ترکت الرای بالری.» لختی پشت دست خایی و روی سینه خراشی ، چنانکه آن زیرک شریک مغفل کرد و سود نداشت . دمنه گفت :چگونه ؟ گفت:

دو شریک بودند یکی دانا و دیگر نادان ، و بیازارگانی می رفتند . در راه بدره ای زر یافتند ، گفتند :سود ناکرده در جهان بسیار است ، بدین قناعت باید کرد و بازگشت . چون نزدیک شهر رسیدند خواستند که قسمت کنند ، آنکه دعوی زیرکی کردی گفت :چه قسمت کنیم ؟ آن قدر که برای خرج بدان حاجت باشد برگیریم ، و باقی را باحتیاط بجاوی بنهیم ، و هر یکچندی می آییم و بمقدار حاجت می برمیم . برین قرار دادند و نقدی سره برداشتند و باقی در زیر درختی باتقان بنهادند و در شهر رفتند . دیگر روز آنکه بخرد موسوم و بکیاست منسوب بود بیرون رفت وزر ببرد : و روزها بران گذشت و مغفل گذشت و مغفل را بسیم حاجت افتاد. بنزدیک شریک آمد و گفت :بیا تا از آن دفینه چیزی برگیریم که من محتاجم . هر دو بهم آمدند و زر نیافتدند ، عجب بردنند . زیرک در فریاد و نفیر آمد و دست در گریبان غافل درمانده زد که :زر تو بردہ ای و کسی دیگر :خبر نداشت. بیچاره سوگند می خورد که :نبردہ ام . البته فایده نداشت. تا او را بدر سرای حکم آورد و زر دعوی کرد و قصه باز گفت.

قاضی پرسید که : گواهی یا حجتی داری؟ گفت : درخت که در زیر آن مدفون بوده است گواهی دهد که این خائن بی انصاف برد است و مرا محروم گردانیده . قاضی را از این سخن گفت آمد و پس از مجادله بسیار میعاد معین گشت که دیگر روز قاضی بیرون رود و زیر درخت دعوی بشنود و بگواهی درخت حکم کند .

آن مغورو بخانه رفت و پدر را گفت که : کار زر بیک شفقت و ایستادگی تو باز بستست . و من باعتماد تو تعلق بگواهی درخت کرده ام . اگر موافق نمایی زر ببریم و همچندان دیگر بستانیم . گفت : چیست آنچه بمن راست می شود ؟ گفت : میان درخت گشاده است چنانکه اگر یک دو کس دران پنهان شود نتوان دید . امشب بباید رفت و در میان آن ببود و ، فردا چون قاضی بباید گواهی چنانکه باید بداد . پیر گفت : ای پسر ، بسا حیلتا که بر محتال وبال گردد و مباد که مکر تو چون مکر غوک باشد . گفت : چگونه ؟ گفت :

غوکی در جوار ماری وطن داشت ، هرگاه که بچه کردی مار بخوردی ، و او بر پنج پایکی دوستی داشت . بنزدیک او رفت و گفت : ای بذادر ، کار مرا تدبیر کن که مرا خصم قوی و دشمن مستولی پیدا آمده است ، نه با او مقاومت می توانم کردن و نه از اینجا تحویل ، که موضع خوش و بقعت نزه است ، صحن آن مرضع بزمرد و میناو مکدل ببسد و کهربا آب روی آب زمز و کوثر *** خاک وی خاک عنبر و کافور

شکل وی ناپسوده دست صبا *** شبیه وی ناسپرده پای دبور پنج پایک گفت : با دشمن غالب توانا جزبمکر دست نتوان یافت ، و فلان جای یکی را سوت : یکی ماهی چند بگیر و بکش و پیش سوراخ را سو تا جایگاه مار می افگن ، تا راسو یگان یگان می خورد ، چون بمار رسید ترا از جور او باز رهاند . غوک بدین حیلت مار را هلاک کرد . روزی چند بран گذشت . راسو را عادت باز خواست ، که خوکردگی بتر از عاشقی است . بار دیگر هم بطلب ماهی بر آن سمت می رفت ، ماهی نیافت ، غوک را با بچگان جمله بخورد . این مثل بدان آوردم تا بدانی که بسیار حیلت و کوشش بر خلق وبال گشته است . گفت : ای پدر کوتاه کن و درازکشی در توقف دار ، که این کار اندک موونت بسیار منفعت است .

پیر را شره مال و دوستی فرزند در کار آورد ، تا جانب دین و مروت مهمل گذاشت ، و ارتکاب این محفوظور بخلاف شریعت و طریقت جایز شمرد ، و برحسب اشارت پسر رفت . دیگر روز قاضی بیرون رفت و خلق انبوه بنظاره بیستادن . قاضی روی بدرخت آورد و از حال زر بپرسید . آوازی شنود که : مغفل برد است . قاضی متحیر گشت و گرد درخت برآمد ، دانست که در میان آن کسی باشد - که بدلات خیانت منزلت کرامت کم توان یافت - بفرمود تا هیزم بسیار فراهم آوردن و در حوالی درخت بنهادند و آتش

اندران زد . پیر ساعتی صبر کرد ، چون کار بجان رسید زینهار خواست . قاضی فرمود تا او فرو آوردن و استمالت نمود . راستی حال قاضی را معلوم گردانید چنانکه کوتاه دستی و امانت مغفل معلوم گشت و خیانت پسرش از ضمن آن مقرر گشت . و پیر از این جهان فانی بدار نعیم گریخت با درجه شهادت و سعادت مغفرت . و پسرش ، پس از آنکه ادب بلیغ دیده بود و شرایط تعزیک و تعزیز در باب وی تقدیم افتاده ، پدر را ، مرده ، بر پشت بخانه برد . و مغفل ببرکت راستی و امانت یمن صدق و دیانت زر بستد و بازگشت .

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که عاقبت مکر نامحمد و خاتمت غدر نامحبوبست و تو ای دمنه در عجز رای و خبث ضمیر و غلبه حرص و ضعف تدبیر منزلتی که زبان از تقریر آن قاصر است و عقل در تصویر آن حیران . و فایده مکر و حیلت تو مخدوم را این بود که می بینی و آخر وبال و تبعت آن بتورسد . و تو چون گل دو رویی که هر کرا همت وصلت تو باشد دستهاش بخار گردد و از وفای تو تمنعی نباید ، و دو زبانی چون مار ، لکن مار را بر تو مزیت است ، که از هر دو زبان تو زهری می زاید .

و راست گفته اند که : آب کاریز و جوی چندان خوش است که بدریا نرسیده است ، و صلاح اهل بیت آن قدر برقرار است که شریر دیو مردم بدیشان نپیوستست ، و شفقت بذادری و لطف دوستی چندان باقی است که دو روی فتن و دوزبان نمام میان ایشان مداخلتی نیافتست . و همیشه من از مجاورت تو ترسان بوده ام و سخن علما یاد می کردم که گویند «از اهل فسق و فجور احتراز باید کرد اگر چه دوستی و قرابت دارند ، که مثل موافقات فاسق چون تربیت مار است ، که مارگیر اگرچه در تعهد وی بسیار رنج برد آخر خوشت روزی دندانی بدو نماید و روی وفا و آزم چون شب تار گرداند ؛ و صبحت عاقل را ملازم باید گرفت اگرچه بعضی از اخلاق او در ظاهر نامرخصی باشد ، و از محاسن عقل و خرد اقتباس می باید کرد ، و از مقابح آنچه ناپسندیده نماید خویشتن نگاه می داشت ، و از مقاربت جاهم برحذر باید بود که سیرت او خود جز مذموم صورت نبندد ، پس از مخالطت او چه فایده حاصل آید ؟ و از جهالت او ضلالت افزاید .»

و تو از آنهایی ، که از خوی بد و طبع کژ تو هزار فرسنگ باید گریخت . و چگونه از تو او مید وفا و کرم توان داشت ؟ چه برپادشاه که ترا گرامی کرد و عزیز و محترم و سرور محتشم گردانید ، چنانکه در ظل دولت او دست در کمر مردان زدی و پای بر فرق آسمان نهاد ، این معاملت جایز شمردی و حقوق انعام او ترا دران زاجر نیامد .
یک قطره ز آب شرم و یک ذره وفا

در چشم و دلت خدای دانست که نیست

و مثل دوستان با تو چون مثل آن بازگان است که گفته بود: زمینی که موش آن صد من آهن بخورد چه عجب اگر باز کودکی در قیاس ده من برباید؟ دمنه گفت: چگونه؟ گفت: آورده اند که بازگانی اندک مال بود و می خواست که سفری رود. صد من آهن داشت، در خانه دوستی بر وجه امانت بنهاد و برفت. چون بازآمد امین، و دیعت فروخته بود و بها خرج کرده. بازگان روزی بطلب آهن بنزدیک او رفت. مرد گفت: آهن در پیغوله خانه بنهاده بودم و دران احتیاطی نکرده، تا من واقع شدم موش آن را تمام خورده بود. بازگان گفت: آری، موش آهن را نیک دوست داردو دندان او برخاییدن آن قادر باشد. امین راست کار شاد گشت، یعنی «بازگان نرم شد و دل از آن برداشت». گفت: امروز مهمان من باش. گفت: فردا باز آیم. بیرون رفت و پسری را ازان او ببرد. چون بطلبیدند و ندا در شهر افتاد بازگان گفت: من بازی را دیدم کودکی را می برد. امین فریاد برآورد که: محل چرا می گویی؟ باز کودک را چگونه برگیرد؟ بازگان بخندید و گفت: دل تنگ چرا می کنی؟ در شهری که موش آن صد من آهن بتواند خورد آخر باز کودکی را هم برتواند داشت. امین دانست که حال چیست، گفت: آهن موش نخورد، من دارم، پسر بازده و آهن بستان.

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که چون ملک این کردی دیگران را در تو امید وفاداری و طمع حق گزاری نماند. و هیچیز ضایع تر از دوستی کسی نیست که در میدان کرم پیاده و در لافگه وفا سرافگنده باشد، و همچنان نیکوی کردن بجای کسی که در مذهب خود اهمال حق و نسیان شکر حایز شمرد؛ و پند دادن آن را که نه در گوش گذارد و نه در دل جای دهد؛ و سر گفتن با کسی که غمازی سخره بیان و پیشه بنان او باشد.

و مرا چون افتتاب روشن است که از ظلمت بدکرداری و غدر تو پرهیز می باید کرد. که صحبت اشرار مایه شقاوت است و مخالطت اخیار کیمیای سعادت. و مثل آن چون باد سحری است که اگر بر ریاحین بزد نسیم آن بدماغ برساند، و اگر بر پارگین گذرد بوی آن حکایت کند. و می توان شناخت که این سخن برتو گران می آید. و سخن حق تلخ باشد و اثر آن در مسامح مستبدان ناخوش.

چون مفاوضت ایشان بدین کلمت رسید شیر از گاو فارغ شده بود و کار او تمام بپرداخته. و چندانکه او را افگنده دید و در خون غلtíده، و فورت خشم تسکینی یافت، تاملی کرد و با خود گفت: دریغ شنیزبه با چندان عقل و کیاست و رای و هنر. نمی دانم

که در این کار مصیب بودم و در آنچه ازو رسانیدند حق راستی و امانت گزارند یا طریق خائنان بی باک سپردند . من باری خود را مصیبیت زده کردم و توجع و تحسر سود نخواهد داشت

چون آثار پشیمانی در وی ظاهر گشت و دلایل آن واضح و بی شبهت شد و دمنه آن بدید سخن کلیله قطع کرد و پیش رفت .

گفت : موجب فکرت چیست؟ وقتی ازین خرم تر و روزی ازین مبارک تر چگونه تواند بود؟ ملک در مقام پیروزی و نصرت خرامان و دشمن در خوابگاه ناکامی و مذلت غلطان ، صبح ظفرت تیغ برآورده ، روز عداوت بشام رسانیده . شیر گفت : هرگاه که از صحبت و خدمت و دانش و کفایت شنیزه یاد کنم رقت و شفقت بر من غالب و حسرت و ضجرت مستولی گردد ، و الحق پشت و پناه سپاه و روی بازار اتباع من بود ، در دیده دشمنان خار و بر روی دوستان خال

دمنه گفت : ملک را بر آن کافر نعمت غدار جای ترحم نیست ، و بدین ظفری که روی نمود و نصرتی که دست داد شادمانگی و ارتیاح و مسربت و اعتداد افزاید ، و آن را از قلاید روزگار و مفاخر و مأثر شمرد ، که روزنامه اقبال بدین معانی آراسته شود و کارنامه سعادت بامثال آن مطرز گردد . در خرد نخورد بر کسی بخشودن که بجان بر وی ایمن نتوان بود . و خصم ملک را هیچ زدن چون گور و هیچ تازیانه چون شمشیر نیست . و پادشاهان خردمند بسیار کس را که با ایشان الف بیشتر ندارند برای هنر و اخلاص چنانکه داروهای زفت و ناخوش برای فایده و منفعت ، نه بآرزو و شهوت ، خوش بخورند ، و انگشت که زینت دست است و آلت قبض و بسط ، اگر مار بران بگزد ، برای بقای باقی جنه آن را ببرند ، و مشقت مباینت آن را عین راحت شمرند . شیر حالی بدین سخن اندکی بیارمید ، اما روزگار انصاف گاو بستد و دمنه را رسوا و فضیحت گردانید ، و زور و افترا و زرق و افتعال او شیر را معلوم گشت ، و بقصاص گاو بزاریان زارش بکشت ، چه نهال کردار و تخم گفتار چنانکه پرورده و کاشته شود بشمرت و ریح رسد .

من یزرع الشوک لایحصد به عنبا و عاقب مکر و غدر همیشه نامحمد بوده ست و خواتم بدستگالی و کید نامیارک . و هر که دران قدمی گزارد و بدان دستی دراز کند آخر رنج آن بروی او رسد و پشت او بزمین آرد .

و البغی يصرع اهله *** و الظالم مرتعه وخيم

باب الفحص عن امر دمنه

رای گفت برهمن را : معلوم گشت داستان ساعی نمام که چگونه جمال یقین را بخيال شبہت پوشانید تا مروت شیر مجروح شد و سمت نقض عهد بدان پیوست و دشمنایگی در موضع دوستی و وحشت بجای الفت قرار گرفت و دستور ملک و گنجور او در سر آن شد .

اکنون اگر بیند عاقبت کار دمنه و کیفیت معذرتهاى او پیش شیر و وحش بیان کند ، که شیر در آن حادثه چون بعقل خود رجوع کرد و در دمنه بدگمان گشت تدارک آن از چه نوع فرمود ، و بر غدر او چگونه وقوف یافت ، و دمنه بچه حجت تمسمک نمود ، و تخلص از چه جنس طلبید ، و از کدام طریق گرد جستن پوزش آن درآمد.

برهمن گفت: خون هرگز نخسبد ، و بیدار کردن فتنه بهیچ تاویل مهنا نماند ، و در تواریخ و اخبار چنان خوانده ام که چون شیر از کارگاو پرداخت از تعجیلی که دران کرده بود بسی پشمیمانی خورد و سرانگشت ندامت خایید نیک برنج اندرم از خویشتن *** گم شده تدبیر و خطلا کرده ظن

و بهروقت حقوق متأكد و سوالف مرضی او را یاد می کرد و فکرت و ضجرت زیادت استیلا و قوت می یافت ، که گرامی تر اصحاب و عزیزتر اتباع او بود ، و پیوسته می خواست که حدیث او گوید و ذکر او شنود . و با هریک از وحش خلوتها کردی و حکایتها خواستی . شبی پلنگ تا بیگاهی پیش او بود ، چون بازگشت برمسکن کلیله و دمنه گذرش افتاد . کلیله روی بدمنه آورده بود و آنچه از جهت او در حق گاو رفت باز می راند . پلنگ بیستاد و گوش داشت . سخن کلیله آنجا رسیده بود که : هول ارتکابی کردی ، و این غدر و غمزرا مدخلی نیک باریک جستی ، و ملک را خیانت عظیم روا داشتی . و این نتوان بود که ساعت بساعت بوبال آن ماخوذ شوی و تبعت آن بتو رسد و هیچکس از وحش ترا دران معذور ندارد ، و در تخلص تو ازان معونت و مظاهرت روانبیند ، و همه برکشتن و مثله کردن تو یک کلمه شوند . و مرا بهمسایگی تو حاجت نیست از من دورباش و موافصلت و ملاحظت در توقف دار . دمنه گفت که : گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که افگنم آن دل کجا برم ؟

نیز کار گذشته تدبیر را نشاید ، خیالات فاسد از دل بیرون کن و دست از نیک و بد بدار و روی بشادمانگی و فراغت آر ، که دشمن برافتاد و جهان مراد خالی و هوای آرزو صافی گشت سرفراز و بفرخی بگراز *** لهو جوی و بخرمی می خور و ناخوبی موقع آن سعی در مروت و دیانت بر من پوشیده نبد ، و استیلای حرص و حسد مرا بران محضر آمد .

چون پلنگ این فصول تمام بشنود بنزدیک مادر شیر رفت و از وی عهدی خواست که آنچه گوید مستور ماندو پس از وثیقت و تاکید آنچه ازیشان شنوده بود باز گفت ، و مواعظ کلیله و اقرار دمنه مستوفی تقریر کرد . دیگر روز مادر شیر بدیوار پسر آمد ، او را چون غمناکی یافت . پرسید که : موجب چیست ؟ گفت : کشن شنیزه و یاد کردن مقامات مشهور و مأثر مشکور که در خدمت من داشت . هرچند می کوشم ذکر وی از خاطر من دور نمی شود ، و هرگاه که در مصالح ملک تاملی کنم و از مخلص مشفع و ناصح واقف اندیشم دل بدو رود و محاسن اخلاق او بر من شمرد

مادر شیر گفت : شهادت هیچ کس برو مقنع تر از نفس او نیست . و سخن ملک دلیل است برآنچه دل او بر بی گناهی شنیزه گواهی می دهد و هر ساعت قلقی تازه می گرداند و برخاطر می خواند که این کار بی یقین صادق و برهان واضح کرده شده است . و اگر در آنچه بملک رسانیدند تفکری رفتی و برخشم و نفس مالک و قادر توانستی بود و آن را بر رای و عقل خویش بازانداختی حقیقت حال شناخته گشتی ، که هیچ دلیل در تاریکی شک چون رای انور و خاطر از هر ملک نیست ، چه فراست ملوک جاسوس ضمیر ملک و طلیعه اسرار غیب باشد

گر ضمیرت بخواهدی بی شک *** از دل آسمان خبر کندی

گفت : در کار گاو بسیار فکرت کردم و حرص نمود بدانچه بدو خیانتی منسوب گردانم تا در کشن می شود و حسرت و ندامت بر هلاک وی بیشتر . و نیز بیچاره از رای روشن دور و از سیرت پسندیده بیگانه نبود که تهمت حاسدان از آن روی بر وی درست گردد و تمی بی خردان در دماغ وی ممکن شود ، یا مغالبت من بر خاطر گذراند . و در حق وی اهمال هم نرفته بود که داعی عداوت و سبب مناقشت شدی . و می خواهم که تفحص این کار بکنم و دران غلو و مبالغت واجب بینم ، اگر چه سودمند نباشد و مجال تدارک باقی نگذاشته ام ، اما شناخت مواضع خطا و صواب از فواید فراوان خالی نماند . و اگر تو دران چیزی می دانی و شنوده ای مرا بیاگاهان .

گفت : شنوده ام ، اما اظهار آن ممکن نیست ، که بعضی از نزدیکان تو در کتمان آن مرا وصایت کرده است . و عیب فاش گردانیدن اسرار و تاکید علما در تجنب ازان مقرر است و الا تمام بازگفته آیدی . شیر گفت : اقاویل علما را وجوده بسیار است و تاویلات مختلف ، و خردمندان اقتدا بدان فراخور و برقضیت حکمت صواب بینند . و پنهان داشتن راز اهل ریبیت مشارکت است در زلت . و شاید بود که رساننده این خبر خواستست که با اظهار آن با تو خود را از عهده این حوالت بیرون آرد و ترا بدان آلوده گرداند . می نگر در این باب و آنچه فراخور نصیحت و شفقت تواند بود می کن .

مادر شیر گفت: این اشارت پسندیده و رای درست است، لکن کشف اسرار دو عیب ظاهر دارد: اول دشمنی‌گی آن کس که این اعتماد کرده باشد، و دوم بدگمانی دیگران، تا هیچ کس با من سخنی نگوید و مرا در رازی محروم نشمرد. شیر گفت: حقیقت سخن و کمال صدق تو مقرر است، و من نیز روا ندارم که بسبب بیرون آوردن خویش از عهده این خطا ترا بر خطایی دیگر اکراه نمایم. و اگر نمی‌خواهی که نام آن کس تعیین کنی و سر او فاش گردانی باری بمجمل اشارت کن.

مادر شیر گفت: سخن علماء در فضیلت عفو و جمال احسان مشهور است لکن در جرم‌هایی که اثر آن در فساد عام و ضرر آن در عالم شایع نباشد. چه هر کجا مضرت شامل دیده شد و، وصمت آن ذات پادشاه را بیالود و، موجب دلیری دیگر مفسدان گشت و، حجت متعدیان بدان قوت گرفت فو هر یک در بدکرداری و ناهمواری آن را دستور معتمد و نمودار معتبر ساختند و عفو و اغماض و تجاوز و اغضا را مجال نماند و تدارک آن واجب بل که فریضه گردد. لكم فی القصاص حیوة یا اولی الاباب و فی الشر نجاة حین لاینجیک احسان

و آن دمنه که ملک را بربین داشت ساعی نمام و شریر و فتن است. شیر مادر را فرمود که: چون برفت تامل کرد و کسان فرستاد و لشکر را حاضر خواست، و مادر را هم خبر کردتا بیامد. پس بفرمود تا دمنه را بیاورند و از وی اعراض نمود و خویشن را در فکرت مشغول کرد. دمنه چون در بلا گشاده دید و راه حذر بسته روی بیکی از نزدیکان آورد و آهسته گفت که: چیزی حادث گشته است و فکرت ملک و فراهم آمدن شما را موجبی هست؟ مادر شیر گفت: ملک را زندگانی تو متفکر گردانیده است. و چون خیانت تو ظاهر شد و دروغ که در حق قهرمان ناصح او گفتی پیدا آمد نشاید که ترا طرفه العینی زنده گذارد.

دمنه گفت: متقدمان در حوادث جهان هیچ حکمت ناگفته رها نکرده اند که متأخران را در انشای آن رنجی باید برد، و دیر است تا گفته اند که «همه تدبیرها سخره تقدیر است و، هر چند خردمند پرهیز بیش کند و، در صیانت نفس مبالغت بیش نماید بدام بلا نزدیک تر باشد.» و در نصیحت پادشاه سلامت طلبیدن و صحبت اشرار را دست موزه سعادت ساختن همچنانست که بر صحیفه کوثر تعلیق کرده شود و کاه بیخته را بباد صر سپرده آید. و هر که در خدمت پادشاه ناصح و یک دل باشد خطر او زیادت است برای آنکه او را دوستان و دشمنان پادشاه خصم گردند: دوستان از روی حسد و منافست در جاه و منزلت، و دشمنان از وجه اخلاص و نصیحت در مصالح ملک و دولت.

و برای اینست که اهل حقایق پشت بدیوار امن آورده اند و روی ازین دنیای ناپایدار بگردانیده است و دست از لذات و شهوت آن بداشته و تنها بی را بر مخالطت مردمان و عبادت خالق را بر خدمت مخلوق برگزیده ، که در حضرت عزت و سهو و غفلت جایز

نیست ، و جزای نیکی بدی و پاداش عبادت عقوبت صورت نبندد.و در احکام آفریدگار از قضیت معدلت گذر نباشد آنجا غلطی نیست گر اینجا غلطی است

و کارهای خلائق بخلاف آن بر انواع مختلف و فنون متفاوت رود ، اتفاق دران معتبر نه استحقاق ، گاه مجرمان را ثواب کردار مخلسان ارزانی می دارند و گاه ناصحان را بعداب زلت جانیان می نمایند و هوا بر احوال ایشان غالب و خطأ در افعال ایشان ظاهر و نیک و بد و خیر و شر نزدیک ایشان یکسان

و پادشاه موفق آنست که کارهای او با ایثار صواب نزدیک باشد و از طریق مضایقت دور ، نه کسی را ب حاجت تربیت کند و نه از بیم عقوبت روا دارد . و پسندیده تر اخلاق ملوک رغبت نمودن است در محاسن صواب و عزیز گردانیدن خدمتگاران مرضی اثر .

و ملک می داند و حاضران هم گواهی دریغ ندارند که میان من و گاو هیچ چیز اسباب منازعه و دواعی مجاذب و عداوت قدیم و عصیت موروث که آن را غایلیتی صورت شود نبود . و او را مجال قصد و عنایت و دست بدکرداری و شفقت هم نمی شناختم که ازان حسد و حقدی تولد کردی . لکن ملک را نصیحتی کردم و آنچه برخود واجب شناختم بجای آورد ، و مصدق سخن و برهان دعوی بدید و بر مقتضای رای خویش کاری کرد . و بسیار کس از اهل غش و خیانت و تهمت و عداوت از من ترسان شده اند ، و هراینه بمطابقت در خون من سعی خواهند کرد و بموافقت در من خروشند

و هرگز گمان نداشتم که مكافات نصیحت و ثمرت خدمت این خواهد بود که بقای من ملک را رنجور و متاسف گرداند . چون شیر سخن دمنه بشنود گفت: او را بقضات باید سپرد تا از کار او تفحص کنند ، چه در احکام سیاست و شرایط انصاف و معدلت بی ایصال بینت و الزام حجت جایز نیست عزیمت را در اقامت حدود بامضا رسانیدن.دمنه گفت: کدام حاکم راست کارتر و منصف تر از کمال عقل و عدل ملکست؟ هر مثال که دهد نه روزگار را بدان محل اعتراض تواند بود و نه چرخ را مجال مراجعت

گردون گشاده چشم و زمانه گوش***هر حکم را که رای تو امضا کند همی

و بر رای متین ملک پوشیده نماند که هیچیز در کشف شبهت و افزودن در نور بصیرت چون مجاهدت و تثبت نیست . و من واشقم که اگر تفحص بسزا رود از باس ملک مسلم مانم . و بهمه حال براءت ساحت و فرط مناصحت و صدق اشارت و یمن

ناصیت من معلوم خواهد شد . اما از مبالغتی در تفتیش کار من چاره نیست ، که آتش از ضمیر چوب و دل سنگ بی جد تمام و
جهد بلیغ بیرون نتوان آورد

و اگر من خود را جرمی شناسمی در تدارک غلو التماس ننمایمی . لکن واقعیم بدطعن تفحص که مزطد اخلاص من ظاهر گردد . و
هرچیز که نسیم عطر دارد بپاشیدن آن اثر طیب زودتر باطراف رسد . و اگر در این کار ناقه و جملی داشتمی ، پس از گزاردن آن
فرصتها بود ، بردرگاه ملک ملازم نبودم و پایی شکسته منتظر بلا ننشستمی . و چشم می دارم که حوالت کار بامینی کند که از
غرض و ریبت مزنه باشد ب ، و مثال دهد تا هر روز آنچه رود بسمع ملک برسانند ، و ملک آن را بر رای جهان نمای خود ، که
آینه فتح است و جام ظفر ، بازاندازد تا من بشبهه باطل نگردم ، چه همان موجب که کشتن گاو ملک را مباح گردانید از ان من
بر وی محظوظ کرده است .

آنگاه من خود بچه سبب این خیانت اندیشم ؟ که محل و منزلت آن ندارم که از سمت عبودیت انفت دارم و طمع کارهای بزرگ
و درجات بلند بر خاطر گذرانم . هر چند ملک را بنده ام آخر مرا از عدل علام آرای او نصیبی باید ، که محروم گپردانیدن من
ازان جایز نباشد ، و در حیات و پس از وفات امید من ازان منقطع نگردد .

یکی از حاضران گفت : آنچه دمنه می گوید از وجه تعظیم ملک نیست ، اما می خواهد که بدین کلمات بلا از خود دفع کند .
دمنه گفت : کیست بنصیحت من از نفس من سزاوارتر ؟ و هر که خود را در مقام حاجت فروگذارد و در صیانت ذات خویش اهتمام
نماید دیگران را در وی امیدی نماید . و سخن تو دلیل است بر قصور فهم و وفور جهل تو . و تا گمان نبری که این تموهات بر
رای ملک پوشیده ماند ! که چون تاملی فرماید و تمیز ملکانه بر تزویر تو گمارد فضیحت تو پیدا آید و نصیحت از معاندت جدا
شود ، که رای او کارهای عمری بشی پردازد و لشکرهای گران باشارتی مقهور کند .

ز رایش ار نظری یابد آفتاب بصدق *** که خواند یارد صبح نخست را کاذب ؟

مادر شیر گفت : از سوابق مرک و غدر تو چندن عجب نمی دارم که از این مواعظت دراین حال و بیان امثال در هر باب . دمنه
گفت : این جای مواعظتست اگر در محل قبول نشیند ، و هنگام مثل است اگر بسمع خرد استماع افتد . مادر شیر گفت : ای غدار ،
هنوز امید می داری که بشعوذه و مکر خلاص یابی ؟ دمنه گفت : اگر کسی نیکویی را ببدی و خیر را بشر مقابله روا دارد من
باری وعده را بانجاز و عهد را بوفا رسانیدم . ملک داند که هیچ خاین را پیش او دلیری سخن گفتن نباشد ، و اگر در حق من این
روا دارد مضرت آن هم بجانب او باز گردد . و گفته اند «هر که در کارها مسارت نماید و از فواید تامل و منافع ثبت غافل باشد

بدو آن رسد که بدان زن رسید که بگرم شکمی تعجیل روا داشت تا میان دوست و غلام فرق نتوانست کرد.» شیر

پرسید:چگونه؟ گفت :

آورده اند که در شهر کشمیر بازرگانی بود حمیر نام و زنی ماه پیکر داشت که نه چشم چرخ چنان روی دیده بود ، نه راید فکرت

چنان نگار گزیده ، رخساری چون روز ظفر تابان و زلفی چون شب فراق درهم و بی پایان

خود ز رنگ زلف و نور روی او برساختند***کفر خالی از گمان و دین جمالی زیقین

و نقاشی استاد، انگشت نمای جهان در چیره دستی ، از خامه چهره گشای او جان آزر درغیرت ، و از طبع رنگ آمیز او خاطر

امانی در حیرت ، با ایشان همسایگی داشت . میان او و زن بازرگان معاشقتنی افتاد. رورزی زن او را گفت : بهر وقت رنج می

گیری و زاویه مارا بحضور خویش آراسته می گردانی ، و لاشک توقفی می افتد تا آوازی دهی و سنگی اندازی . آخر مارا از

صنعت تو فایأه ای باید . چیزی توانی ساخت که میان من و تو نشانی باشد ؟ گفت چادری دو رنگ سازم که سپیدی برو چون

ستاره درآب می تابد و سایه یدرو چون گله زنگیان بر بنگوش ترکان می در فشد . و چون تو آن بدیدی بزودی بیرون خرام . و

غلامی این باب می شنود. چادر بساخت ، و یگچندی بگذشت . روزی نقاش بکاری رفته بود و تا بیگاهی مانده. آن غلام آن چادر

را از دختر او عاریت خواست و زن را بدان شعار بفریفت ، و بدو نزدیک شد و پس از قضای شهوت بازگشت و چادر بازداد. چون

نقاش برسید و آرزوی دیدار معشوق می داشت ، در حال چادر بکتف گردانید و آنجا رفت . زن پیش او بازدوید و گفت : ای دوست

، هنوز این ساعت بازگشته ای ، خیر هست که برفور باز آمدی! مرد دانست که چه شده است ، دختر را ادب بلیغ کرد و چادر

بسوخت .

و این مثل بدان آوردم تا ملک بداند که در کار من تعجیل نشاید کرد . و بحقیقت بباید شناخت که من این سخن از بیم عقوبت و

هراس هلاک نمی گوییم ، چه مرگ ، اگر چه خواب نامرغوب است و آسایش نامحبوب ، هراینه بخواهد بود ، و بسیار پای آوران

از دست او سرگردان شدند ، و گریختن ممکن نیست

خیره ماند از قیام غالب او***حمله شیر و حیلت روباه

و گرمرا هزار جانستی ، و بدانمی که در سپری شدن آن ملک را فایده است و رای او را بدان میلی ، در یک ساعت برترک همه

بگوییم و سعادت دو جهان دران شناسمی. لکن ملک را در عواقب این کار نظری از فرایض است ، که ملک بی تبع نتوان داشت

، و خدمتگاران کافی را بقصد جوانب باطل از خللی خالی نماند.

تنها مانی چو یار بسیار کشی

و بهر وقت بنده ای د رمعرض کفایت مهمانت نیفتند ، و مرضح اعتماد و تربیت نگردد ، و هر روز خدمتگار ثابت قدم بدست نیاید
و چارک ناصح محرم یافته نشود

سالها باید که تا یک سنگ اصلی زافتبا *** لعل گردد در بدخشنان یا عقیق اندر یمن

مادر شیر چون بدید که سخن دمنه بسمع رضا استماع می یابد بد گمان گشت ، و اندیشید که ناگاه این غدرهای زراندود و
دروغهای دلپذیر او باور دارد ، که او نیک گرم سخن و چرب زبان بود ، بفصاحت و زبان آوری مباحثات نمودی ، و مثلا این بیت
ورد داشتی :

جایی که هع سخن باید چون موم کنم آهن

روی بشیر اورد و گفت : خاموش ی برجحت بتصدیق ماند ، و از اینجا گویند که «خاموشی همداستانیست .» و بخشم برخاست
شیر فرمود که دمنه را بباید بست و بقضات سپرد و بحبس کرد تا تفحص کار او بکند . پس ازان مادر شیر بازآمد و شیر را گفت :
من همیشه بوالعجبی دمنه شنودمی ، اما اکنون محقق گشت بدین دروغها که می گوید ، و عذرها نغز و دفعهای شیرین که
می نهد ، و مخرجهای باریک و مخلصهای نادر که می جوید . او را مجال سخن دهد بیک کلمه خود را از آن ورطه
بیرون آرد . در کشتن او ملک را و لشکر را راحت عظیم است . زودتر دل فارغ گرداند و او را مدت و مهلت ندهد .

شیر گفت : کار نزدیکان ملوک حسد و منازعه و بدستگالی و مناقشت است ، و روز و شب در پی یک دیگر باشند و گرد این
معانی برآیند ، و هر که هنر بیش دارد در حق او قصد زیادت رود و او را بدخواه و حسود بیش یافته شود . و مکان دمنه و قربت او
بر لشکر من گران آمده است . و نمی دانم که اجماع و اتفاق ایشان در این واقعه برای نصیحت منست یا از جهت عداوت او . و
نمی خواهم که در کار او شتابی رود که برای منفعت دیگران مضرت خویش طلبیده باشم . و تا تفحص تمام نفرمایم خود را در
کشتن او معذور نشناسم ، که اتباع نفس و طاعت هوا رای راست و تدبیر درست را بپوشاند . و اگر بطن خیانت اهل هنر و ارباب
کفایت را باطل کنم حالی فورت خشم تسکینی یابد ، لکن غبن آن بمن بازگردد .

چون دمنه را در حبس بردن و بندگران بر وی نهاد کلیله را سوز برادری و شفقت صحبت برانگیخت ، پنهان بدیدار او رفت ، و
چندانکه نظر بر وی افگند اشک باریدن گرفت و گفت : ای برادر ترا در این بلا و محنت چگونه توانم دید ، و مرا پس ازین از
زندگانی چه لذت ؟

آب صافی شده ست خون دلم***خون تیره شدست آب سرم

بودم آهن کنون ازو زنگم***بودم آتش کنون ازو شرم

و چون کار بدین منزلت رسید اگر در سخن با تو درشتی کنم باکی نباشد ، و من این همه می دیدم و در پند دادن غلو می نمود ،
بدان التفات نکردی . و نامقبول تر چیزها نزدیک تو نصیحت است . و اگر بوقت حاجت و در هنگام سلامت در موقعت تقصیر و
غفلت روا داشته بودمی امروز باتو در این جنایت شرکت دارمی . لکن اعجاب تو بنفس و رای خویش عقل و علم ترا مقهور
گردانید . و اشارت عالمان در آنچه «ساعی پیش از اجل میرد» با تو بگفته ام ، و از مردن انقطاع زندگانی نخواسته اند ، اما
رنجهایی بیند که حیات را منغض گرداند ، چنین که تو درین افتاده ای و هراینه مرگ ازان خوشتر است . و راست گفته اند
«مقتل الرجل بین فکیه.»

گر زبان تو راز دارستی***تیغ را بر سرت چه کارستی؟

دمنه گفت :همیشه آنچه حق بود می گفتی و شرایط نصیحت را بجای می آورد ، لکن شره نفس و قوت حرص بر طلب جاه رای
مرا ضعیف کرد و نصایح ترا در دل من بی قدر گردانید ، چنانکه بیمار مولع بخوردنی ، اگر چه ضرر آن می شناسد ، بدان التفات
نماید و برقضیت شهوت بخورد . نیز خرم و بی خصم زیستن و خوش دل و ایمن روزگار گذاشتن نوعی دیگر است . هر کجا علو
همتی بود از رنجهای صعب و چشم زخم‌های هایل چاره نباشد
و می دانم که تخم این بلا من کاشته ام ، و هر که چیزی کاشت هراینه بدرود اگرچه در ندامت افتاد و بداند که زهگیا کاشته
است . و امروز وقتست که ثمرت کردار و ریع گفتار خویش بردارم . و این رنج بر من گران تر می گردد از هراسی که تو بمن
متهم شوی بحکم سوابق دوستی و صحبت که میان ماست .

و عیاذالله اگر بر تو تکلیفی رود تا آنچه می دانی از راز من بازگوطی ، وانگه من بدو موونت مبتلا گردم ، ی:ی رنج نفس تو و
خچلت که از جهت من در رنج افتی ، و دوم آنکه مرا بیش امتد خلاص باقی نماند ، که در صدق قول تو بهیچ تاویل شبہت
نباشد «گه که در حق بیگانگان گواهیدهی فدر باب من با چندان یگانگی و مخالفت صورت ریبی نبندد . و امروز حال من می
بینی ، وقت رقت است و هنگام شفقت

کز ضعیفی دست و تنگی جای***نیست ممکن که پیرهن بدرم

گشت لاله ز خون دیده رخم***شد بنششه ز زخم دست برم

کلیله گفت : آنچه گفتی معلوم گشت . و حکما گویند که «هیچ کس بر عذاب صبر نتواند کرد ، و هرچه ممکن گردد از گفتار حق یا باطل برای دفع اذیت بگوید .» و من ترا هیچ حیلت نمی دانم ، چون در این مقام افتادی بهتر آنکه بگناه اعتراف نمایی و بدانچه کرده ای اقرار کنی ، و خود را از تبعع آخرت برجوع و انابت برهانی ، چه لابد درین هلاک خواهی شد ، باری عاجل و آجل بهم پیوندد . دمنه گفت :در این معانی تامل کنم و آنچه فراز آید بمشاورت تو تقدیم نمایم.

کلیله رنجور و پرغم بازگشت ، و انواع بلا بر دل خوش کرده پشت بر بستر نهاد و می پیچید تا هم در شب شکمش برآمد و نفس فروشد . و ددی با دمنه بهم محبوس بود و در آن نزدیکی خفته ، بسخن کلیله و دمنه بیدار شد و مفاوضت ایشان تمام بشنود و یاد گرفت و هیچ باز نگفت .

دیگر روز مادر شیر این حدیث تازه گردانید و گفت : زنده گذاشتن فجار هم تنگ کشتن اختیار است . و هر که نابکاری را زنده گزارد در فجور با او شریک گردد . ملک قضات را تعجیل فرمود در گزارد کار دمنه و روشن گردانیدن خیانت او در مجمع خاص و محفل عام ، و مثال داد که هر روز آنچه رود بازنمایند .

وقضاوت فراهم آمدند و خاص و عام را جمع کردند ، و وکیل قاضی آواز داد و روی بحاضران آورد و گفت : ملک در معنی دمنه و بازجست کار او و تفتیش حوالتی که بدو احتیاط سنت احتیاط تمام فرموده است ، تا حقیقت کار او غبار شبہت منزه شود ، و حکمی که رانده اید در حق او از مقتضی عدل دور نباشد ، و بکامگاری سلاطین و تهور ملوک منسوب نگردد . هریکی از شما را از گناه او آنچه معلوم است بباید گفت (برای سه فایده : اول آنکه در عدل معونت کردن و حجت حق گفتن دردین و مروت موقعی بزرگ دارد ، و دوم آنکه بر اطلاق زجر کلی اصحاب ضلالت بگوشمال یکی از ارباب خیانت دست دهد ، و سوم آنکه مالش اصحاب مکر و فجور و قطع اسباب ایشان راحتی شامل و منفعتی شایع را متضمن است .

چون این سخن باخر رسید (همه حاضران خاموش گشتند ، و هیچ کس چیزی نگفت ؛ چه ایشان را در کار او یقین ظاهر نبود ، روا نداشتند که بگمان مجرد چیزی گویند ، و بقول ایشان حکمی رانده شود و خونی ریخته گردد .

چون دمنه آن بدید گفت : اگر من مجرم بودمی بخاموشی شما شاد گشتمی ، لکن بی گناهم ، و هر که او را جرمی نتوان شناخت برو سیلی نباشد ، و او بنزدیک اهل خرد و دیانت مبرا و معذور است . و چاره نتواند بود ازانکه هر کس بر علم خویش در کار من سخنی گوید ، و معذور است . و چاره نتواند بود ازانکه هر کس بر علم خویش در کار من سخنی گوید ، و دران راستی و امانت نگاه دارد ، که هر گفتاری را پاداشی است ، عاجل و آجل ، و قول او دران راستی و امانت نگاه دارد ، که هر گفتاری را پاداشی

است ، عاجل و آجل ، و قول او حکمی خواهد بود در احیای نفسی یا ابطال شخصی و هر که بظن و شبہت ، بی یقین صادق ، مرا در معرض تلف آرد بدو آن رسد که بدان مدعی رسید که بی علم وافر و مایه کامل ، و بصیرتی در شناخت علتها واضح و ممارستی در معرفت داروها راجح ، و رایی در انواع معالجه صایب و خاطری در ادرار کیفیت ترکیب نفس و تشریح بدن ثاقب. قدم پیدا و انتقام بسزا ، دعوی و رای طبیبی کرد. قضات پرسیدند که : چگونه؟ گفت : بشهری از شهرهای عراق طبیبی بود حاذق ، و مذکور بیمن معالجه ، مشهور بمعرفت دارو و علت ، رفق شامل و نصوح کامل ، مایه بسیار و تجربت فراوان ، دستی چون دم مسیح و دمی چون قدم خضر صلی الله علیه . روزگار ، چنانکه عادت اوست در بازخواستن مواهب و ریومن نفایس ، او را دست بردی نمود تا قوت ذات و نور بصر در تراجع افتاد ، و بتدریج چشم جهان بینش بخوابانید . و آن نادان و قبح عرصه خالی یافت و دعوی علم طب آغاز نهاد ، و ذکر آن در افواه افتاد.

و ملک آن شهر دختری داشت و بذادر زاده خویش داده بود ، و او را در حال نهادن حمل رنجی حادث گشت . طبیب پیر دانا را حاضر آوردند . از کیفیت رنج نیکو پرسید . چون جواب بشنوید و بر علت تمام وقوف یافت بداروی اشارت کرد که آن را زامهران خوانند. گفتند: باید ساخت . گفت: چشم من ضعیف است ، شما بسازید.

در این میان آن مدعی بیامد و گفت : کار منست و ترکیب آن من ندانم . ملک او را پیش خواند و فرمود که در خزانه رود و اخلاط دارو بیرون آرد . در رفت و بی علم و معرفت کاری پیش گرفت . از قضا صره زهر هلاحل بدست او افتاد ، آن را بر دیگر اخلاط بیامیخت و بدخلتر داد . خوردن همان بود و جان شیرین تسلیم کردن . ملک از سوز دختر شربتی از آن دارو بدان نادان داد ، بخورد و در حال سرد گشت .

و این مثل بدان آوردم تا بدانید که کار بجهالت و عمل بشبهت عاقبت وخیم دارد . یکی از حاضران گفت: سزاوارتر کسی که چگونگی مکر او از عوام نباید پرسید ، و خبث ضمیر او بر خواص مشتبه نگردد ، این بدبختست که علامات کثری سیرت در زشتی صورت او دیده می شود . قاضی پرسید که : آن علامت چیست ؟ تقریر باید کردن ، که همه کس آن را نتواند شناخت . گفت : علما گویند که « هرگشاده ابرو ، که چشم راست او از چپ خردتر باشد با اختلاج دای » ، و بینی او بجانب راست میل دارد ، و در هر منبته از اندام او سه موی روید ، و نظر او همیشه سوی زمین افتاد ، ذات ناپاک او مجمع فساد و مکر و منبع فجور و غدر باشد . « و این علامات در وی موجود است .

دمنه گفت :د راحکام خلایق گمان میل و مداهنت توان داشت ، و حکم ایزدی عین صواب است و دران سهو و زلت و خطأ و غفلت صورت نبندد . و اگر این علامات که یاد کردی معین عدل و دلیل صدق می تواند بود و ، بدان حق را از باطل جدا می توان کرد ، پس جهانیان در همه معانی از حجت فارغ آمدند ، و بیش هیچ کس را نه بر نیکوکاری محمدت واجب آید و نه بر بدکرداری عقوبت لازم . زیرا که هیچ مخلوق این معانی را از خود دفع نتواند کرد . پس بدین حکم جزای اهل خیر و پاداش اهل شر محو گشت . و اگر من این کار که میگویند بکرده ام ، نعوذ بالله ، این علامات مرا بین داشته باشد ، و چون دفع آن در امکان نیاید نشاید که بعقوبت آن ماخوذ گردم ، که آنها با من برابر آفریده شده اند . و چون ازان احتراز نتوان کرد حکم بدان چگونه واقع گردد؟ و تو باری برهان جهل و تقلید خویش روشن گردانیدی و بكلمه ای نامفهوم نمایش بی وجه و مداخلت نه در هنگام گرفتی .

چون بدمنه براین جمله جواب بداد دیگر حاضران دم در کشیدند و چیزی نگفتند قاضی بفرمود تا او را بزنдан بازبردند . و دوستی ازان کلیله ، روزبه نام ، بنزدیک دمنه آمد و از وفات کلیله اعلام داد. دمنه رنجور و متاسف گشت و پرغم و متحیر شد ، و از کوره آتش دل آهی برآورد و از فواره دیاه آب بر رخسار براند و گفت :دریغ دوست مشفق و برادر ناصح که در حوادث بدو دویدمی ، و پناه در مهمات رای و رویت و شفقت و نصیحت او بود ، و دل او گنج اسرار دوستان و کان رازهای بذاران ، که روزگار را بران وقوف صورت نبستی و چرخ را اطلاع ممکن نگشته .

بیش مرا در زندگانی چه راحت و از جان و بینایی چه فایده؟ و اگر نه آنسی که این مصیبت بمکان مودت تو جبر می افتد ، ورنی اکنون خود را بزاریان کشته امی

و بحمدالله که بقای تو از همه فوایت عوض و خلف صدق است ، و هر خلل که بوفات او حادث شده است بحیات تو تدارک پذیرد . و امروز مرا تو همان بذارذری که کلطله بوده ست ، رهین شکر و منت گشتم . و کلی ارباب مروت و اصحاب خرد و تجربت را بدوستی و صحبت تو مباراک است . کاشکی از من فراغی حصال آیدی ، و کاری را شایان توانمی بود . دست یک دیگر بگرفتند و شرط وثیقت بجائی آورد .

آنگاه دمنه او را گفت :فلان جای ازان من و کلیله دفینه ای است ، اگر رنجی برگیری و آن را بیاری سعی تو مشکوری باشد . روزبه بر حکم نشان او برفت و آن بیاورد . دمنه نصیب خویش برگرفت و حصه کلیله بروزیه داد ، و وصایت نمود که پیوسته پیش ملک باشد و ازانچه در باب وی رود تنسمی می کند او را می آگاهاند . و روزبه تیمار آن نکته تا روز قیامت وفات دمنه می

داشت . دیگر روز مقدم قضات ماجرا بنزدیک شیر برد و عرضه کرد. شیر آن بستد و او را بازگردانید ، و مادر را بطلبید . چون مادر شیر ماجرا را بخواند و بر مضمون آن واقف گشت در اضطراب آمد و گفت : اگر سخن درشت رانم موافق رای ملک نباشد ، و اگر تحرز نمایم جانب شفقت و نصیحت مهممل ماند . شیر گفت : در تقریر ابواب مناصحت محابا و مراقبت شرط نیست ، و سخن او در محل هرچه قبول تر نشیند و آن را بر ریست و شبکت آسیب و مناسبت نباشد . گفت : ملک میان دروغ و راست فرق نمی کند ، و منفعت خویش از مضرت نمی شناسد . و دمنه بدین فرصت می یابد فتنه ای انگیزد که رای ملک در تدارک آن عاجز آید ، و شمشیر او از تلافی آن قاصر و بخشش برخاست و برفت.

دیگر روز دمنه را بیرون آوردند ، و قضات فراهم آمدند ، و در مجمع عام بنشستند ، و معتمد قاضی همان فصل روز اول تازه گردانید . چون کسی در حق وی سخنی نگفت مقدم قضات روی بدو آورد و گفت : اگر چه حاضران ترا بخاموشی یاری می دهند دلهای همگنان در این خیانت بر تو قرار گرفته است ، و ترا با این سمت و وصمت در زندگانی میان این طایفه چه فایده ؟ و بصلاح حال و مآل تو آن لایق تر که بگناه اقرار کنی ، و بتوبت و انابت خود را از تبعت آخرت مسلم گردانی ، و باز رهی

اگر خوش خویی از گران قرطباتان *** و گر بد خویی از گران قرطباتی مستریح او مستراح منه ، وانگاه دو فضیلت ترا فراهم آید و ذکر آن برصحیفه روزگار مثبت ماند : اول اعتراف بجنایت برای رستگاری آخرت و اختیار کردن دار بقا بر دار فنا ؛ و دوم صیت زبان آوری خود بدین سوال و جواب که رفت و انواع معاذیر دل پذیر که نموده شد . و حقیقت بدان که وفات درنیک نامی بهتر از حیات در بدنامی.

دمنه گفت : قاضی را بگمان خود و ظنون حاضران بی حجت ظاهر و دلیل روشن حکم نشاید کرد ، ان الظن لا یعنی من الحق شيئاً و نیز اگر شما را این شبکت افتاده ست و طبع همه برگناه من قرار گرفته است آخر من در کار خود بهتر دانم و یقین خود را برای شک دیگران پوشانیاً از خرد و مروت و تقوی و دیانت دور باشد . و بظنی که شما راست که مگر عیاذا بالله درباب اجنبی و ریختن خون او از جهت من قصدی رفست چندین گفت گوی می رود ، و اعتقادهای همه تفاوت می پذیرد ، اگر در خون خود بی موجبی سعی پیوندم دران بچه تاویل معدور باشم ؟ که هیچ ذاتی را بر من آن حق نیست که ذات مرا ، و آنچه در حق کمتر کسی از اجانب جایز شمرم و از روی مروت بدان رخصت نیایم درباب خود چگونه روا دارم ؟ از این سخن درگذر ، اگر نصیحتست به ازین باطل کرد و اگر خدیعتست پس از فضیحت دران خوض نمودن بابت خردمندان نتواند بودن.

و قول قضاط حکم باشد ، و از خطا و سهو دران احتراز ستوده است . و نادر آنکه همیشه راست گوی و محکم کار بودی ، از شقاوت ذات و شوربختی من دراین حادثه گزارفکاری بردست گرفتی ، و اتقان و احتیاط تمام یکسو نهادی ، و بتمویه اصحاب غرض و ظن مجرد خویش روی بامضای حکم آوردى

و هرکه گواهی دهد درکاری که دران وقوف ندارد بدو آن رسد که بدان نادان رسید . قاضی گفت : چگونه است آن ؟ گفت : مرزبانی بود مذکور ، و بهارویه نام زنی داشت چون ماه روی ، چون گل عارض و چو سیم ذقن در غایت حسن و زیبایی و جمال و نهایت صلاح و عفاف ، اطرافی فراهم و حرکاتی دل پذیر ، ملح بسیار و لطف بکمال غلامی بی حفاظ داشت و بازداری کردی . او را بدان مستوره نظری افتاد ، بسیار کوشید تابدست آید ، البته بدو التفات ننمود . چون نومید گشت خواست که در حق او قصدی کند ، و در افتضاح او سعی پیوندد . از صیادی دو طوطی طلبید و یکی را ازیشان بیاموخت که «من دربان را در جامه خواجه خفته دیدم با کدبانو .» و دیگری را بیاموخت که «من باری هیچ نمی گویم .» در مدت هفته ای این دو کلمه بیاموختند . تا روزی مرزبان شراب می خورد بحضور قوم ، غلام درآمد و مرغان را پیش او بنها ایشان بحکم عادت آن دو کلمت می گفتند بزبان بلخی ، مرزبان معنی آن ندانست لکن بخوشی آواز و تناسب صورت احتراز می نمود . مرغان را بزن سپرد تا تیمار بهتر کشد .

و یکچندی برین گذشت طایفه ای از اهل بلخ میهمان مرزبان آمدند . چون از طعام خوردن و یکچندی برین گذشت در مجلس شراب نشستند . مرزبان قفص بخواست ، و ایشان برعادت معهود آن دو کلمه می گفتند . میهمانان سر در پیش افگندند و ساعتی دری : دیگر نگریست . آخر مرزبان را سوال کردند تا وقوفی دارد برآنچه مرغان می گویند . گفت : نمی دانم چه می گویند ، اما آوازی دل گشای است . یکی از بلخیان که منزلت تقدم داشت معنی آن با او بگفت ، و دست از شراب بکشید ، و مذرعتی کرد که : در شهر ما رسم نیست در خانه زن پریشان چیزی خوردن . در اثنای این مفاوضت غلام آواز داد که : من هم بارها دیده ام و گواهی می دهم . مرزبان از جای بشد ، و مثال داد تا زن را بکشند . زن کسی بنزد او فرستاد و گفت :

مشتاب بکشتنم که در دست توام عجلت از دیو نیکو نماید ، و اصحاب خرد و تجربت در کارها ، خاصه که خونی ریخته خواهد شد ، تامل و تثبت واجب بینند ، و حکم و فرمان باری را جلت اسمواوه و عمت نعمواه امام سازند : یا ایها الذين آمنوا ان جاءكم فاسق بنبنا فتبینوا . و تدارک کار من از فرایض است ، و چون صورت حال معلوم گشت اگر مستوجب کشتن باشم در یک لحظه دل فارغ گردد و این قدر دریغ مدار که

از اهل بلخ پرسند که مرغان جز این دو کلمت از لغت بلخی چیزی می دانند. اگر ندانند متیقن باشی که مرغان را این ناحفاظ تلقین کرده است ، که چون طمع او در من وفا نشد ، و دیانت من میان او و غرض او حایل آمد ، این رنگ آمیخت . و اگر چیزی دیگر بدان زبان می بتوانند گفت بدان که من گناه کارم و خون من ترا مباح.

مرزبان شرط احتیاط بجای آورد ، و مقرر شد که زن ازان مبراست . کشن او فروگذاشت و بفرمود تا بازدار را پیش آوردن . تازه درآمد که مگر خدمتی کرده است ، بازی دردست گرفته . زن پرسید که: تو دیدی که من این کار می کردم؟ گفت: آری دیدم. بازی که در دست داشت بر روی او جست و چشمهاش برکند. زن گفت: زن گفت: سزای چشمی که نادیده را دیده پندارد اینست ، و از عدل و رحمت آفریدگار جلت عظمته همین سزد

بد مکن که بدافتی*** چه مکن که خود افتی

و این مثل بدان آوردم تا معلوم گردد که بر تهمت چیرگی نمودن در دنیا بی خیر و منفعت و با وبال و بتبعت است.

تمامی این فصول برجای نبیشند و بنزدیک شیر فرستاد. مادر را بنمود . چون بران واقف گشت گفت: بقا باد ملک را . اهتمام من در این کار بیشازین فایأه نداشتکه آن ملعون بدگمان شد . و امروز حیلت و مکر او بر هلاک ملک مقصور گردد ، و کارهای ملک تمام بشوراند ، و بتبعت این ازان زیادت باشد که در حق وزیر مخلص و قهرمان ناصح رواداشت . این سخن در دل شیر موقع عظیم یافت و اندیشه بهرچیزی و هرجایی کشید.

پس مادر را گفت: بازگوی از کدام کس شنودی ، تا آن مرا در کشن دمنه بهانه ای باشد . گفت: دشوار است بر من اظهار سر کسی که بر من اعتماد کشrede باشد . و مرا بکشن دمنه شادی مسوغ نگردد ، چون این ارتکاب روا دارم و رازی که بمحل ودیعت عزیز است فاش گردانم ؟ لکن از آن کس استطلاع کنم ، اگر اجزات یابم بازگویم .

و از نزدیک شیر برفت و پلنگ را بخواند و گفت: انواع تربیت و ترشیح و ابواب کرامت و تقریب که ملک در حق تو فرموده است و می فرماید مقرر است ، و آثار آن بر حال تو از درجات مشهور که می یابی ظاهر ، و دران به اطنابی و بسطی حاجت نتواند بود . وانگاه گفت: واجبست بر تو که حق نعمت او بگزاری و خود را از عهده این شهادت بیرون آری. و نیز نصرت مظلوم ، و معونت او در ایضاح حجت در حال مرگ و زندگانی ، اهل مروت فرض متوجه و قرض معین شناسد ، چه هر که حجت مرده پوشیده گرداند روز قیامت حجت خویش فراموش کند . از این نمط فصلی مشبع برو دمید .

پلنگ گفت: اگر مرا هزار جان باشد، فدای یک ساعته رضا و فراغ ملک دارم از حقوق نعمتهاي او يكى نگزارده باشم، و در احکام نيك بندگى خود را مقصري شناسم. و من خود آن منزلت و محل کي دارم که خود را در معرض شکر آرم و ذكر عذر بربزان رانم؟
بنده آن را چگونه گويد شکر***مهر و مه را چه گفت خاکستر؟

و مجب تحرز از اين شهادت کمال بدگمانی و حزم مبلک است، و اکنون که بدین درجه رسیاً مصلحت ملک را فروندگرام و آنچه فرمان باشد بجای آرم. وانگاه محاورت کليله و دمنه چنانکه شنوده بود پيش شير بگفت، و آن گواهی در مجمع وجوش بداد. چون اين سخن در افواه افتاد آن دد ديگر که در حبس مفاوضت ايشان شنوده بود کس فرستاد که: من هم گواهی دارم.
شير مثال دادتا حاضر آمد و آنچه در حبس ميان کليله و دمنه رفته بود بر وجه شهادت باز گفت.

ازو پرسيدند که: همان روز چرا نگفتی؟ گفت: يك گواه حکم ثابت نشدي . من بي منفعتی تعذيب حيوان روا ندارم . بدین دو شهادت حکم سیاست بر دمنه متوجه گشت . شير بفرمود تا او را بستند و باحتیاط باز داشت ، و طعمه او بازگرفت ، و ابواب تشديد و تعنیف تقديم نمودند تا زا گرنسگی و تشنگی بمرد . و عاقبت مکر و فرجام بعی چنین باشد.

باب الحمامۃ المطوقۃ و الجرذ والغراب والسلحفاة والظبی

راي گفت برهمن را که شنودم مثل دو دسوی که بتضریب نمام و سعایت و فتان چگونه ازیک دیگر مستزید گشتند و بعداوی و مقاتلت گراییدن تا مظلومی بی گناه کشته شد ، و روزگار داد وی بداد ، که هدم بنای باری عز اسمه مبارک نباشد ، و عوایق آن از و بال و نکال خالی نماند . فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا. اکنون اگر میسر گردد بازگوی داستان دوستان یک دل و ، کیفیت موالات و افتتاح مواحات ايشان ، و استمتاع از ثمرات مخالفت و برخورداری از نتایج مصادقت .

برهمن گفت: هیچیز نزدیک عقا در موازنہ دوستان مخلص نیاید ، و در مقابله یاران یک دل ننشینند ، که در رایام راحت معاشرت خوب ازیشان متوقع باشد و در فترات نکبت مظاهرت بصدق از جت ايشان منتظر .

و از امثال این ، حکایت کبوتر و زاغ و موش و باخه و آهوست. رای پرسید که: چگونه است آن ؟ گفت:
آورده اند که در ناحیت کشمیر متصیدی خوش و مرغزاری نزه بود که از عکس ریاحین او پر زاغ چون دم طاووس نمودی ، و در

پیش جمال او دم طاووس بپر زاغ مانستی

درفشان لاله در وی چون چراغی***ولیک از دود او بر جانش داغی

شقایق بر یکی پای ایستاده***چو بر شاخ زمرد جام باده

و در وی شکاری بسیار ، و اختلاف صیادان آنچا متواتر زاغی در حوالی آن بر درختی بزرگ گشن خانه داشت. نشسته بود و چپ و راست می نگریست . ناگاه صیادی بدحال خشن جامه ، جالی برگردن و عصایی در دست ، روی بدان درخت نهاد . بترسید و با خود گفت : این مرد را کاری افتاد که می آید ، و نتوان دانست که قصد من دارد یا ازان کس دیگر ، من باری جای نگه دارم و می نگرم تا چه کند.

صیاد پیش آمد و ، جال بازکشید و ، جبه بینداخت و ، در کمین نشست . ساعتی بود ، قومی کبوتران بررسیدند ، و سر ایشان کبوتری بود که او را مطوقه گفتندی ، و در طاعت و مطاوعت او روزگار گذاشتندی . چندانکه دانه بدیدند غافل وار فرود آمدند و جمله در دام افتدند . و صیاد شادمنان گشت و گرازان بتگ ایستاد . تا ایشان را در ضبط آرد . و کبوتران اضطرابی می کردند و هریک خود را می کوشید . مطوقه گفت : جای مجادله نیست ، چنان باید که همگنان استخلاص یاران را مهم تر از تخلص خود شناسند . و حالی صواب آن باشد که جمله بطريق تعاون قوتی کنید تا دام از جای برگیریم فکه رهایش ما درانست . کبوتران فرمان وی بکردن و دام برکنند و سرخویش گرفت . و صیاد در پی ایشان ایستاد ، بر آن امید که آخر درمانند و بیفتند . زاغ با خود اندیشید که ببر اثر ایشان بروم و معلوم گردانم که فرجام کار ایشان چه باشد ، که من از مثل این واقعه ایمن نتوانم بود ، و از تجارت برای دفع حوادث سلاحها توان ساخت . و مطوقه چون بدید که صیاد در قفای ایشان است یاران را گفت : این ستیزه روی در کار ما بجد است ، و تا از چشم او ناپیدا نشویم دل از ما برنگیرد . طريق آنست که سوی آبادانیها و درختستانها رویم تا نظر او از ما منقطع گردد ، و نومید و خایب بازگردد ، که در این نزدیکی موشی است از دوستان من ، او را بگوییم تا این بندها ببرد . کبوتران اشارت او را اما م ساختند و راه بتافتند و صیاد بازگشت . وزاغ همچنان می رفت تا وجه مخرج ایشان پیش چشم کند ، و آن ذخیرت ایام خویش گرداند . و مطوقه بمسکن موش رسید . کبوتران را فرمود که فرود آید . فرمان او نگاه داشتند و جمله بنشستند . و آن موش را زبرا نام بود ، با دهای تمام و خرد بسیار ، گرم و سرد روزگار دیده و خیر و شر احوال مشاهدت کرده . و در آن مواضع از جهت گریزگاه روز حادثه صد سوراخ ساخته و هریک را دردیگری راه گشاده ، و تیمار آن فراخور حکمت و برحسب مصلحت بداشته . مطوقه آواز داد که : بیرون آی ! زبرا پرسید که : کیست ؟ نام بگفت ، بشناخت و بتعجیل بیرون آمد . چون او را در بند بلا بسته دید زه آب دیدگان بگشاد و بر رخسار جویها براندو گفت : ای دوست عزیز و رفیق موافق ، ترا در این رنج که افگند ؟ جواب داد که : انواع خیر و شر بتقدیر بازیسته است ، و هرچه در حکم ازلی رفتست هراینه برخلاف ایام دیدنی باشد ، ازان تجنب و تحرز صورت نبندد

و مرا قضای آسمانی در این ورطه کشید ، و دانه را بر من و یاران من جلوه کرد و در چشم و دل همه بیاراست ، تاغبار آن نور بصر را بپوشانید ، و پیش عقلها حجاب تاریک بداشت ، و وجمله در دست محنت و چنگال بلا افتادیم . و کسانی که از من قوت و شوکت بیشتر دارند و بقدر و منزلت پیشترند با مقادیر سماوی مقاومت نمی توانند پیوست ، و امثال این حادثه در حق ایشان غریب و عجیب می نماید . و هرگاه که حکمی نازل می گردد قرص خورشید تاریک می شود و پیکر ماہ سیاه و ارادت باری ، عزت قدرته و علت کلمته ، ماهی را از قعر آب بفراز می آرد ، و مرغ را از اوج هوا بحضور می کشد ، چنانکه نادان را غلبه می کند میان دانا و مطالب او حاصل می گردد.

موش این فصول بشنود ، و زود در بریدن بندها ایستادکه مطوقه بدان بسته بود . گفت: نخست ازان یاران گشای . موش بدین سخن التفات ننمود . گفت: ای دوست ، ابتدا از بریدن بند اصحاب اولی تر . گفت: این حدیث را مکرر می کنی ، مگر ترا بنفس خویش حاجت نمی باشد و آن را برخود حقی نمی شناسم ؟ گفت: مرا ملالت نباید کرد که من ریاست این کبوتران تکفل کرده ام ، و ایشان را ازان روی بر من حقی واجب شده است ، و چون ایشان حقوق مرا بطاعت و مناصحت بگزارند ، و بمعونت و مظاهرت ایشان از دست صیاد بجستم ، مرا نیز از عهده لوازم ریسات بیرون باید آمد ، و مواجب سیادت را بادا رسانید . و می ترسم که اگر از گشادن عقدهای من آغاز کنی ملول شوی و بعضی ازیشان دربند بمانند ، و چون من بسته باشم اگرچه ملالت بکمال رسیده باشد اهمال جانب من جایز نشمری ، و از ضمیر بدان رخصت نیابی ، و نیز در هنگام بلا شرکت بوده ست در وقت فراغ موافقت اولی تر ، و الا طاعنان مجال وقیعت یابند .

موش گفت: عادت اهل مکرمت اینست ، و عقیدت ارباب مودت بدین خصلت پسندیده و سیرت ستوده در موالات تو صافی تر گردد ، و ثقت دوستان بکرم عهد تو بیفزايد . وانگاه بجد و رغبت بندهای ایشان مام ببرید ، و مطوقه و یارانش مطلق و ایمن بازگشتند . چون زاغ دست گیری موش ببریدن بندها مشاهدت کرد در دوستی و مخالصت و برادری و مصادقت او رغبت نمود ، و با خود گفت: من از آنچه کبوتران را افتاد ایمن نتوانم بود و نه از دوستی این چنین کار آمده مستغنی . نزدیک سوراخ موش آمد و او را بانگ کرد . پرسید که: کیست ؟ گفت: منم زاغ ؛ و حال تبع کبوتران و اطلاع برحسن عهد و فرط وفاداری او رد حق ایشان باز راند ، وانگاه گفت: چون مرا کمال فتوت و وفور مروت تو معلوم گشت ، و بدانستم که ثمرت دوستی تو در حق کبوتران چگونه مهنا بود ، و بیرکات مصافات تو از چنان ورطه هایل برچه جمله خلاص یافتند ، همت بردوستی تو مقصور گردانیدم ، و آمدم تا شرط افتتاح اندران بجای آرم .

موش گفت: وجه مواصلت تاریک و طریق مصاحب مسدود است، و عاقلان قدم در طلب چیزی نهادن که بدهست آمدن آن از همه وجوده متعدّر باشد صواب نبینند تا جانب ایشان از وصمت جهل مصون ماند و، خرد ایشان در چشم ارباب تجربت معیوب ننماید. چه هر که خواهد که کشتی بر خشکی راند و بر روی آب دریا اسب تازی کند بر خویشن خنديده باشد. زیرا که از سیرت خردمندان دور است

گور کن در بحر و کشتی در بیابان داشتن.

و میان من و تو راه محبت بچه تاویل گشاده تواند بود؟ که من طعمه تام و اهرکنگز از طمع تو ایمن نتوانم زیست. زاغ گفت: بعقل خود رجوع کن و نیکو بیند یش فکه مرا درایذای تو چه فایده و از خوردن تو چه سیری، و بقای ذات و حصول مودت تو مرا در حوادث روزگار دست گیر، و کرم عهد و لطف طبع تو در نوایب زمانه پای مرد. و از مروت نسزد که چون در طلب مقاربت تو راه دور پس پشت کنم روی از من بگردانی و دست رد بر سینه من نهی که حسن سیرت و پاکیزگی سربرت تو گردش ایام بمن نمود. و هنر خود هرگز پنهان نماند اگر چه نمایش زیادت نرود، چون نسیم مشک که بهیچ تاویل نتوان پوشانید و هر چند در مستور داشتن آن جد رود آخر راه جوید و جهان معطر گرداند

بد توان از خلق متواری شدن، پس بر ملا *** مشعله دردست و مشک اندر گریبان داشتن

و در محسن اخلاق تو در نخورد که حق هجرت من ضایع گذاری و مرا نومید از این در بازگردانی و از میامن دوستی خود محروم کنی. موش گفت هیچ دشمنایگی را آن اثر نیست که عداوت ذاتی را ازیرا که چون دو تن را با یک دیگر دشمنایگی افتداد باشد، و بروزگار از هر دو جانب تمکن یافته و قدیم و حدیث آن بهم پیوسته و سوابق بلواحق مقرون شده، پیش از سپری گشتن ایشان انقطاع آن صورت نبندد، و عدم آن به انعدام ذاتها متعلق باشد. و آن دشمنایگی بر دو نوع است: اول چنانکه ازان شیر و پیل، که ملاقات ایشان بی محاربت ممکن نباشد، و این هم شاید بود که مرهم پذیرد، که نصرت دران یک جانب را مقرر نیست و هزیمت بر یک جانب مقصور نه، گاه شیر ظفر یابد و گاه پیل پیروز آید. و این جنس چنان متأصل نگردد که قلع آن در امکان نیاید، و آخر بحیلت بلا بندی توان کرد و گربه شانی در میان ارود. و دو م چنانکه ازان موش و گربه، و زاغ و غلیواز و غیر آنست، که دران مجاملت هرگز ستوده نیامده است، و جایی که قصد جان و طمع نفس از یک جانب معلوم شد، بی از آنچه از دیگر جانب آن را در گذشته سابقه ای توان شناخت یا در مستقبل صورت کند، مصالحت بچه تاویل دل پذیر تواند بود؟ و بحقیقت باید دانست که این باب قوی تر باشد و هر روز تازه تر، که نه گردش روزگار طراوت آن را بتواند ستد و نه

اختلاف شب و روز عقده آن را واهی تواند گردانید ، که مضرت و مشقت یک جانب را براطلاع معین است و راحت و منفعت دیگر را متوجه و جایی که عداوت حقیقی چنین تقریر افتاد ثابت گشت صلح در وهم نگنجد ، و اگر تکلفی رود در حال نظام آن گسلد و بقرار اصل باز رود . و فریفته شدن بدان از عیبی خالی نماند ، و هرگز ثقت خردمند بتاکید بنлад آن مستحکم نگردد ، که آب اگر چه خالی نماند ، دیر بماند تا بوی و طعم بگرداندن چون برآتش ریخته شود از کشتن آن عاجز نیاید . و مصالحت دشمن چون مصاحب مار است ، خاصه که از آستین سله کرده آید . و عاقل را بر دشمن زیرک چون الف تواند بود ؟

zag gفت: شنودن سخنی که از منبع حکمت زاید از فواید خالی نباشد ، لکن بکرم و سیادت و مردمی و مروت آن لائق تر که بر قضیت حریت خویش بروی و سخن مرا باور داری ، و این کار در دل خویش بزرگ نگردانی و از این حدیث که «میان ما طریق مواصلت نامسلوکست.» درگذری ، و بدنه که شرط مکرمت آنست که بهره نیکی راه جسته آید . و حکماً گویند که دوستی میان ما ابرار و مصلحان زود استحکام پذیرد و دیر منقطع گردد ، و چون آوندی که از زر پاک کنند ، دیر شکند و زود راست شود ، و باز میان مفسدان و اشرار دیر موکد گردد زود فتور بدو راه یابد ، چون آوند سفالین که زود شکند و هرگز مرمت نپذیرد ، و کریم به یک ساعته دیدار و یک روزه معرفت انواع دل جویی و شفقت واجب دارد ، دوستی و بذاری را بغایت ببلطف و نهایت یگانپگی رساند ، و باز لئيم را اگرچه صحبت و محبت قدیم موکد باشد ازو ملاطفت چشم نتوان داشت ، مگر در یوبه امید و هراس بیم باشد . و آثار کرم تو ظاهر است و من بدوستی تو محتاج ، و این در را لازم گرفته ام و البته بازنگردم و هیچ طعام و شراب نچشم تا مرا بصحبت خویش عزیز نگردانی . موش گفت: موالات و مواخات ترا بجان خریدارم ، و این مدافعت در ابتدای سخن بدان کردم تا اگر غدری اندیشی من باری بندیک خویش معذور باشم ، و بتوهمن نگویی که او را سهل القیاد و سست عناد یافتم. والا در مذهب من منع سائل ، خاصه که دوستی من بررسیل تبرع اختیار کرده باشد ، محظور است پس بیرون آمد و بر در سوراخ بیستاد. Zag گفت: چه مانع می باشد از آنچه در صحراء آئی و بدیدار من موافقت طلبی ؟ مگر هنوز ریبی باقی است ؟ موش گفت : اهل دنیا هرگاه که محرومی جویند و نفسهای عزیز و جانهای خطیر فدای آن صحبت کنند ، تا فواید و عواید آن ایشان را شامل گردد و برکات و میامن آن بر وجه روزگار باقی ماند ، ایشان دوستان بحق و برادران بصدق باشند ، و آن طایفه که ملاطفت برای مجازات حال و مراعات وقت واجب بینند و مصالح کارهای دنیاوی اندران برعایت رسانند مانند صیادانند که دانه برای سود خویش پراگند نه برای سیری مرغ. و هر که در دوستی کسی نفس بذل کند درجه او عالی ترازان باشد که مال فدا دارد

و پوشیده نماند که قبول موالات گشادن راه موآخات و ملاقات با تو مرا خطر جانی است ، و اگر بدگمانی صورت بستی هرگز این رغبت نیفاید . لکمن بدوسنی تو واثق گشته ام و صدق تو در تحری مصدق است من از محل شبہت گذشته است ، و از جانب من آن را باضعاف مقابله می باشد . اما ترا طاراند که جوهر ایشان در مخالفت من چون جوهر توست ، و رای ایشان در مخالفت من موافق رای تو نیست . ترسم که کسی ازیشان مرا بیند قصدی اندیشد .

zag گفت : علامت مودت یاران آنست که با دوستان مردم دوست ، و با دشمنان دشمن باشند . و امروز اساس محبت میان من و تو جان تاکیدی یافت که یار من آن کس تواند بود که از ایذای تو بپرهیزد و طلب رضای تو واجب شناسد . و خطری ندارد نزدیک من انقطاع از آنکه با تو نپیوندد و اتصال بدو که از دشمنایگی تو ببرد . بعزمیم مرد آن لایق که اگر از چشم و زبان ، که دیدبان تن و ترجمان دل اند ، خلافی شناسد بیک اشارت هر دو را باطل گرداند ، و اگر از آن وجهی رنجی بیند عین راحت پندرد .

عضوی زتو گر دوست شود با دشمن *** دشمن دو شمرد تیغ دو کش زخم دو زن و باغبان استاد را رسم است که اگر در میان ریاحین گیاهی ناخوش بیند برآرد . موش قوی دل بیرون آمد و زاغ را گرم بپرسید ، و هرد و بدیدار یک دیگر شاد گشتند .

چون روز چند بگذشت موش گفت : اگر همین جای مقام کنی ، و اهل و فرزندان را بیاری از مکرمت دور نیفتند و منت هچرت متضاعف گردد . و این بقعت نزهت تمام دارد و جایی دل گشای است . زاغ گفت : همچنین است و در خوشی این موضع سخنی ندارم . لکن مرعی و لا کالسعدان . مرغزاری است فلان جای که اطراف او پرشکوفه متبسم و گل خندان است ، و زمین او چون آسمان پرستاره تابان .

زبس کش گاو چشم و پیل گوش است *** چمن چون کلبه گوهر فروش است و باخه دوست من آنجا وطن دارد ، و طعمه من در آن حوالی بسیار یافته شود . و نیز این جایگاه بشارع پیوسته است ، ناگاه از راه گذریان آسیبی یابیم . اگر رغبت کنی آنجا رویم و در خصب و امن روزگار گذاریم . موش گفت : کدام آرزو بر مصاحب و مجاورت تو برابر تواند بود ؟ و اگر ترا موافقت واجب نبینم کجا روم ؟ و بدین موضع اختیار نیامده ام ، و قصه من دراز است و دران عجایب بسیار ، چندانکه مستقری متعین شود با تو بگویم .

زاغ دم موش بگرفت و روی بمقصد آورد . چون آنجا رسید باخه ایشان را از دور بدید ، بترسید و در آب رفت ، زاغ موش را آهسته از هوا بزمین نهاد و باخه را آواز داد . بتگ بیرون آمد و تازگیها کرد و پرسید که : از کجا می آیی و حال چیست ؟ زاغ قصه خویش از آن لحظت که بر اثر کبوتران رفته بود و حسن عهد موش در استخلاص ایشان مشاهدت کرده ، و بدان دالت قواعد الفت میان هردو موکد شده و روزها یکجا بوده ، وانگاه عزیمت زیارت او مصمم گردانیده ، برو خواند . باخه چون حال موش بشنو و صدق وفا و عزیمت زیارت او مصمم گردانیده ، برو خواند . باخه چون حال موش بشنو و صدق وفا و کمال مروت او بشناخت ترحیبی هرچه بسزاتر واجب دید و گفت : سعادت بخت ما کمال مروت او بشناخت ترحیبی هرچه بسزاتر واجب دید و

و للباقع دول

زاغ ، پس از تقریر این فصول و تقدیم این ملاطفات ، موش را گفت : اگر بینی آن اخبار و حکایات که مرا وعده کرد بودی بازگویی تا باخه هم بشنو ، که منزلت او در دوستی تو همچنانست که ازان من . موش آغاز نهاد و گفت :

منشا و مولد من بشهر ماروت بود در زاویه زاویه زاهدی . و آن زاهد عیال نداشت ، و از خانه مریدی هر روز برای او یک سله طعام آوردنده ، بعضی بکار بردی و باقی برای شام بنهادی . و من مترصد فرصت می بودمی چون او بیرون رفتی چندانکه بایستی بخوردمی و باقی سوی موشان دیگر انداخت . زاهد در ماند ، و حیلتها اندیشید ، و سله از بالاها آویخت ، البته مفید نبود و دست من ازان کوتاه نتوانست کرد .

تا شبی او را مهمانی رسید . چون از شام بپرداختند زاهد پرسید که : از کجا می آیی و قصد کجا می داری ؟ او مردی بود جهان گشته و گرم و سرد روزگار چشیده . درآمد و هرچه از اعجیب عالم پیش چشم داشت باز می گفت . و زاهد در اثنای مفاوضت او هر ساعت دست برهم می زد تا موشان را برماند . میهمان در خشم شد و گفت : سخنی می گوییم و تو دست برهم می زنی ! با من مسخرگی می کنی ؟ زاهد عذر خواست و گفت : دست زدن من برای رمانیدن موشانست که یکباقری مستولی شده اند ، هرچه بنهم برفور بخوردنده . مهمان پرسید که : همه چیره اند ؟ گفت : یکی از ایشان دلیرتر است . مهمان گفت : جرات او را سببی باید . و حکایت او همان مزاج دارد که آن مرد گفته بود که «آخر موجبی هست که این زن کنجد بخته کرده بکنجد با پوست برابر می بفروشد .» زاهد پرسید : چگونه است آن ؟ گفت :

شبانگاهی بفلان شهر در خانه آشنایی فرود آمدم. چون از شام فارغ شدیم برای من جامه خواب راست کردند ، و بنزدیک زن رفت و مفاوضت ایشان می توانستم شنود ، که میان من و ایشان بوریابی حجاب بود. زن را می گفت که : می خواهم فردا طایفه ای را بخوانم و ضیافتی سازم که عزیزی رسیده است . زن گفت : مردمان را چه می خوانی و در خانه کفاف عیال موجود نه ! آخر هرگز از فردا نخواهی اندیشید و دل تو بفرزنдан و اعقاب نخواهد نگریست ؟ مرد گفت :

اگر توفیق احسان و مجال انفاقی باشد بدان ندامت شرط نیست ، که جمع و ادخار نامبارکست ، و فرجام آن نامحمدود ، چنانکه ازان گرگ بود . زن پرسید که : چگونه است آن ؟ گفت :

آورده اند که صیادی روزی شکار رفت و آهوی بیفگند و برگرفت و سوی خانه رفت . در راه خوگی با او دو چهار شد و حمله ای آورد ، و مرد تیر بگشاد و بر مقتل خوگ زد ، و خوگ هم در آن گرمی زخمی انداخت . و هردو بر جای سرد شدند . گرگی گرسنه آنجا رسید ، مرد و آهو و خوگ بدید ، شاد شد و بخصب و نعمت ثقت افزود ، و با خود گفت : هنگام مراقبت فرصت و روز جمع و ذخیرتست ، چه اگر اهمالی نمایم از حزم و احتیاط دور باشد و بنادانی و غفلت منسوب گردم ، و بمصلحت حالی و مآلی آن نزدیک تر است که امروز بازه کمان بگذرانم ، و این گوشتهای تازه را در کنجی برم و برای ایام محنث و روزگار مشقت گنجی سازم . و چندانکه آغاز خوردن زه کرد گوشتهای کمان بجست ، در گردن گرگ افتاد ، و بر جای سرد شد .

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که حرص نمودن بر جمع و ادخار نامبارکست و عاقبت وخیم دارد . زن گفت : الرزق على الله . راست می گویی . و در خانه قدری کنجد و برنج هست ، بامداد طعامی بسازم و شش هفت کس را ازان لهنه ای حاصل آید . هر کرا خواهی بخوان . دیگر روز آن کنجد را بخته کرد ، در آفتاب بنهاد و شوی را گفت : مرغان را می ران تا این خشک شود ، و خود بکار دیگر پرداخت . مرد را خواب در ریود . سگی بدان دهان دراز کرد . زن بدید ، کراهیت داشت که ازا ن خوردنی ساختی . بیزار برد و آن را با کنجد با پوست صاعا بصاع بفروخت . و من در بازار شاهد حال بودم . مردی گفت : این زن بموجبی می فروشد کنجد بخته کرده بکنجد با پوست .

و مرا همین بدل می آید که این موش چندین قوت بدلیری می تواند کرد . تبری طلب تا سوراخ او بگشایم و بنگرم که او را ذخیرتی و استظهاری هست که بقوت آن اقدام می تواند نمود . در حال تبر بیاورندند ، و من آن ساعت در سوراخ دیگر بودم و این ماجرا می شنوم . و در سوراخ من هزار دینار وید . ندانستم که کدام کس نهاده بود ، لکن بران می غلتید می و شاد یدل و فرح طبع من ازان می افزود ، و هرگاه که ازان یا دمی کردمی نشاط در من ظاهر گشتی . مهمان زمین بشکافت تا بزر رسید ،

برداشت و زاهد را گفت: بیش آن تعرض نتواند رسید. من این سخن می‌شنودم و اثر ضعف و انکسار و دلیل حیرت و انخزال در ذات خویش می‌دیدم، و بضرورت از سوراخ خویش نقل بایست کرد.

و نگذشت، بس روزگاری که حقارت نفس و انحطاط منزلت خویش در دل موشان بشناختم، و توقیر و احترام و ایجاب و اکرام معهود نقصان فاحش پذیرفت، و کار از درجه تبسیط بحد تسلط رسید، و تحکم‌های بی‌وجه در میان آمد، و همان عادت بر سله جستن توقع نمودند، چون دست نداد از متابعت و مشایعت من اعراض کردند و با یک دیگر گفتند «کار او بود و سخت زود محتاج تعهد ما خواهد شد.» در جمله بترک من بگفتند و بدشمنان من پیوستند، و روی بتقریر معايب من آوردنده و در نقص نفس من داستانها ساختند و بیش ذکر من بخوبی بر زبان نرانندند.

و مثل مشهور است که من قل ماله هان علی اهل. پس با خود گفتم: هر که مال ندارد او را اهل و تبع و دوست و بذادر و یار نباشد، و اظهار مودت و متنانت رای و رزانت رویت بی مال ممکن نگردد، و بحکم این مقدمات می‌وان دانست که تهی دست اندک مال اگر خواهد که در طلب کاری ایستد درویشی او را بنشاند، و هراینه از ادراک آرزو و طلب نهمت باز ماند، چنانکه باران تابستان در اوادیها ناچیز گردد، نه بآب دریا تواند رسید و نه بجویهای خرد تواند پیوست، چه او را مددی نیست که بنها یت همت برساند. و راست گفته اند که «هر که بذادر ندارد غریب باشد، ذکر او زود مدروس شود، هر که مالی ندارد از فایده رای و عقل بی بهره ماند، در دنطا و آخرت بمرادی نرسد.» چه هرگاه که حاجتمند گشت جمع دوستانش چون بنا نعش پرآگند، و افواج غم و اندوه چون پروین گرد آید، و بنزدیک اقران و اقربا و کهتران خودخوار گردد

نه بذادر بود بنرم و درشت *** که برای شکم بود هم پشت

چو کم آمد براه توشه تو*** ننگرد در کلاه گوشه تو

و بسیار باشد که بسبب قوت خویش و نفقه عیال مضطر شود بطلب روزی از وجه نامشروع، و تبعت آن حجاب نعیم آخرت گردد و شقاوت ابدی حاصل آید. خسر الدنيا و الآخرة. و حقیقت بداند که درخت که در شورستان روید و از هر جانب آسیبی می‌یابد نیکو حال تر از درویشی است که بمدمان محتاج باشد، که مذلت حاجت کار دشوار است. و گفته اند: عزالرجل استغناوه عن الناس. « و در ویشی اصل بلاها، و داعی دشمنایگی خلق و، رباینده شرم و مروت، و زایل کننده زور و حمیت و، مجمع شر و آفت است، و هر که بدن درماند چاره نشناسد از آنکه حجاب حیا از میان برگیرد.

و چون پرده شرم بدرید مبغوض گردد، و بايدا مبتلا شود و شادی در دل او بپژمرد ، و استیلای غم خرد را بپوشاند ، و ذهن و کیاست و حفظ و حذاقت براطلاق در تراجع افتند ، و آن کس که بدین آفات ممتحن گشت هرچه گوید و کند برو آید ، و منافع رای راست و تدبیر درست در حق وی مضار باشد ، و هرکه او را امین شمردی در معرض تهمت آرد فو گمانهای نیک دوستان در وی معکوس گردد ، و بگناه دیگران ماخوذ باشد ، و هر کلمتی و عبارتی که توانگری را مدح است درویشی را نکوهش است: اگر درویش دلیر باشد برحمق حمل افتند ، و اگر سخاوت ورزد باسراف و تبذیر منسوب شود ، و اگر در اظهار حلم کوشد آن را ضعف شمند ، و گر بوقار گراید کاهل نماید ، و اگر زبان اوری و فصاحت نماید ، و اگر زبان آوری و فصاحت نماید بسیارگوی نام کنند ، و گر بمامن خاموشی گریزد مفحوم خوانند

و مرگ بهمه حال از درویشی و سوال مردمان خوشر است ، چه دست دردهان اژدها کردن . و از پوزشیر گرسنه لقمه ربدن بر کریم اسانن تراز سوال لئیم و بخیل . و گفته اند «اگر کسی بناتوانی درماند که امید صحت نباشد ، یا بفراقی که وصال بر زیارت خیال مقصور شود ، یا غریبی که نه امید باز آمدن مستحکم است و نه اسباب مقام مهیا ، یا تنگ دستی که بسوال کشد ، زندگانی او حقیقت مرگ است عین راحت . »

و بسیار باشد که شرم و مروت از اظهار عجز و احتیاج مانع می آید و فرط اضطرار برخیانت محضر ، تا دست بمال مردمان دراز کند ، اگرچه همه عمر ازان محترز بوده است . و علما گویند «وصمت گنگی بهتر از بیان دروغ ، و سمت کند زفانی اولی تراز فصاحت بفحش ، و مذلت درویشی نیکوتر از عز توانگری از کسب حرم.»

و جون زر از سوراخ برداشتند و زاهد و مهمان قسمت کردند من می دیدم که زاهد در خریطه ای ریخت و زیربالین بنهاد . طمع در بستم که چیزی ازان بازارم . مگر بعضی از قوت من بقرار اصل باز شود و دوستان و بذادر باز به دوستی و صحبت من میل کنند . چون بخفت قصد آن کردم . مهمان بیدار بود چوبی بر من زد . از رنج آن پای کشان بازگشتم و بشکم در سوراخ رفتم و توافقی کردم تا درد بیارامید . آن آز مرا بازبرانگیخت و بار دیگر بیرون آمد . مهمان خود مترصد بود ، چوبی بر تارک من زد چنانکه از پای درآمد و مدهوش بیفتاد.بسیار حیلت بایست تا سوراخ باز رفتم و با خود گفتم:

و بحقیقت درد آن همه زخمها همه مالهای دنیا بر من مبغض گردانید فو رنج نفس و ضعف دل من بدرجتی رسید که اگر حمل آن برپشت چرخ نهند چون کوه بیارامد ، و گر سوز آن در کوه افتند چون چرخ بگردد

و در جمله مرا مقرر شد که مقدمه همه بلاها و پیش آهنگ همه آفتها طمع است ، و کلی رنج و تبعت اهل عالم بدان بی نهایت است ، که حرص ایشان را عنان گرفته می گرداند ، چنانکه اشتر ماده را کودک خرد بهرجانب می کشد . و انواع هول و خطر و موونت حضر و مشقت سفر برای دانگانه بر حریص آسان تر که دست دراز کردن برای قبض مال برسخی و بتجربت می توان دانست که رضا بقضا و حسن مصابرت در قناعت اصل توانگری و عمدہ سرووریا است .

گرت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو

که آنجا باع در باع است و خوان در خوان و بادر با

و حکما گفته اند «یکفیک نصیبیک شح القوم.» و هیچ علم چون تدبیر راست ، و هیچ پرهیزگاری چون باز بودن از کسب حرام ، و هیچ حسب چون خوش خویی ، و هیچ توانگری چون قناعت نیست .

نشود شسته جز به بیطمعی *** نقشهای گشادنامه عار

و سزاوارتر محتنی که دران صبر کرده شود آنست که در دفع آن سعی نمودن ممکن نباشد . و گفته اند «بزرگتر نیکوییها رحمت و شفقت است ، و سرمایه دوستی مواسا با اصحاب ، و اصل عقل شناختن بودنی از نابودنی و سماحت طبع بامتناع طلب آن.» و کار من بتدریج بدرجتی رسید که قانع شدم و بتقدیر آسمانی راضی گشتم .

باد بیرون کن زسر تا جمع گردی بهرآنک خاک را جز باد نتواند پریشان داشتن

وضرورت از خانه زاهد بدان صحرا نقل کردم . و کبوتری با من دوستی داشت و محبت او رهنمای مودت زاغ شد ، آنگاه زاغ با من حال لطف و مروت تو باز گفت و نسیم شمایل تو از بوستان مفاوضت او بمن رسید و ذکر مکارم تو مستحث و متراضی صداقت و زیارت گشت ، که بحکایت صفت همان دوستی حاصل آید که بمشاهدت صورت

یاقوم اذنی بعض الحی عاشقه والاذن تعشق قبل العین احیانا

و در این وقت او بنزدیک تو می آمد ، خواستم بموافقت او بیایم و بسعادت ملاقات تو موانتی طلبم و از وحشت عربت باز رهم ، که تنهائی کاری صعب است ، و در دنیا هیچ موانتی طلبم و از وحشت غربت باز رهم ، که تنهائی کاری صعب است ، و در دنیا

هیچ شادی چون صحبت و مجالست دوستان نتواند بود ؛ و رنج مفارقت باری گرانست ، هر نفس را طاقت تحمل آن نباشد ؛ و

ذوق مواصلت شربتی گوارنده ست که هر کس ازان نشکیبد

والذ ایام الفتی و احبه ما کان یزجیه مع الاحباب

و بحکم این تجارب روشن می گردد که عاقل را از حطام این دنیا بکفاف خرسند باید بود و بدان قدر که حاجات نفسانی فرو نماند قانع گشت و آن نیک اندکست ، قوتی و مسکنی و چه اگر همه دنیا جمله یک دنیا باشد فایده همین باشد که حوایج بدان مدفوع گردد ، و هر چه ازان بگذرد از انواع نعمت و تجمل همان شهوت دل و لذت چشم باقی ماند ، و بیگانگان را دران شرکت تواند بود . من اکنون در جوار تو آدم و بدوسنی و بذادری تو مباراکات می نمایم و چشم می دارم که منزلت من در ضمیر تو همین باشد .

چون موش از ادای این فصول بپرداخت باخه او را جوابهای با لطف داد ، و استیحاش او را بموانت بدل گردانید و گفت:

صدا اللئام و صيقل الاحرار
الله در النائبات فانها

و سخن تو شنودم و هر چه گفتی آراسته و نیکو بود ، و بدین اشارات دلیل مردانگی و مروت و برهان آزادگی و حریت تو روشن شد . لیکن تورا بسبب این غربت چون غمناکی می بینم ، زنهار تا آن را در خاطره جای ندهی ، که گفتار نیکو آنگاه جمال دهد که بکردار ستوده پیوندد . و بیمار چون وجه معالجه بشناخت اگر بران نرود از فایده علم بی بهر ماند ؛ علم خود را در کار باید داشت و از ثمرات عقل انتفاع گرفت ، و باندکی مال غمناک نبود

قليل المال تصلحه فييق
و لا يبقى الكثير مع الفساد

و صاحب مروت اگر چه اندک بضاعت باشد همیشه گرامی و عزیز روزگار گزارد ، چون شیر که در همه جای مهابت او نقصان نپذیرد اگر چه بسته و در صندوق دیده شود و باز توانگر قادر همت ذلیل نماید ، چون سگ که بهمه جای خوار باشد اگر چه بطور و خلخال مرصع آراسته گردد .

چشممه حيوان زنم پارگين
نيك درانست که داندخدو

این غربت را در دل خود چندین وزن منه ، که عاقل هر کجا بعقل خود مستظهرا باشد و شکر در همه ابواب واجبست ، و هیچ پیرایه در روز محنت چون زیور صبر نیست . قال النبي صلی الله عليه (خير ما اعطى الانسان لسان شاكر و بدن صابر و قلب ذاکر) . صبر باید کرد و در تعاهد قلب ذاکر کوشید ، چه هر گاه که این باب بجای آورده شد وفود خیر وسعادت روی بتو آرد ، و افواج شادکامی و غبیط در طلب تو ایستد ، چنانکه آب پستی جوید و بط آب ، که اقسام فضایل نصیب اصحاب بصیرتست ؛ و هرگز بکاهل متعدد نگراید و از وی همچنان گریزد که زن جوان شبیق از پیر ناتوان . و اندوه ناک مباش بدانچه گوئی مالی داشتم و در

عرض تفرقه افتاد؛ که مال و تمامی متاع دنیا ناپای دار باشد، چون گوئی که در هوا اندخته آید نه بر رفتن او را وزنی توان نهاد و نه فرود آمدن را محلی

والدھر ذودول تنقل فی الوری ایا مهن تنقل الافیا

و علماً گفته اند (چند چیز را ثبات نیست: سایه ابرو دوستی اشرار و عشق زنان و ستایش دروغ و مال بسیار) و نسزد از خردمند که بسیاری مال شادی کند و به اندکی آن غم خورد، و باید مال خود آن را شمرد که بدان هنری بدست آرد و کردار نیک مدخل گرداند، چه ثقت مستحکم است که این هر دو نوع از کسی نتوان ستد، و حوادث روزگار و گردش چرخ را دران عمل نتواند بود و نیز مهیا داشتن توشه آخرت از مهمات است، که مرگ جز ناگاه نباید و هیچ کس را دران مهلتی معین و مدتی معلوم نیست

پای بر دنیا نه و بر دوزخ چشم نام و ننگ دست در عقبی زن و بر بند راه فخر و عار

و پوشیده نماند که تو از موعظت من بی نیازی و منافع خویش را از مضار نیکو بشناسی، لکن خواستم که ترا بر اخلاق پسندیده و عادات ستوده معونی واجت دارم و حقوق دوستی و هجرت تو بدان بگزارم. و تو امروز بذادر مائی و در آنچه مواسا ممکن گردد از همه وجوده ترا مبذولست.

چون زاغ ملاطفت باخه در باب موش بشنويد تازه ایستاد، واو را گفت: شادکردی مرا و همیشه از جانب تو این معهود است. و تو هم بمکارم خویش بنازد و شاد و خرم زی، چه سزاوار کسی بمسرت و ارتیاح اوست که جانب او دوستان را ممهد باشد، و بهر وقت جماعتی از برادران در شفقت و رعایت و اهتمام و حمایت او روزگار گذارند، و او درهای مكرمت و مجاملت را ببریشان گشاده دارد، و در اجابت التماس و قضای حاجت ایشان اهتزاز و استبشار واجب بیند؛ و زبان نبوت از این معنی عبارت می فرماید که خیار کم احسنکم اخلاقاً الموطعون اکنافا الذين يالفون و يولفون.

و اگر کریمی در سر آید دست گیر او کرام توانند بود، چنانکه پیل اگر در خلاب بماند جز پیلان او را از آنجا بیرون نتوانند آورد و عاقل همیشه در کسب شرف کوشد و ذکر نیکو باقی را بفانی خریده باشد و اندکی بسیار فروخته

يشترى الحمد با على بيعه اشتراء الحمد ادنی للربح

و محسود خلائق آن کس تواند بود که نزدیک او زینهاریان ایمن گشته بسیار یافته شود، و بر در او سایلان شا کرفاوان دیده آید. و هر که در نعمت او محتاجان را شرکت نباشد او در زمرة توانگران معدود نگردد، و آنکه حیات در بدنامی و دشمنایگی خلق گذارد نام او در جمله زندگان برنیاید.

زاغ در این سخن بود که از دور آهوی دوان پیدا شد. گمان بردنند که او را طالبی باشد. باخه در آب جست و زاغ بر درخت پرید و موش در سوراخ رفت. آهو بکران آب رسید، اندکی خورد، چون هراسانی بیستاد. زاغ چون این حال مشاهدت کرد در هوا رفت و بنگریست که بر اثر او کسی هست. بهر جانب چشم انداخت کسی را ندید. باخه را آواز داد تا از آب بیرون آمد و موش هم حاضر گشت.

پس باخه چون هراس آهو بدید، و در آب می نگریست و نمی خورد، گفت: اگر تشنه ای آب خورد و باک مدار، که هیچ خوفی نیست. آهو پیشتر رفت. باخه او را ترحیب تمام واجب داشت و پرسید که: حال چیست و از کجا می آئی؟ گفت: من در این صحرایاً بودم و بهر وقت تیر اندازان مرا از جانبی بجانبی می راندند. و امروز پیری را دیدم صورت بست که صیاد باشد، اینجا گریختم. باخه او را گفت: مترس که در این حوالی صیاد دیده نیامده است، و ما دوستی خود ترا مبذول داریم، و چرا خور بما نزدیک است.

آهو در صحبت ایشان رغبت نمود و در آن مرغزار مقام کرد. و نی بستی بود که ایشان در آنجا جمله شدندی و بازی کردندی و سرگذشت گفتندی. روزی زاغ و موش و باخه فراهم آمدند و ساعتی آهو را انتظار نمودند نیامد. دل نگران شدند، و چنانکه عادت مشفقانست تقسیم خاطر آورد، و اندیشه بهر چیز کشید. موش و باخه زاغ را گفتند: رنجی برگیرد و در حوالی ما بنگر تا آهو را اثربینی. زاغ تبع کرد، آهو را در بند دید، بر فور باز آمد و یاران را اعلام داد. زاغ و باخه موش را گفتند که: در این حوادث جز بتو امید نتواند داشت، که کار از دست ما بگذشت،

دریاب که از دست تو هم در گذرد

موش بتگ ایستاد و بنزدیک آهو آمد و گفت: ای بذاذر مشفق، چگونه در این ورطه افتادی با چندان خرد و کیاست و ذکا و فطنت؟ جواب داد که: در مقابله تقدیر آسمانی. که نه آن را توان دید و نه بحیلت هنگام آن را در توان یافت، زیرکی چه سود دارد؟ در این میانه باخه بررسید، آهو را گفت: که ای بذاذر، آمدن تو اینجا بر من دشوارتر از این واقعه است، که اگر صیاد بما رسد و موش بندهای من بریده باشد بتتگ با او مسابقت توانم کردن، و زاغ بپرد، و موش در سوراخ گریزد، و تو نه پای گریز داری و نه دست مقاومت، این تجشم چرا نمودی؟ باخه گفت: چگونه نیامدمی و بچه تاویل توقف روا داشتمی، و از آن زندگانی که در فراق دوستان گذرد چه لذت توان یافت؟ و کدام خردمند آن را وزنی نهاده است و از عمر شمرده؟ و یکی از معونت بر خرسنده و آرامش نفس در نوایب دیدار برادران است و مفاوضت ایشان در آنچه بصیر و تسلی پیوندد و فراغ و رهایش را متضمن باشد، که

چون کسی در سخن هجر افتاد حريم دل او غم را مباح گردد و بصر و بصیرت نقصان پذیرد و رای و رویت بی منفعت ماند . و در جمله متفکر مباش، که همین ساعت خلاص یابی و این عقده گشاده شود . و در همه احوال شکر واجب است ، که اگر زخمی رسیدی و بجان گزندی بودی تدارک آن در میدان وهم نگنجیدی و تلافی آن در نگارخانه هوش متصور ننمودی لاتبل بالخطوب مادمت حیا

بنای آن را بدواعی کرم و عقل و وفا و فضل تاکیدی بسزا داده بود، چنانکه بهیچ حادثه خلل نپذیرفتی. و اگر نه آنستی که تن بقوت صحبت او می زیستم از من بربود، روی رزمه یاران و واسطه قلاده بذاذان، که مودت او از وجه طمع مكافات نبود، لکن و از پای نشست این بخت خفته تا دست من بر نتافت، و چنانکه میان من و اهل و فرزند و مال جدائی افگنده بود دوستی را که وانچ از تو بر این خسته روان می آید در برق جهنده سوز آن بگزاید کان رنج اگر مهر کشد بر ناید از هجر تو هر شبم فلك آن زاید ویشقل رضوی دون ما انا حامل بهم اللیالی بعض ما انا مضمر

من براین رنجها الف گرفته است و در مقاسات شداید خو کرده در این حادث زندگانی چگونه ممکن باشدی و بچه قوت با آن مقاومت صورت بندی ؟

کانی صرت امنحها الودادا
و هونوت الخطوب علی حتی
انکرها و منبتهما فوادی
و کیف تنکر الارض القتادا

وای به این شخص درمانده بچنگال بلا ، اسیر تصاریف زمانه ، و بسته تقلب احوال ، آفات بر وی مجتمع و خیرات او بی دوام ،
چون طلوع و غروب ستاره که یکی در فراز می نماید و دیگری در نشیب ، اوج و حضیض آن یکسان و بالا و پست برابر.غم
هجران مانند جراحتی است که چون روی بصحت نهد زخمی دیگر بران آید و هر دو بهم پیوندد ، و بیش امید شفا باقی نماند و
رنجهای دنیا بدیدار دوستان نقصان پذیرد ، آن کس که ازیشان دورافتاد تسلی از چه طریق جوید و بکدام مفرح تداوی طلبد ؟
zag و آهو گفتند :اگر چه سخن ما فصیح و بلیغ باشد باخه را هیچ سود ندارد . بحسن عهد آن لائق تر که حیلتی اندیشه که
متضمن خلاص او باشد ، که گفته اند «شجاع و دلیر روز جنگ آزموده گردد ، و امین وقت داد و ستد ، و زن و فرزند در ایام فاقه
، و دوست و بذاذر در هنگام نوایب.»

موش آهو را گفت:حیلت آنست که تو از پیش صیاد درآیی و خویشن برگذر او بیفگنی . و خود را چون ملول مجرح بدو نمایی.و
zag بر تو نشیند چنانکه گویی قصد تو دارد . چندانکه چشم صیاد بر تو افتاد لاشک دلدر تو بند ، باخه را با رخت بنهد و روی بتو
آرد ، هرگاه که نزدیک آمد لنگان از پیش او می رو ، اما تعجیل مکن تا طمع از تو نبرد . و من بر اثر او می آیم ، امید
چنین دارم که شما هنوز در تگاپوی باشید که من بند باخه ببرم و او را مخلص گردانم.
همچنین کردند و صیاد در طلب آهو مانده شد ،

ون باز آمد باخه را ندید ، و بندهای تبره بریده یافت . حیران شدو تفکری کرد ، اول دربریدن بند آهو ، و باز آهو خود را بیمار
ساختن و نشستن زاغ بروی ، و بریدن بند باخه . بترسید و از بیم خون در تن وی چون شاخ بقم شد و پوست براندام وی چون
زغفران شاخ گشت.و اندیشید که «این زمین پریانست و جادوان ، زودتر بازباید رفت.» و با خود گفت:
آهو و زاغ و موش و باخه فراهم آمدند و ایمن و مرffe سوی مسکن ، رفت بیش نه دست بلا بدامن ایشان رسید و نه چشم بد
رخسار فراغ ایشان زرد گردانید . بیمن وفاق عیش ایشان هر روز خرم تر بود و احوال هر ساعت منتظم تر.

اینست داستان موافقت دوستان و مثل مرافقت بذاذران و مظاہرت ایشان در سرا و ضرا و شدت و رخا و فرط ایستادگی کی هر یک در حوادث ایام و نوایب زمانه بجای آوردنده تا ببرکات یک دلی و مخالفت ، و میامن هم پشتی و معاونت ، از چندین ورطه هایل خلاص یافتند ، و عقبات آفات پس پشت کردند .

و خردمند باید که در این حکایات بنور عقل تاملی کند ، که دوستی جانوران ضعیف را ، چون دلها صافی می گردانند و در دفع مهمات دست در دست می نهند ، چندین ثمرات هنبی و نتایج مرضی می باشد ، اگر طایفه عقلا از اطن نوع مصادقتی بنا نهند و آن را بر این ملاطفت بپایان رسانند فواید آن همه جوانب را چگونه شامل گردد ، و منافع و عوارف آن بصفحات هریک برقه جمله ظاهر شود .

ایزد تعالی کافه مومنان را سعادت توفیق کرامت کناد ، و درهای علم و حکمت بریشان گشاده گرداناد ، بمنه و طوله و قوته و حوله .

باب الboom و الغراب

رای گفت برهمن را که : شنودم داستان دوستان موافق و مثل بذاذران مشفق . اکنون اگر دست دهد بازگوید از جهت من مثل دشمنی که بدو فریفته نشاید گشت اگرچه کمال ملاطفت و تصرع و فرط مجاملت و تواضع در میان آرد و ظاهر را هرچه آراسته تر بخلاف باطن نماید و دقایق تمویه و لطایف تعمیه اندران بکار برد .

برهمن گفت : خردمند بسخن دشمن التفات ننماید و زرق و شعوذه او را در ضمیر نگذارد و هرچه از دشمن دانا و مخالف داهی تلطف و تودد بیش بیند در برگمانی و خویشن نگاه داشتن زیادت کند و دامن ازو بهتر در چیند ، چه اگر غفلتی ورزد و زخم گاهی خالی گذرد هراینه کمین دشمن گشاده گردد ، و پس از فوت فرصت و تعذر تدارک ، پشیمانی دست ندهد ، و بدو آن رسد که بیوم رسید از زاغ . رای پرسید که : چگونه است آن ؟ گفت :

آورده اند که در کوهی بلند در ختی بود بزرگ ، شاخهای آهخته ازو جسته ، و برگ بسیار گرد او درآمده . و دران قریب هزار خانه زاغ بود . و آن زاغان را ملکی بود که همه در فرمان و متابعت او بودند ی ، و اوامر و نواهی او را در ل و عقد امثال نمودند ی . شبی ملک بومان بسبب دشمنایگی که میان بوم و زاغست بیرون آمد و بطريق شبیخون بزرگان زود و کام تمام براند ، و مظفر و منصور و موید و مسرور بازگشت .

دیگر روز ملک زاغان لشکر را جمله کرد و گفت: دیدید شبیخون بوم و دلیری ایشان؟ و امروز میان شما چند کشته و مجروح و پرکنده و بال گسسته است، و از این دشوارتر جرات ایشان است و وقوف بر جایگاه و مسکن، و شک نکنم که زود بازآیند وبار دوم دست برد بار اول بنمایند. و هم از آن شربت نخست بچشانند. در این کار تامل کنید و وجه مصلحت باز بینید.

و در میان زاغان پنج زاغ بود بفضیلت رای و مزیت عقل مذکور و بیمن ناصیت و اصابت تدبیر مشهور، و زاغان در کارها اعتماد بر اشارت و مشاورت ایشان کردندی. در حوادث بجانب ایشان مراجعت نمودندی، و ملک رای ایشان را مبارک داشتی و در ابواب مصالح از سخن ایشان نگذشتی. یکی را از ایشان پرسید که: رای تو در این حادثه چه بیند؟ گفت: این رایی است که پیش از ما علما بوده اند و فرموده که «چون کسی از مقاومت دشمن عاجز آمد بترک اهل و مال و منشاء و مولد بباید گفت و روی بتافت، که جنگ کردن خطر بزرگست، خاصه پس از هزیمت، و هر که بی تأمل قدم دران نهاد برگذر سیل خواب گه کرده باشد. و در تیزآب خشت زده، چه برقوت خود تکیه کردن و بزور و شجاعت خویش فریفته شدن از حزم دور افتاد، که شمشیر دو روی دارد، واين سپهر کوژپشت شوخ چشم روزکور است، مردان را نیکو نشناسد و قدر ایشان نداند، و گرددش او اعتماد را نشاید ای که بر چرخ ایمنی، زنهار

تکیه برآب کرده ای، هش دار».

ملک روی بدیگری آورد و پرسید که: تو چه اندیشیده ای؟ گفت: آنچه او اشارت می کند. از گریختن و مرکز خالی گذاشتن، من باری هرگز نگویم، و در خرد چگونه در خورد در صدمت نخست اطن خواری بخویشتن راه دادن و مسکن و وطن را پدرود کردن؟ بصواب آن نزدیک تر که اطراف فراهم گیریم و روی بجنگ آریم.

چون باد، خیز و آتش پیگار برافروز
چون ابر، و روز ظفر بی غبار کن
که پادشاه کامگار آن باشد که براق همتش اوچ کیوان را بسپرد، و شهاب صولتش دیو فتنه را بسوزد. حالی مصلحت در آنست که دیدبانان نشانیم و از هرجانب که عورتیست خویشتن نگاه داریم. اگر قصدی پیوندند ساخته و آماده پیش رویم، و کارزار به وجه بکنیم و روزگار دراز در آن مقاتل بگذرانیم، یا ظفر روی نماید یا معذور گشته پشت بدھیم. چه پادشاهان باید که روز جنگ و وقت نام و ننگ بعوقب کارها التفات ننمایند و بهنگام نبرد مصالح حال و مآل را بی خطر شمرند.

از غرب سوی شرق زن بد خواه را برق زن

بر فرق او چون برق زن مگذار ازو نام و نشان

ملک وزیر سوم را گفت : رای تو چیست ؟ گفت : من ندانم که ایشان چه می گویند ، لکن آن نیکوتر که جاسوسان فرستیم و منهیان متواتر گردانیم و تفحص حال دشمن بجای آریم و معلوم کنیم که ایشان را بمصالحت میلی هست ، و بخراج از ماخشنود شوند و ملاحظت ما را بقول استقبال نمایند . اگر از این باب میسر تواند گشت ، و بوسع طاقت و قدر امکان در آن معنی رضا افتد ، صلح قرار دهیم و خراجی التزام نماییم تا از باس ایشان ایمن گردیم و بیارامیم ؛ که ملوک را یکی از رایهای صائب و تدبیرهای مصیب آنست که چون دشمن بمزید استیلا و بمزیت استعلا مستثنی شد ، و شوکت و قدرت او ظاهر گشت ، و خوف آن بود که فساد در ممالک منتشر گردد ، و رعیت در معرض تلف و هلاک آیند کعبتین دشمن بلطف باز مالند و مال را سپر ملک و ولایت و رعیت گردانند ، که در شش در داو دادن و ملکی بندبی باختن از خرد و حصافت و تجربت و ممارست دور باشد

اگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز

ملک وزیر چهارم را گفت : تو هم اشارتی بکن و آنچه فراز می آید باز نمای . گفت : وداع وطن و رنج غربت بنزدیک من ستوده تر ازانکه حسب و نسب در من یزید کردن ، و دشمنی را که همیشه از ما کم بوده ست تواضع نمودن با آنچه اگر تکلفها واجب داریم و موونتها تحمل کنیم بدان راضی نگرددند و در قلع و استیصال ما کوشند . و گفته اند که « که نزدیکی بدشمن آن قدر باید جست که حاجت خود بیابی ، و دران غلو نشاید کرد ، که نفس تو خوار شود و دشمن را دلیری افزاید ، و مثل آن چون چوب ایستانیده است بر روی آفتاب ، که اگر اندکی کثر کرده آید سایه او دراز گردد ، و گر دران افراط رود سایه کمتر نماید . » و هرگز ایشان از ما بخراج اندک قناعت نکند ؛ رای ما صبر است و جنگ

هرچند علما از محاربت احتراز فرموده اند ، لکن تحرز بوجهی که مرگ در مقابله آن غالب باشد ستوده نیست پنجم را فرمود : بیار چه داری ، جنگ اولی تر ، یا صلح ، یا جلا ؟ گفت : نزیبد مارا جنگ اختیار کنیم مadam که بیرون شد کار ایشان را طریق دیگر یابیم . زیرا که ایشان در جنگ از ما جره ترند و قوت و شوکت زیادت دارند . و عاقل دشمن را ضعیف نشمرد ، که در مقام غرور افتاد ، و هر که مغدور گشت هلاک شد . و پیش از این واقعه از خوف ایشان می اندیشیم ، و از اینچه دیدم می ترسیدم ، اگرچه از تعرض ما معرض بودند ، که صاحب حزم در هیچ حال از دشمن ایمن نگردد ، درهنگام نزدیکی از مفاجا اندیشید ، و چون مسافت در میان افتاد از معاودت ، و گر هزیمت شود از کمین ، و اگر تنها ماند از مکر . و خردمندتر خلق

آنست که از جنگ بپرهیزد چون ازان مستغنى گردد و ضرورت نباشد ، که در جنگ نفقة و موونت از نفس و جان باشد ، در دیگر کارها از مال و متاع . ونشاید که ملک عزیمت بر جنگ بوم مصمم گرداند ، که هر که با پیل درآویزد زیر آید.

ملک گفت :اگر جنگ کراحت می داری پس چه بینی ؟ گفت در این کار تامل باید کرد ، و در فراز و نشیب و چپ و راست آن نیکو بنگریست ، که پادشاهان را به رای ناصحان آن اعراض حاصل آید که بعدت بسیار و لشکر انبوه ممکن نباشد . و رای ملوک بمشاورت وزیران ناصح زیادت نور گیرد ، چنانکه آب دریا را بممد جویها مادت حاصل آید .

و بر خدمند اندازه قوت و زور خود و مقدار مکیدت و رای دشمن پوشیده نگردد ، وهمیشه کارهای جانبین بر عرضه می کند ، و در تقدیم و تاخیر آن به انصار و اعوان که امین و معتمد باشند رجوع می نماید . چه هر که به رای ناصحان مقبول سخن تمام هنر استظهار نجوید درنگی نیفتند تا آنچه از مساعدت بخت و موافقت سعادت بدو رسیده باشد ضایع و متفرق شود . چه اقسام خیرات بدلات نسب و جمال نتوان یافت ، لکن بوسیلت عقل و شنودن نصایح ارباب تجربت و ممارست بدست آید . و هر که از شعاع عقل غریزی بهرومند شد و استماع سخن ناصحان را شعار ساخت اقبال او چون سایه چاه پایدار باشد ، نه چون نور ما در محقق و زوال ، دست مریخ سلاح نصرتش صیقل کند ، و قلم عطارد منشور دولتش توقيع کند . و ملک امروز بجمال عقل ملک آرای متحلی است .

نرسد عقل اگر دو اسپه کند***در تگ وهم بی غبار ملک و چون مرا دراین مهم عز مشورت ارزانی داشت می خواهم که بعضی جواب در جمع گویم و بعضی در خلا . و من چنانکه جنگ را منکرم تواضع و تذلل و قبول جزیت و خراج و تحمل عاری ، که زمانه کهن گردد و تاریخ آن هنوز تازه باشد ، هم کار هم نشوم خاضع عدو هرگز ***ورچه بر آسمان کند مسکن باز گنجشک را برد فرمان؟***شیر روباه را نهد گردن؟

و کریم زندگانی دراز برای تخلید ذکر و محاسن آثار را خواهد . و اگر ناکامیی دراین حیز افتاد و عاری بر وی خواهد رسید کوتاهی عمر را بران ترجیح نهد ، و تنگی گور را پناه منبع شمرد . و صراب نمی بینم ملک را اظهار عجز ، که آن مقدمه هلاک و داعی ضیاع ملک و نفس است ، و هر که تن بدن در داد درهای خیر بروی بسته گردد و در طریق حیلت او سدهای قوی پیدا آید .

و باقی این فصول را خلوتی باید تا بر رای ملک گذرانیده شود ، که سرمايه ظفر و نصرت و عمدہ اقبال و سعادت حزم است ، اول الحزم المشوره . و بدین استشارت که ملک فرمود و خدمتگاران را در این مهم محرم داشت دلیل حزم و ثبات و برهان خرد و وقار او هرچه ظاهر تر گشت

هر کجا حزم تو فروود آید ***برکشد امن حصنهای حصین

و پوشیده نماند که مشاورت برانداختن رایهای است ، و رای راست بتکرار نظر و تحصین سر حاصل آید . و فاش گردانیدن اسرار از جهت پادشاهان ممکن باشد ، یا از مشاوران ، و رسولان ، یا کسانی که دنبال خیانت دارند و گرد استراق سمع برآیند و آنچه بگوش ایشان رسد در افواه دهند ، یا طایفه ای که در مخارج رای و موقع آثار تامل واجب بینند و آن را بر نظایر آن از ظواهر احوال باز اندازند و گمانهای خود را بران مقابله کنند . و هر سر که از این معانی مصون ماند روزگار را بران اطلاع صورت نبنند و چرخ را دران مداخلت دست ندهد . و کتمان اسرار دو فایده دارد : اگر اندیشه بنفاذ رسد ظفر بحاجت پیوندد ، و اگر تقدیر مساعدت ننماید سلامت از عیب و منقصت .

و چاره نیست ملوک را از مستasher معتمد و گنجور امین که خزانه اسرار پیش وی بگشایند و گنج رازها بامانت و مناصحت وی سپارند و ازو در امضای عزاییم معونت طلبند ، که رجحان دارد باشارت او فواید بیند ، چنانکه نور چراغ بمادت روغن و ، فروع آتش بمدد هیزم . و هر کرا متانت رای و مظاہرت کفات جمع شد بدین پای ظفر گیرد بدان دست خطر بندد .

و ایزد تعالی که پیغمبر را علیه السلام مشاورت فرمود نه برای آن بود تا رای او را که بامداد الهام ایزدی و فیض الهی موید بود و تواتر وحی و اختلاف روح الامین علیه السلام بدان مقرون ، مددی حاصل آید ، لکن این حکم برای بیان منافع و تقریر فواید مشورت نازل گشت تا عالمیان بدین خصلت پسندیده متحلی گردند ، وله الحمد الشاکرین . و واجب باشد بر خدمتگاران که چون مخدوم تدبیری اندیشد درانچه بصواب پیوندد او را موافقت نمایند ، و اگر عزیمت او را بخطا میلی بینند وجه فساد آن مقرر گردانند ، و سخن برفق و مدارا رانند . و انگاه انواع فکرت بکار دارد تا استقاماتی پیدا آید و از هردو جانب رای مخمر و عزم مصمم شود . و هر وزیر و مشیر که جانب مخدوم را از این نوع تعظیم ننماید ، و در اشارت حق اعتماد نگزارد او را دشمن باید پنداشت ، و با چنین کس تدبیر کردن برای مثالاست که مردی افسون می خواند تا دیو یکی را بگیرد . چون نیکو نتواند خواند ، و شرایط احکام اندران بجای نتواند آورد ، فرومیاند و دیو د روی افتاد . و ملک از شنودن این ترهات مستغنى است ف که بكمال حزم و

نفادعزم خاک در جشم ملوک زده است و از باس و سیاست خویش در حریم ممالک پاسبان بیدار و دیدبان دوربین گماشته ،

چنانکه از شکوه و هیبت آن حادثه در سایه امن طلبیده است و فتنه در حمایت خواب بیارامیده

از خواب گران فتنه سبک برنکد سر***تا دیده حزم تو بود روشن و بیدار

و چون پادشاه اسرار خویش را بر این نسق عزیز و مستور داشت ، و وزیر کافی گزید ، و در دلهای عوام مهیب بود ، و حشمت او

از تنسم ضمیر و تتبع سر او مانع گشت ، و مكافات نیکوکرداران و ثمرت خدمت مخلسان در شرایع جهان داری واجب شمرد ، و

زجر متعدیان و تعریک مقصراں فرض شناخت ، و در انفاق حسن تقدیر بجای آورد سزووار باشد که ملک او پایدار باشد و دست

حوادث مواهب زمانه ازوی نتواند روبد ، و در خدمت او گردد

دهر خائن راست کار و چرخ ظالم دادگر

چه مقرر است که همگنان را در کسب سعادت و طلب دولت حرکتی بیاشد و هریک فراخور حال خود از آن جهت سودایی بپزد ،

اما یافتن آن بقوت همت و ثبات عزیمت دست دهد

و اسرار ملوک را منازل متفاوتست ، بعضی آست که دو تن را محرم آن نتواند داشت و در بعضی جماعتی را شرکت شاید داد . و

این سر ازانهاست که جز دو سر و چهارگوش را شایانی محرومیت آن نیست.

ملک بر جانبی رفت و و بر وی خالی کرد ، و اول پرسید که : موجب عداوت و سبب دشمنایگی و عصبیت میان ما و بوم چه بوده

است ؟ گفت : کلمتی که بر زبان زاغی رفت . پرسیدکه : چگونه ؟ گفت :

جماعتی مرغان فراهم آمدند و اتفاق کردند برانکه بوم را بر خویشتن امیر گردانند . در این محاورت خوضی داشتند ، زاغی از دور

پیدا شد . یکی از مرغان گفت : توقف کنیم تا زاغ برسد ، در این کار از و مشاورتی خواهیم ، که او هم از ماست ، و تا اعیان هر

صنف یک کلمه نشوند آن را اجماع کلی نتوان شناخت . چون زاغ بدیشان پیوست مرغان صورت حال بازگفتند ، و دران اشارتی

طلبیدند . زاغ جواب داد که : اگر تمامی مرغان نامدار هلاک شده اندی و طاووس و باز و عقاب و دیگر مقدمان مفقود گشته ،

واجب بودی که مرغان بی ملک روزگار گذاشتندی و اخطرار متابعت بوم و احتیاج بسیاست رای او بکرم و مروت خویش راه

ندادندی ، منظر کریه و مخبر ناستوده و عقل اندک و سفه بسیار و خشم غالب و رحمت قاصر ، و با این همه از جمال روز عالم

افروز محبوب و از نور خرشید جهان آرای محروم ، و دشوارتر آنکه حدت و تنگ خویی بر احوال او مستولی است و تهتك و

ناسازواری در افعال وی ظاهر . از این اندیشه ناصواب درگذرید و کارها به رای و خرد خویش در خبیط آرید . و تدارک هریک

برقضیت مصلحت واجب دارید چنانکه خرگوشی خود را رسول ماه ساخت ، و به رای خویش مهمی بزرگ کفایت کرد . مرغان پرسیدند : چگونه ؟ گفت : در ولایت از ولایات پیلان امساك بارانها اتفاق افتاد چنانکه چشمها تمام خشک ایستاد ، و پیلان از رنج تشنگی پیش ملک خویش بنالیدند . ملک مثال داد تا بطلب آب بهر جانب برفتند و تعرف آن هرچه بلیغ تر بجای آوردن . آخر چشمه ای یافتند که آن را قمر خوانندی و زه قوى و آب بی پایان داشت . ملک پیلان با جملگی حشم و اتباع بآب خوردن بسوی آن چشمه رفت و آن زمین خرگوشان بود ، و لابد خرگوش را از آسیب پیل زحمتی باشد ، و اگر پای بر سر ایشان نهد گوش مال تمام یابند . در جمله سخت بسیار از ایشان مالیده و کوفته گشتند ، و دیگر روز جمله پیش ملک خویش رفتند و گفتند : ملک می داند حال رنج ما از پیلان ، زودتر تدارک فرماید ، که ساعت تا ساعت بازآیند و باقی را زیر پای بسپرند . ملک گفت : هرکه در میان شما کیاستی و دهایی دارد باید که حاضر شود تا مشاوری فرماییم که امضای عزیمت پیش از مشورت از اخلاق مقبلان خردمند دور افتاد . یکی از دهات ایشان پیروز نام پیش رفت ، و ملک او را بغزارت عقل و متانت رای شناختی ، و گفت : اگر بیند ملک مرا برسالت فرستد و امینی را بمشارفت با من نامزد کند تا آنچه گوییم و کنم بعلم او باشد . ملک گفت : در سداد و امانت و راستی و دیانت تو شبهتی نتواند بود ، و ما گفتار ترا مصدق می داریم و کردار ترا بامضا می رسانیم . بمبارکی بباید رفت و آنچه فراخور حال و مصلحت وقت باشد بجای آورد ، و بدانست که رسول زبان ملک و عنوان ضمیر و ترجمان دل اوست ، واگر از وی خردی ظاهر گردد و اثر مرضی مشاهدت افتاد بدان برحسن اختبار و کمال مردمشناسی ولی دلیل گیرند ، و اگر سهوی و غفلتی بینند زبان طاعنان گشاده گردد و دشمنان مجال وقیعت یابند . و حکما در این باب وصایت از این جهت کرده اند .

و برفق و مجاملت و مواسا و مالطفت دست بکار کن که رسول بلطف کار پیچیده را بگزارد رساند ، و اگر عنفی در میان آرد از غرض بازماند ، و کارهای گشاده بینند و از آداب رسالت و رسوم سفارت آنست که سخن برحدت شمشیر رانده آید و از سر عزت ملک و نخوت پادشاهی گزارده شود ، اما دریدن و دوختن در میان باشد . و نیز هر سخن را که مطلع از تیزی اتفاق افتاد مقطع بترمی و لطف رساند . و اگر مقطع فصلی بدرشتی و خشونت رسیده باشد تشیبب دیگری از استعمال نهاده آید ، تا قرار میان عنف و لطف و تمرد و تودد دست دهد ، و هم جانب ناموس جهان داری و شکوه پادشاهی مرعی ماند و هم غرض از مخداعت دشمن وادران مراد بحصول پیند .

پس پیروز بدان وقت که ماه نور چهره خویش بر افق عالم گسترده بود و صحن زمین را بجمال چرخ آرای خویش مزین گردانیده ، روان گشت . چون بجایگاه پیلان رسید اندیشید که نزدیکی پیل مرا از هلاکی خالی نماند اگر چه از جهت ایشان

قصدی نرود ، چه هر که مادر در دست گیرد اگر چه او را نگزد باندکی لعابی که از دهان وی بدو رسید هلاک شود . و خدمت ملوک را همین عیب است که اگر کسی تحرز بسیار واجب بیند و اعتماد و امانت خدمت ملوک را همین عیب است که اگر کسی تحرز بسیار واجب بیند و اعتماد و امانت خویش مقرر گرداند دشمنان او را بتقییح و بد گفت در صورت خاینان فرا نمایند و هرگز جان بسلامت نبرند . و حالی صواب من آنست که بر بالایی روم و رسالت از دور گزارم . همچنان کرد و ملک پیلان را آواز داد از بلندی و گفت : من فرستاده ماهم ، و بر رسول در آنچه گوید و رساند حرجی نتواند بود ، و سخن او اگرچه بی محابا و درشت رود بسمع رضا باید شنود . پیل پرسید که : رسالت چیست ؟ گفت : ما می گوییم «هر که فضل قوت برضعیفان بیند بدان مغور گردد ، خواهد که دیگران را گرچه از وی قوی تر باشند دست گرایی کند ، هراینها قوت او راهبر فضیحت و دلیل راهبر شود . و تو بدانچه برديگر چهارپایان خود را راجح می شناسی در غرور عظیم افتاده ای .

دیو کانجا رسید سر بنهد *** مرغ کانجا رسید پر بنهد

نرود جز بیدرقه گردون *** از هوا و زمین او بیرون

و کار بدانجا رسید که قصد چشمہ ای کردی که بنام من معرفت و لشکر را بدان موضع بردى و آب آن تیره گردانید . بدین رسالت ترا تنبیه واجب داشتم . اگر بخویشن نزدیک نشستی و از این اقدام اعراض نمودی فبها و نعمت . و الا بیایم و چشمها برکنم و هرچه زارتت بکشم . و اگر در ای «پیغام بشک می باشی این ساعت بیا که من در چشمہ حاضرم .» ملک پیلان را از این حدیث عجب آمد و سوی چشمہ رفت و روشنایی ماه در آب بدید . مرورا گفت : قدری آب بخرطوم بگیر و روی بشوی و سجده کن . چون آسیب خرطوم بآب رسید حرکتی در آب پیدا آمد و پیل را چنان نمود که ماه همی بجنبد . گفت : آری ، زودتر خدمت کن . فرمان برداری نمود و از و فراپذیرفت که پیش آنجا نیاید و پیلان را نگذارد . و این مثل بدان آوردم تا بدانید که میان هر صنف از شما زیرکی یافته شود که پیش مهمی بارتواند رفت و در دفع خصمی سعی تواند پیوست . و همانا اهن اوی تر ۵ و صمت ملک بوم با خویشن راه دادن . و بوم را مکر و غدر و بی قولی نیست ، که ایشان سایه آفریدگارند عز اسمه در زمین ، و عالم بی آفتاب عدل ایشان نور ندهد ، و احکام ایشان در دماء و فروج و جان و مال رعایا نافذ باشد . و هر که بپادشاه غدار و والی مکار مبتلا گردد بدو آن رسید که به کبک انجیر و خرگوش رسید از صلاح و کم آزاری گربه روزده دار .

مرغان پرسیدند که : چگونه است ؟ زاغ گفت :

کبک انجیری با من همسایگی داشت و میان ما بحکم مجاورت قواعد مصادقت موکد گشته بود. در این میان او راغبیتی افتاد و دراز کشید. گمان بردم که هلاک شد. و پس از مدت دراز خرگوش بیامد و در مسکن او قرار گرفت و من در آن مخاصمتی نپیوستمی. یکچندی بگذشت، کبک انجیر بازرسید. چون خرگوش را در خانه خویش دید رنجور شد و گفت: جای بپرداز که ازان منست، خرگوش جواب داد که من صاحب قبض ام. اگر حقی داری ثابت کن. گفت: جای ازان منست و حجتها دارم. گفت: لابد حکمی عدل باید که سخن هر دو جانب بشنود و بر مقتضی انصاف کار دعوی باخر رساند. کبک انجیر گفت که در این نزدیکی بر لب آب گربه ایست متعبد، روز روزه دارد و شب نماز کند، هرگز خونی نریزد و ایدای حیوانی جایز نشمرد. و افطار او برآب و گیا مقصور می باشد. قاضی ازو عادل تر نخواهیم یافت. نزدیک او رویم تا کار ما فصل کند. هر دو بدان راضی گشتند و من برای نظاره بر اثر ایشان برftم تا گربه روزه دار را ببینم و انصاف او در این حکم مشاهدت کنم. چندانکه صائم الدهر چشم بریشان فگند و بردوپایی راست بیستاد و روی بمحراب آورد، و خرگوش نیک ازان شگفت نمود. و توقف کردند تا از نماز فارغ شد. تحیت بتواضع بگفتند و در خواست که میان ایشان حکم باشد و خصومت خانه بر قضیت معدلت بپایان رساند. فرمود که: صورت حال بازگویید. چون بشنود گفت: پیری در من اثر کرده است و حواس خلل شایع پذیرفته. و گرددش چرخ و حوادث دهر را این پیشه است، جوان را پیر می گرداند و پیر را ناچیز می کند.

نزدیک تر ایید و سخن بلند تر گویید. پیشتر رفته و ذکر دعوی تازه گردانید. گفت: واقع شدم، و پیش ازانکه روی بحکم آرم شما را نصیحتی خواهم کرد، اگر بگوش دل شنوید ثمرات آن در دین و دنیا قرت عین شما گردد، و اگر بروجه دیگر حمل افتد من باری بنتزدیک دیانت و مروت خویش معذور باشم، فقد اعذر من انذر. صواب آنست که هر دوتن حق طلبید، که صاحب حق را مظفر باید شمرد اگرچه حکم بخلاف هوای او نفاذ یابد؛ و طالب باطل را مخدول پنداشت اگرچه حکم بروفق مراد او رود، ان بالاطل کان زهوقا. و اهل دنیا را از متع و مال و دوستان این جهان هیچیز ملک نگردد مگر کردار نیک که برای آخرت مدخل گردانند. و عاقل باید که نهمت در کسب حطام فانی نبندد، و همت بر طلب خیر باقی منصور گردانند. و عاقل باید که نهمت در کسب حطام فانی نبندد، و همت بر طلب خیر باقی مقصور دارد، و عمر و جاه گیتی را بمحل ابر تابستان و نزهت گلستان بی ثبات و دوام شمرد.

کلبه ای کاندرو نخواهی ماند *** سال عمرت چه ده چه صد چه هزار

و منزلت مال را در دل از درجه سنگ ریزه نگذراند ، که اگر خرج کند باخر رسید و اگر ذخیرت سازد میان آن و سنگ و سفال تفاوتی نماند ، و صحبت زنان را چون مار افعی پندارد که ازو هیچ ایمن نتوان بود و بر وفای او کیسه ای نتوان دوخت ، و خاص و عام و دور و نزدیک عالمیان را چون نفس عزیز خود شناسد و هرچه در باب خویش نپسندد در حق دیگران نپیوندد . از این نمط دمده و افسون بریشان می دمید تا با او الف گرفتند و آمن و فارغ بی تحرز و تصون پیشتر رفتند . بیک حمله هر دو را بگرفت و بکشت . نتیجه زهد واثر صلاح روزه دار ، چون دخله خبیث و طبع مکار داشت ، بر این جمله ظاهر گشت . و کار بوم و نفاق و غدر او را همین مزاج است و معایب او بی نهایت . و این قدر که تقریر افتاد از دریابی جرعه ای و از دوزخ شعله ای باید پنداشت . و مباد که رای شما برین قرار گیرد ، چه هرگاه افسر پادشاهی بدیدار ناخوب و کردار ناستوده موم ملوث شد مهر و ماه از آسمان سنگ اندر آن افسر گرفت .

مرغان بیکبار از آن کار باز جستند و عزیمت متابعت بوم فسخ کردند . و بوم متاسف و متحیر بماند وزاغ را گفت : مرا آزرده و کینه ور کردی ، و میان من و تو وحشتی تازه گشت که روزگار آن را کهن نگرداند . و نمی دانم از جانب من این باب را سابقه ای بوده ست یا برسیل ابتدا چندین ملاطفت واجب داشتی !

* و بداند که اگر درختی ببرند آخر از بیخ او شاخی جهد و ببالد تابه قرار اصل باز شود ، و اگر بشمشیر جراحتی افتد هم علاج توان کرد و التیام پذیرد ، و پیکان بیلک کاه در کسی نشیند بیرون آوردن آن هم ممکن گردد ، و جراحت سخن هرگز علاج پذیر نباشد ، و هر تطر که از گشاد زبان بدل رسید برآوردن آن در امکان نیاید و در آن ابد الدهر باقی ماند .

رب قول اشد من صول و هر سوزی را داروی است : آتش را آب و ، زهر را تریاک و ، غم را صبر و عشق را فراق و آتش حقد را مادت بی نهایتست ، اگر همه دریاها بر وی گذری نمیرد . و میان ما و قوم تو نهال عداوت چنان جای گرفت که بیخ او بقعه ثری برسد و شاخ او از اوج ثریا بگذرد .

این فصل بگفت و آزرده و نومید برفت . زاغ از گفته خویش پشیمان گشت واندیشید که : نادانی کردم و برای دیگران خود را و قوم خود را خصمان چیره دست و دشمنان سلطنه کار الفقدم . و بهبیج تاویل از دیگر مرغان بدین نصیحت سزاوارتر نبودم . و طایفه ای که بر من تقدم داشتند این غم نخوردند ، اگرچه معایب بوم و مصالح این مفاوضت از من بهتر می دانستند . لکن

در عاقب این حدیث و نتایج آن اندیشه‌ای کردند که فکرت من بدان نرسید ، و مضرت و مurret آن نیکو بشناخت . و دشوارتر آکه در مواجهه گفته شد ، و لاشک حقد و کینه آن زیادت بود .

و خردمند اگر بزرو و قوت خویش ثقت تمام دارد تعرض عداوت و مناقشت جایز نشمرد ، و تکیه بر عدت و شوکت خویش روا نبیند . و هر که تریاک و انواع داروها بدست آرد باعتماد آن بر زهر خوردن اقدام ننماید . و هنر در نیکو فعلی است که بسخن نیکو آن مزیت نتوان یافت ، برای آنکه اثر فعل نیک اگر چه قول ازان قاصر باشد در عاقبت کارها بازمایش هرچه آراسته تر پیدا آید . باز آنکه قول او بر عمل رجحان دارد ناکردنیها را بحسن عبارت پساواند و در چشم مردمان بحلاوت زبان بیاراید اما عواقب آن بمذمت و ملامت کشد . و من آن راجح سخن قاصر فعلم که در خواتم کارها تامل شافی و تدبیر کافی نکنم ، و الا از این سفاهت مستغنى بودم و اگر خرد داشتمی نخست با کسی مشورت کردمی و پس از اعمال فکرت و قرار عزیمت فصلی محترز مرموز چنانکه او منزه بودی بگفتمی ، که در مهم چنین بزرگ بر بدیهیه مداخلت پیوستان از خرد و کیاست و حصافت و حذاقت هرچه دورتر باشد . هر که بی اشارت ناصحان و مشاورت خردمندان در کارها شرع کند در زمرة شریران معدودگردد ، و بنادانی و جهالت منسوب شود ، چنانکه سید گفت عليه السلام : شرار امتی الوحدانی المعجب برایه المرائی بعمله المخاصم بحجه . و من باری بی نیاز بودم از تعریض این خصمی و کسب این دشمنی .

این فصول عقل بر دل او املا کرد و این مثل در گوش او خواند : المکثار کھاطب اللیل . ساعتی طپید و خویشتن را از این نوع ملامتی کرد و بپرید . این بود مقدمات دشمنایگی میان ما و بوم که تقریر افتاد .

ملک گفت : معلوم گشت و شناختن آن بر فواید بسیار مشتمل است . سخن این کار افتتاح کن که پیش داریم و تدبیری اندیش که فراغ خاطر و نجات لشکر را متضمن تواند بود . گفت : د رمعنی ترک جنگ کراحت خراج و تحرز از جلا آنچه فراز آمده است باز نموده آمد . لکن امید می دارم که بنوعی از حیلت ما را فرجی باشد ، که بسیار کسان به اصابت رای بر کارها پیروز آمدند که بقوت و مکابره در امثال آن نتوان رسید ، چنانکه طایفه ای بمکر گوسپند از دست بیرون کردند . ملک پرسید : چگونه ؟ گفت : زاهدی از جهت قربان گوسپندی خرید . در راه طایفه ای طراران بدیدند ، طمع در بستند و با یک دیگر قرار دادند که او را بفریبد و گوسپند بستانند ، پس یک تن بپیش او درآمدو گفت : ای شیخ ، این سگ کجا می بری ؟ دیگری گفت : شیخ عزیمت شکار می دارد که سگ در دست گرفته است . سوم بدو پیوست و گفت : شیخ عزیمت شکار می دارد که سگ در دست گرفته است . سوم بدو پیوست و گفت : این مرد در کسوت اهل صلاح است ، اما زاهد نمی نماید ، که زاهدان باسگ بازی نکنند و دست و جامه

خود را از آسیب او صیانت واجب بینند ، ا زاین نسق هر چیز می گفتند تا شکی در دل زاهد افتاد و خود را دران متهم گردانید و گفت که : شاید بود که فروشنده این جادو بوده است و چشم بندی کرده . در جمله گوسپند را بگذاشت و برفت و آن جماعت بگرفتند و ببرد .

و این مثل بدان آوردم تا مقرر گردد که بحیلت و مکر مارا قدم در کار می باید نهاد و انگاه خود نصرت هراینه روی نماید . و چنان صواب می بینم که ملک در ملا بر من خشمی کند و بفرماید تا مرا بزنند و بخون بیالایند و در زیر درخت بیفگنند ، و ملک تمامی لشکر برود و بفلان موضع مقام فرماید و منتظر آمدن من باشد ، تا من از مکر و حیلت خویشن پردازم و بیایم و ملک را بیاگاهنم . ملک در باب وی آن مثال بداد و با لشکر و حشم بدان موضع رفت که معین گردانیده بود.

و آن شب بومان بازآمدند و زاغان را نیافتند ، وا و را که چندان رنج برخود نهاده بود و در کمین غدر نشسته هم ندیدند . بترسید که بومان بازگردند و سعی او باطل گردد ، آهسته آهسته با خود می پیچید و نرم نرم آواز می داد و می نالید تا بومان آواز او بشنوند و ملک را خبر کردند . ملک با بومی چند سوی او رفت و بترسید که : تو کیستی و زاغان کجا اند ؟ نام خود و پدر بگفت و گفت که : آنچه از حدیث زاغان پرسیده می شود خود حال من دلیل است که من موضع اسرار ایشان نتوانم بود . ملک گفت : این وزطر ملک زاغان است و صاحب سر و مشیر او . معلوم باید کرد که این تهور بر وی بچه سبب رفته است .

zag گفت : مخدوم را در من بدگمانی آورد . پرسید که : بچه سبب ؟ گفت : چون شما آن شبیخون بکردید ملک ما را بخواند و فرمود که اشارتی کنید و آنچه از مصالح این واقعه می دانید باز نمایید . و من از نزدیکان او بودم . گفتم : ما را با یوم طاقت مقاومت نباشد ، که دلیری ایشان در جنگ زیادتست و قوت و شوکت بیش دارند . رای اینست که رسول فرستیم و صلح خواهیم ، اگر اجابت یابیم کاری باشد شایگانی ، والا در شهرها پراگنیم ، که جنگ جانب ایشان را موافق تر است و ما را صلح لایق تر . و تواضع باید نمود که دشمن قوی حال چیره دست را جز بتلطف و تواضع دفع نتوان کرد . و نبطنی که گیاه خشک بسلامت حهد از باد سخت بمدارا و گشتن با او بهر جانب که میل کند ؟ زاغان در خشم شدند و مرا متهم کردند که «تو بجانب بوم میل داری ». و ملک از قبول نصیحت من اعراض نمود و مرا بر این جمله عذابی فرمود . و در زعم ایشان چنان دیدم که جنگ را می سازند ،

ملک بومان چون سخن زاغ بشنود یکی از وزیران خویش را پرسید که : در کار این زاغ چه بینی ؟ گفت : در کار او بهیچ اندیشه حاجت نیست ، زودتر روی زمین را از خبث عقیدت او پاک باید کرد که ما را عظیم راحتی و تمام منفعتی است ، تا از مکاید مکر او فرج یابیم ، و زاغان مرگ او را خلل و فتق بزرگ شمارند . و گفته اند که «هر که فرصتی فایت گرداند بار دیگر بران قادر نشود

و پشیمانی سود ندارد ؛ و هر که دشمن را ضعیف و تنها دید و درویش و تهی دست یافت و خویشتن را از و باز نرهاند بیش مجال نیابد و هرگز دران نرسد ، و دشمن چون از آن ورطه بجست قوت گیرد وعدت سازد و بهمه حال فرصتی جوید و بلایی رساند ». زینهار تا ملک سخن او التفات نکند و افسون او را در گوش جای ندهد ، چه بر دوستان ناآزموده اعتماد کردن از حزم دوراست ، تا دشمن مکار چه رسد ! قال النبي علی السلام : ثق بالناس رویدا.

ملک وزیر دیگر را پرسید که : تو چه می گویی ؟ گفت : من در کشتن او اشارتی نتوانم کرد ، که دشمن مستضعف بی عدد و عدت اهل بر و رحمت باشد ، و عاقلان دست گرفتن چنین کس به انگشت پای جویند و مکارم اوصاف خود را باظهرهار عفو و احسان فراجهانیان نمایند . و زینهاری هراسان را امان باید داد . که اهليت آن او را ثابت و معین باشد . و بعضی کارها مردم را بر دشمن مهربان کند ، چنانکه زن بازارگان را دزد برشوی مشفق و لرزان گردانید ، اگرچه آن غرض نداشت . ملک پرسید :

چگونه ؟ گفت :

بازرگانی بود بسیار مال اما بغايت دشمن روی و گران جان ، و زنی داشت روی چون حاصل نیکوکاران وزلف چون نامه گنهکاران شوی برو ببلاهای جهان عاشق و او نفور و گریزان . که بهیچ تاویل تمکین نکردی ، و ساعتی مثلا بمراد او نزیستی .

و مرد هر روز مفتون تر می گشت

ان المعنى طالب لا يظفر

تا یک شب دزد در خانه ایشان رفت . بازرگان در خواب بود . زن از دزد بترسید ، او را محکم در کنار گرفت . از خواب درآمد و گفت : این چه شفقتست و بکدام وسیلت سزاوارتر این نعمت گشتم ؟ چون دزد را بدید آواز داد که : ای شیر مرد مبارک قدم آنچه خواهی حلال پاک ببر که بیمن تو این زن بر من مهربان شد .

ملک وزیر سوم را پرسید که : را تو چه بیند ؟ گفت : آن اولی تر که او را باقی گذاشته آید و بجای او بانعام فرمود ، که او در خدمت ملک ابواب مناصحت و اخلاص بجای آرد . و عاقل ظفر شمرد دشمنان را از یک دیگر جدا کردن و بنوعی میان ایشان دو گروهی افگندن . که اختلاف کلمه خصمان موجب فراغ دل و نظام کار باشد چنانکه در خلاف دزد و دیو پارسا مرد را بود .

ملک پرسید که : چگونه ؟ گفت :

Zahedi az meridyi gaoi do shastand و سوی خانه می برد . دزدی آن بدید در عقب او نشست تا گاو ببرد . دیوی در صورت آدمی با او هم راه شد . دزد ازو پرسید که : تو کیستی ؟ گفت : دیو ، بر اثر اطن زاهد می روی تا فرصتی یابم . و او را بکشم ، تو هم حال

خود بازگوی. گفت: من مرد عیار پیشه ام ، می اندیشم که گاو زاهد بدم . پس هر دو بمرافت یک دیگر در عقب زاهد بزاویه او رفتند . شبانگاهی آنجا رسیدند . زاهد در خانه رفت و گاو را ببست و تیمار علف بداشت و باستراحتی پرداخت . بدم اندیشید که: اگر دیو پیش از بردن ممکن نگردد . و دیو گفت: اگر بدم گائو بیرون برد و درها باز شود زاهد از خوابدرآید ، کشتن صورت نبندد . بدم را گفت: مهلتی ده تا من نخست مرد را بشکم ، وانگاه تو گاو ببر. بدم جواب داد که: توقف از جهت تو اولی تر تا من گاو بیرون برم ، پس او را هلاک کنی . این خلاف میان ایشان قایم گشت و بمجادله کشید . و بدم زاهد را آواز داد که: اینجا دیویست و ترا بخواهد کشت. و دیو هم بانگ کرد که: بدم گاو می ببرد . زاهد بیدار شد و مردمان درآمدند و ایشان هر دو بگریختند و نفس و مال زاهد بسبب خلاف دشمنان مسلم ماند . چون وزیر سوم این فصل با آخر رسانید وزیر اول که بکشتن اشارت می کرد گفت: می بینم که این زاغ شما را به افسون و مکر بفریفت ، واکنون می خواهید که موضع و حزم و احتیاط را ضایع گذارید . تاکیدی می نمایم ، از خواب غفلت بیدار شوید و پنبه از گوش بیرون کشید . و در عواقب این کار تامل شافی واجب دارید ، که عاقلان بنای کار خود و ازان دشمن بر قاعده صواب نهند و سخن خصم بسمع تمییز شنوند ، و چون کفتار بگفتار دروغ فریفته نشوند ، و باز غافلان بدین معانی التفات کم نمایند و باندک تملق نرم دل در میان آرند واز سرحدهای قدیم و عداوهای موروث برخیزند . و سمع مجاز ایشان را از حقیقت معاینه دور اندازند تا دروغ دشمن را تصدیق نمایند ، و زود دل برآشتن قرار دهند ، و ندانند که

صلح دشمن چون جنگ دوست بود *** که ازو مغز او چو پوست بود
و نادرتر آنکه از نادانی طرار بصره در چشم بغداد می نماید . و راست بدان درودگر می مانی که بگفت زن نابکار فریفته گشت .
ملک پرسید: چگونه؟ گفت:

بشهر سرندیب درودگری زنی داشت*** بوعده روبه بازی بعشوه شیر شکاری رویی داشت چون تهمت اسلام در دل کافران و زلفی چون خیال شک در ضمیر مومن والحق بدو نیک شیفته و مفتون بودی و ساعتی از دیدار او نشکیفتی ، و همسایه ای را بدو نظری افتاد و کار میان ایشان بمدت گرم ایستاد و طایفه خسaran بران وقوف یافتند و درودگر را اعلام کردند . خواستکه زیادت ایقانی حاصل آردآنگاه تدارک کند ، زن را گفت: من بروستا می روم یک فرسنگی بیش مسافت نیست ، اما روز چند توقفی خواهد بود توشه ای بساز . در حال مهیا گردانید . درودگر زن را وداع کرد و فرمود که: در خانه باحتیاط باید بست و اندیشه قماش نیکو بداشت تا در غیبت من خللی نیفتند

چون او برفت زن میره را بیاگاهانید و میعاد آمدن قرار داد؛ و درودگر بیگاهی از راه نبهره درخانه رفت؛ میره قوم را آنجا دید. ساعتی توقف کرد. چندانکه بخوابگاه رفتند برکت، بیچاره در زیر کت رفت تا باقی خلوت مشاهده کند. ناگاه چشم زن برپای او افتاد، دانست که بلا آمد، معشوقه را گفت: آواز بلند کن و بپرس که «مرا دوستر داری یا شوی را؟» چون بپرسید جواب داد که: بدین سوال چون افتادی؟ و ترا بدان حاجت نمی شناسم.

در آن معنی الحاج بر دست گرفت. زن گفت: زنان را از روی سهو و زلت یا از روی شهوت از این نوع حادثها افتاد و از این جنس دوستان گزینند که بحسب و نسب ایشان التفات ننمایند، و اخلاق نامرضی و عادات نامحمدی ایشان را معتبر ندارند، و چون حاجت نفس و قوت شهوت کم شد بزندیک ایشان همچون دیگر بیگانگان باشند. لکن شوی بمنزلت پدر و محل برادر و مثابت فرزند است، و هرگز برخوردار مباد زنی که شوی هزار بار از نفس خویش عزیزتر و گرامی تر نشمرد، و جان و زندگانی برای فراغ و راحت او نخواهد.

چون درودگر این فصل بشنود رقتی و رحمتی در دل آورد و با خود گفت: بزه کار شدم بدانچه در حق وی می سگالیدم. مسکین از غم من بی قرار و در عشق من سوزان، اگر بی دل خطایی کند آن را چندین وزن نهادن وجه ندارد. هیچ آفریده از سهو معصوم نتواند بود. من بیهوده خویشن را در وبال افگندم و حالی باری عیش بریشان منغص نکنم و آب روی او پیش این مرد نریزم. همچنان در زیر تخت می بود تا رایت شب نگوسار شد.

صبح آمد و علامت مصقول برکشید*** وز آسمان شمامه کافور بردمید

گویی که دست قرطه شعر کبود خویش***تا جایگاه ناف بعمندا فرو درید

مرد بیگانه بازگشت و درودگر باهستگی بیرون آمد و بربالای کت بنشست. زن خویشن در خواب کرد. نیک بازرمش بیدار کرد و گفت: اگر نه آزار تو حجاب بودی من آن مرد را رنجور گردانیدمی و عبرت دیگر بی حفاظان کردمی، لکن چون من دوستی تو در حق خویش می دانم و شفقت تو براحوال خود می شناسم، و مقرر است که زندگانی برای فراغ من طلبی و بینایی برای دیدار من خواهی، اگر از این نوع پریشانی اندیشی از وجه سهو باشد نه از طریق عمد. جانب دوست تو رعایت کردن و آزمونس تو نگاه داشتن لازم آید.

دل قوی دار و هراس و نفرت را بخود راه مده، و مرا بحل کن که در باب تو هرچیزی اندیشیدم و از هر نوع بدگمانی داشت.

زن نیز حلمی در میان آورد و خشم جانبین تمامی زایل گشت.

و این مثل بدان آوردم تا شما همچون درودگر فریفته نشوید و معاينه خويش را بزرق و شعوذه و زور و قعبره او فرو نگذاري.

در دهان دار تا بود خندان***چون گرانى کند بکن دندان

هر کجا داغ باید فرمود***چون تو مرهم نهی ندارد سود

و هر دشمن که بسبب دوری مسافت قصدى تواند پیوست نزدیکی جوید و خود را از ناصحان گرداند ، و بتقرب و تودد و تملق و تلطف خویشن در معرض محرومیت آرد ؛ و چون بر اسرار وقوف یافت و فرصت مهیا بدید با تقان و بصیرت دست بکار کند ، و هر زخم که گشاید چون برق بی حجاب باشد . و چون قضا بی خطرا رود . و من زاغان را آزموده بودم و اندازه دوربینی و کیاست و مقدار رای و رویت ایشان بدانسته ؛ تا این ملعون را بدیدم و سخن او بشنو ، روشنی رای و بعد غور ایشان مقرر گشت.

ملک بومان باشارت او التفات ننمود ، تا آن زاغ را عزیز و مکرم و مرفة و محترم با او ببردن ، ومثال داد تا در نیکو داشت مبالغت نمایند . همان وزیر که بکشتن او مایل بود گفت :اگر زاغ را نمی کشید باری با وی زندگانی چون دشمنان کنید و طرفه العینی از غدر و مکر او ایمن مباشد ، که موجب آمدن جز مفسدت کار ما و مصلحت حال او نیست ملک از استماع این نصیحت امتناع نمود و سخن مشیر بی نظیر را خوار داشت.

و زاغ در خدمت او بحرمت هرچه تمامتر می زیست و از رسوم طاعت و آداب عبودیت هیچیز باقی نمی گذاشت . و با یاران و اکفا رفق تمام می کرد و حرمت هر یک فراخور حال او و براندازه کار او نگاه می داشت . و هر روز محل وی در دل ملک و اتباع شریفتر می شد و می افزود ، و در همه معانی او را محرم می داشتندو در ابواب مهمات و انواع مصالح با او مشاورت می پیوستند ، و روزی در محفل خاص و مجلس غاص گفت که :ملک زاغان بی موجبی مرا بیازارد و بی گناهی مرا عقوبت فرمود ، و چگونه مرا خواب و خورد مهنا باشد که تتا کینه خویش نخواهم و او را دست برد مردانه ننمایم ؟ که گفته اند «الكافة فى الطبيعة واجبة» و در ادراک این نهمت بسی تامل کردم و مدت دراز در این تفکر و تدبیر روزگار گذاشت . و بحقیقت شناختم که تلا من در هیات صورت زاغانم بدین مراد نتوانم رسید و بر این غرض قادر نتوانم شد . و از اهل علم شنوده ام که چون مظلومی از دست خصم جائز و بیم سلطان ظالم دل بر مرگ بنهد و خویشن را بآتش بسوزد قربانی پذیرفته کرده باشد ، و هر دعا که در آن حال گوید باجابت پیوندد. اگر رای ملک بیند فرماید که تا مرا سوزند و دران لحظت که گرمی آتش بمن رسید از باری ، عزاسمه ، بخواهم که مرا بوم گرداند ، مگر بدان وسیلت برآن ستمگار دست یابم و این دل بربان و جگر سوخته را بدان تشفی حاصل آرم . و در این مجمع آن بوم که کشتن او صواب می دید حاضر بود ، گفت :

گر چو نرگس نیستی شوخ و چو لاله تیره دل ***پس دو روی و ده زبان همچون گل و سوسن مباش

و راست مزاج تو ، ای مکار ، در جمال ظاهر و قبح باطن چون شراب خسروانی نیکو رنگ و خوش بوی است که زهر در وی پاشند . و اگر شخص پلید و جشه خبیث ترا بارها بسوزندو دریاها برانند گوهر ناپاک و سیرت مذموم تو از قرار خویش نگردد ، و خبث ضمیر و کثری عقیدت تو نه بآب پاک شود و نه با آتش بسوزد ، و با جوهر تو می گردد هرگونه که باشی و در هر صورت که آیی . و اگر ذات خسیس تو طاووس و سیمرغ تواند شد میل تو از صحبت و مودت زاغان نگذرد ، همچون آن موش که آفتاب و آبر و باد و کوه را بروی بشویی عرضه کردند ، دست رد بر سینه همه آنها نهاد و آب سرد بر روی همه زد ، و موشی را که از جنس او بود بناز در برگرفت . ملک پرسید : چگونه ؟ گفت که :

*زاهدی مستجاب الدعوه بر جویباری نشسته بود غلیواز موش بچه ای پیش او فروگذاشت . زاهد را بروی شفقتی آمد ، برداشت و در برگی پیچید تا بخانه برد . باز اندیشید که اهل خانه را ازو رنجی باشد و زیانی رسد دعا کرد تا ایزد تعالی ، او را دختر پرداخته هیکل تمام اندام گردانید ، چنانکه آفتاب رخسارش آتش در سایه چاه زد و سایه زلفش دود از خرمن ماه برآورد .

وانگاه او را بنزدیک مریدی برد و فرمود که چون فرزندان عزیز تربیت واجب دارد . مرید اشارت پیر را پاس داشت و در تعهد دختر تلطف نمود . چون یال برکشید وایام طفویلت بگذشت زاهد گفت : ای دختر ، بزرگ شدی و ترا از جفتی جاره نیست ، از آدمیان و پریان هر کرا خواهی اختیار کن تا ترا بدو دهم . دختر گفت : شوی توانا و قادر خواهم که انوع قدرت و شوکت او را حاصل باشد .

گفت : مگر آفتاب را می خواهی . جواب داد که : آری . زاهد آفتاب را گفت : این دختر نیکوصورت مقبل شکلست ، می خواهم که در حکم تو آید ، که شوی توانای قوی آرزو خواستست . آفتاب گفت که : من ترا از خود قوی تر نشان دهم ، که نور مرا بپوشاند و عالمیان را از جمال چهره من محجوب گرداند ، و آن ابر است . زاهد همان ساعت بنزدیک او آمد و همان فصل سابق باز راند .

گفت : باد از من قوی تر است که مرا بهر جانب که خواهد برد ، و پیش وی چون مهره ام در دست بوالعجب . پیش باد رفت و فصلهای متقدم تازه گردانید . باد گفت : قوت تمام براطلاع کوه راست ، که مرا سبک سر خاک پای نام کرده است ، و دوام حرکت مرا در لباس منقصت باز می گوید ، و ثابت و ساکن بر جای قرار گرفته ، و اثر زور من در وی کم از آواز نرم است در گوش کر . زاهد با کوه این غم و شادی بازگفت . جواب داد که : موش از من قوی تر است که همه اطراف مرا بشکافد و در دل من خانه سازد و دفع او برخاطر نتوانم گذرانید . دختر گفت : راست می گوید ، شوی من اینست . زاهد او را برموش عرضه کرد ، جواب داد

که :جفت من از جنس من تواند بود . دختر گفت :دعا کن تا من موش گردم .زاهد دست برداشت و از حق تعالی بخواست و اجابت یافت . هر دو را به یکدیگر داد و برفت . و مثل تو همچنین است ، و کار تو ، ای مکار غدار ، همین مزاج دارد .

بمار ماهی مانی ، نه این تمام و نه آن !

منافقی چکنی؟ مار باش یا ماهی

ملک بومان را چنانکه رسم بی دولتان است این نصایح ندانست شنود و عواقب آن را نتوانست دید . وزاغ هر روزی برای ایشان حکایت دل گشای و مثل غریب و افسانه عجیب می آوردی ، و بنوعی در محرومیت خویش می افزود تا بر غوامض اسرار اخبار ایشان وقوف یافت. ناگاه فرومولید و نزدیک زاغان رفت . چون ملک زاغان او را بدید پرسید : ما وراء ک یا عصام ؟ گفت :

شاد شو ای منهزم ، که در مدد تو ***حمله تایید و رکضت ظفر آید

و بدولت ملک آپه می بایست بپرداختم ، کار را باید بود . گفت :از اشارت تو گذر نیست ، صورت مصلحت باز نمای تا مثال داده شود . گفت :تمامی بومان در فلان کوه اند و روزها درغاری جمله می شوند . و در آن نزدیکی هیزم بسیار است . ملک زاغان را بفرماید تا قدری ازان نقل کنند و بر در غاری بنهند . و برخت شبانان که در آن حوالی گوسپند می چرانند آتش باشد ، من فروغی ازان بیارم و زیر هیزم نهم . ملک مثال دهد تا زاغان بحرکت پر آن را بچلانند . چون آتش بگرفت هر که از بومان بیرون آید بسوزد و هر که در غار بماند از دود بمیرد .

بر این ترتیب که صواب دید پیش آن مهم باز رفتند ، و تمامی بومان بدین حیلت بسوختند ، و زاغان را فتح بزرگ برآمد و همه شادمان و دوستکام بازگشتند . و ملک و لشکر در ذکر مساعی حمید و مأثر مرضی آن زاغ غلو و مبالغت نمودند و اطناب و اسهاب واجب دیدند . و او ملک را دعاهای خوب گفت ، دراثنای آن بر زبان راند که :هرچه از این نوع دست دهد بفر دولت ملک باشد . من مخایل آن روز دیدم که آن مدبران قصدی پیوستند و از آن جنس اقدامی جایز شمردند.

کرد آن سپید کار بملک تو چشم سرخ ***تا زرد روی گشت و جهان شد برو سیاه

و روزی در اثنای محاورت ملک او را پرسید که :مدت دراز صبر چگونه ممکن شد در مجاورت بوم ؟ که اخیار با صحبت اشرار مقاومت کم تواند کرد و کریم از دیدار لئیم گریزان باشد . گفت : همچنین است ، لکن عاقل ، برای رضا و فراغ مخدوم ، از شداید تجنب ننماید ، و هر محنت که پیش آید آن را چون یار دل خواه و معشوق ماه روی بنشاط و رغبت در برگیرد . و صاحب همت ثابت عزیمت بهر ناکامی و مشقت در مقام اندوه و ضجرت نیفتند.

و هر کجا کار بزرگ و مهم نازک حادث گشت و دران نفس و عشیرت و ملک و ولایت دیده شد اگر در فواتح آن برای دفع خصم و قمع تواضعی رود و مذلتی تحمل افتاد چون مقرر باشد که عواقب آن بفتح و نصرت مقرون خواهد بود بنزدیک خردمند وزنی نیارد، که صاحب شرع می گوید «ملاک العمل خواتیمه.»

گردی که همی تلخ کند کام تو امروز *** فردا نهد اندر دهن تو شکر فتح
ملک گفت ک از کیاست و دانش بومان شمتی بازگوی . گفت:در میان ایشان هیچ زیرکی ندیدم ، مگر آنکه بکشتن من اشارت می کرد و ایشان رای او را ضعیف می پنداشتند ، و نصایح او را بسمع قبول اصغا نفرمودند ، و این قدر تامل نکردند که من در میان قوم خویش منزلت شریف داشتم و باندک خردی موسوم بودم ،ناگاه مکری اندیشم و فرصت غدری یابم . نه بعقل خویش این بدانستند و نه از ناصحان قبول کردند ، و نه اسرار خود از من بپوشیدند . و گویند «پادشاهان را در تحصین خزائن اسرار احتیاط هرچه تمامتر فرض است ، خاصه از دوستان نومید و دشمنان هراسان.»

ملک گفت : موجب هلاک بوم مرا بغی می نماید و ضعف رای وزرا . گفت : همچنین است که می فرماید ، و کم کسی باشد که ظفری در طبع او بغی پیدا نماید ، و بر صحبت زنان حریص باشد و رسوا نگردد ، و در خوردن طعام زیادتی شره نماید و بیمار نشود ، و بوزیران رکیک رای ثقت افزاید و بسلامت ماند . و گفته اند که «متکبران را ثنا طمع نباید داشت ، و نه بد دخلت را دوستان بسیار ، و نه بی ادب را سمت شرف، و نه بخیل را نیکوکاری ، و نه حریص را بی گناهی ، و نه پادشاه جبار متهاون را که وزیران رکیک رای دارد ثبات ملک و صلاح رعیت . »

ملک گفت : صعب مشقتی احتمال کردی و دشمنان را بخلاف مراد تواضع نمودی . گفت : «هر که رنجی کشد که دران نفعی چشم دارد اول حمیتی بی وجه و انفت نه در هنگام از طبع دور باید کرد ، چه مرد تمام آن کس را توان خواند که چون عزیمت او در امضای کرای مضمون گشت نخست دست از جان بشوید و دل از سر بگیرید آنگاه قدم در میدان مردان نهد .

آن بی همت شگرفی کو برون ناید زجان*** وانت بی دولت سواری کو فرو ناید زتن

و بسمع ملک رسیده است که ماری بخدمت غوکی راضی گشت چون صلاح حال و فراغ وقت دران دید؟ ملک پرسید که : چگونه؟ گفت: آورده اند که پیری رد ماری اثر کرد و ضعف شامل بدو راه یافت چنانکه از شکار بازماند ، و در کار خویش متجر گشت ، که نه بی قوت زندگانی صورت می بست و نه بی قوت شکار کردن ممکن می شد . اندیشید که جوانی را بازنتوان آورد و کاشکی پیری پایدارستی.

و از زمانه وفا طمع داشتن و بکرم عهد فلک امیدوار بودن هوی است که هیچ خردمند خاطر بدان مشغول نگرداند ، چه در آب خشکی جستن و از آتش سردی طلبیدن سودایی است که آن نتیجه صفراءهای محترق باشد.

گذشته را بازنتوان آورد ، و تدبیر مستقبل از مهمات است ، و عوض جوانی اندک تجربتی است که در بقیت عمر قوام معیشت بدان حاصل آید . و مرا فضول از سر بیرون می باید کرد و بنای کار بر قاعده کم آزاری نهاد. وا ز مذلتی که در راه افتاد روی نتافت ، که احوال دنیا میان سرا و ضرا مشترکست .

نی پای همیشه در رکابت باشد*** بد نیز چو نیک در حسابت باشد

وانگاه بر کران چشمه ای رفته که درو غوکان بسیار بودند و ملک کامگار و مطاع داشتند ، و خویشن چون اندوه ناکی ساخته بر طرفی بیفگند . غوکی پرسید که : ترا غمناک می بینم ! گفت : کیست بغم خوردن از من سزاوارتر ، که مادت حیات من از شکار غوک بود ، و امروز ابتلایی افتاده است که آن بر من حرام گشتسن و بدان جایگاه رسیده که اگر یکی را ازیشان بگیرم نگاه نتوانم داشت . آن غوک برفت و ملک خویش را بدین خبر بشارت داد. ملک از مار پرسید که : بچه سبب این بلا بر تو نازل گشت ؟ گفت : قصد غوکی کردم و او از پیش من بگریخت و خویشن در خانه زاهدی افگند . من براثر او درآمدم ، خانه تاریک بود و پسر زاهد حاضر ، آسیب من به انگشت او رسید ، پنداشتم غوک است ، هم در آن گرمی دندانی بدو نمودم و بر جای سرد شد . زاهد از سوز فرزند در عقب من می دویدو لعنت می کرد و می گفت : از پروردگار می خواهم تا تو را ذلیل گرداند و مرکب ملک غوکان شوی ، و البته غوک نتوانی خورد مگر آنکه ملک ایشان بر تو صدقه کند . و اکنون بضرورت اینجا آمدم تا ملک بر من نشیند و من بحکم ازلی و تقدیر آسمانی راضی گردم. ملک غوکان را این باب موافق افتاد ، و خود را دران شرفی و منقبتی و عزی و معجزی صورت کرد . بر وی می نشست و بدان مبارکات می نمود . چون یکچندی بگذشت مار گفت : زندگانی ملک دراز باد ، مرا قوتی و طعمه ای باید که بدان زنده مانم و این خدمت بسر برم . گفت : بله ، بحکم آنکه در آن تواضع منفعتی می شناخت آن را مذلت نشمرد و در لباس عار پیش طبع نیاورد .

و اگر من صبری کردم همین مزاج داشت که هلاک دشمن و صلاح عشیرت را متضمن بود . و نیز دشمن را برفق و مدارا نیکوتر و زودتر مستاصل توان گردانید که بجنگ و مکابره . و از اینجا گفته اند «خرد به که مردی ». که یک کس اگر چه توانا ولدیر باشد ، و در روی مصافی رود ده تن را ، یا غایت آن بیست را ، بیش نتواند زد. اما مرد با غور دانا بیک فکرت ملکی پریشان گرداند و

لشکری گران و ولایتی آبادان را در هم زند و زیر و زیر کند . و آتش با قوت و حدت او اگر در درختی افتاد آن قدر تواند سوخت که بر روی زمین باشد.

و آب بالطف و نرمی خویش هر درخت را که ازان بزرگتر نباشد از بینخ برکند که بیش قرار نگیرد . قال النبی علیه السلام : «ما کان الرفق فی شیء قط الا زانه ، و ما کان الخرق فی شیء الا شانه .» و چهار چیز است که اندک آن را بسیار باید شمرد : آتش و بیماری و دشمن و وام . و این کار به اصابت رای و فر دولت و سعادت ذات ملک نظام گرفت .

برد تیغت ز نایبات شکوه***داد رایت بحداثات سکون

و گفته اند «اگر دو تن در طلب کاری و کفایت مهمی ایستند مظفر آن کس آید که بفضیلت مروت مخصوص است ؛ و اگر دران برابر آیند آن که ثابت عزیمتست ، و اگر دران هم مساواتی افتاد آنکه یار و معین بسیار دارد ، و اگر دران نیز تقواوتی نتوان یافت آنکه سعادت ذات و قوت بخت او راجح است . »

پیش سپاه تست ز بخت تو پیشرو***بر بام ملک تست ز عدل تو پاسبان

و حکما گویند که «هر که با پادشاهی که از بطر نصرت ایمن باشد و ازدهشت هزیمت فارغ مخاصمت اختیار کند مرگ را بحیلت بخویشتن راه داده باشد ، و زندگانی را بوحشت از پیش رانده ، خاصه ملکی از دقایق و غوامض مهمات بر وی پوشیده نگردد ، و موضع نرمی و درشتی و خشم و رضا و شتاب و درنگ اندران بر وی مشتبه نشود ، و مصالح امروز و فردا و مناظم حال و مآل در فاتحت کارها می شناسد و وجوده تدارک آن می بیند ، و بهیچ وقت جانب حلم و استمالت نامرعي روا ندارد باس و سیاست مهممل نگذارد . »

و امروز هیچ پادشاه را در ضبط ممالک و حفظ آن اثر نیست که پیش حزم و عزم ملک میسر می گردد ، و در تربیت خدمتگاران و اصطناع مردمان چندین لطایف عواطف و بداع عوارف بجای نتوان آورد که بتلقین دولت وهدایت رای ملک می فرماید و مثلا نفس عزیز خود را فدای بندگان می دارد .

ملک گفت : کفایت این مهم و برافتادن این خصمان ببرکات رای و اشارت و میامن اخلاص و مناصحت تو بود . و در هر کاری که اعتماد برمضا و نفاذ تو کرده ام آثار ونتایج آن چنین ظاهر گشته است .

و هر که زمام مهمات بوزیر ناصح سپارد هرگز دست ناکامی بدامن اقبال او نرسد و پای حوادث ساحت سعادت او نسپرد . بهرچه روی نهم یا بهر چه رای کنم***قوی است دست مرا تا تو دست یار منی

و معجزتر آیتی از خرد تو آن بود که مدت دراز در خانه دشمنان بماندی و بر زبان تو کلمه ای نرفت که دران عیبی گرفتندی و موجب نفرت و بدگمانی گشتی . گفت : اقتدائی من در همه ابواب بمحاسن اخلاق و مکارم عادات ملک بوده است ، و بقدر دانش خود از معالی خصال وی اقتباس نموده ام ، و مآثر ملکانه را در همه ابواب امام و پیشوا و قبله و نمودار خویش ساخته ، و حصول اغراض و نجح مرادها در متابعت رسوم ستوده و مشایعت آثار پسندیده آن دانسته ، که ملک را ، بحمدالله و منه ، اصالت و اصابت تدبیر باشکوه و شوکت و مهابت و شجاعت جمع است .

ملک گفت از خدمتگاران درگاه ترا چنان یافتم که لطف گفتار تو بجمال کردار مقرون بود ، و بنفاذ عزم و ثبات حزم مهمی بدین بزرگی کفايت توانستی کردن تا ايزد تعالی بیمن نقیبت و مبارکی غرت تو مارا این نصرت ارازنی داشت ، که در آن غصه نه حلاوت طعام و شراب یافته می شد و نه لذت خواب و قرار . چه هر که بدشمنی غالب و خصمی قاهر مبتلا گشت تا از وی نرهد پای از سر و کفش از دستار و روز از شب نشناسد . و حکما گویند «تا بیمار را صحتی شامل پدید نیامد از خوردنی مزه نیابد ، و حمال تا بار گران ننهاد نیاساید ، و مردم هزار سال تا از دشمن مستولی ایمن نگردد گرمی سینه او نیارامد .» اکنون باز باید گفت که سیرت و سریرت ملک ایشان در بزم و رزم چگونه یافته .

گفت : بنای کار او بر قاعده خویشتن بینی و بطر و فخر و کبر نه در موضع دیدم ، و با این همه عجز ظاهر و ضعف غالب ، و از فضیلت رای راست محروم و از مزیت اندیشه بصواب بی نصیب . و تمامی اتباع از این جنس . مگر آنکه بکشتن من اشارت می کرد . ملک پرسید که : کدام خصلت او در چشم تو بهتر آمد و دلایل عقل او بدان روشن تر گشت ؟ گفت : اول رای کشتن من ، و دیگر آنکه هیچ نصیحت از مخدوم نپوشانیدی ، اگرچه دانستی که موافق نخواهد بود و بسخط و کراهیت خواهد کشید ، و دران آداب فرمان برداری نگاه داشتی و عنفی و تهتكی جایز نشمردی . و سخن نرم و حدیث برسم می گفتی ، و حانب تعظیم مخدوم را هرچه بسزادر رعایت کردی . و اگر در افعال وی خطای دیدی تنبیه در عبارتی بازاراندی که در خشم بر وی گشاده نگشته ، زیرا که سراسر بر بیان امثال و تعریضات شیرین مشتمل بودی ، و معایب دیگران در اثنای حکایت مقرر می گردانیدی و خود سهوهای خویشتن در ضمن آن می شناختی و بهانه ای نیافتدی که او را بدان مواخذت نمودی . روزی شنودم که ملک را می گفت که : جهان داری را منزلت شریف و درجه عالی است . و بدان محل بکوشش و آرزو نتوان رسید و جز به اتفاقات نیک و مساعدت سعادت بدست نیاید . و چون میسر شد آن را عزیز باید داشت و در ضبط و حفظ آن جد و مبالغت باید نمود . و حالی

بصواب آن لایق تر که در کارها غفلت کم رود و مهمات را خوار شمرده نیاید ، که بقای ملک و استقامت دولت بی حزم کامل و عدل شامل و رای راست و شمشیر تیز ممکن نباشد . لکن بسخن او التفاتی نرفت و مناصحت او مقبول نبود .

تا زبر و زیر شد همه کار از چپ وز راست

نه از عقل کیاست او ایشان را فایده ای حاصل آمد و نه او بخرد و حصافت خویش از این بلا فرج یافت . راست گفته اند «و لا امر للمعصى الا مضيقا.»

وامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه می گوید : « لا رای لمن لا يطاع.»

اینست داستان حذر از مکان غدر و مکاید رای دشمن ، اگرچه در تصرع و تذلل مبالغت نماید ، که زاغی تنها ، با عجز و ضعف خویش ، خصمان قوی و دشمنان انبوه را بر این جمله بوانست مالید ، بسبب رکت رای و قلت فهم ایشان بود . والا هرگز بدان مراد نرسیدی و آن ظفر در خواب ندیدی . و خردمند باید که در این معانی بچشم عبرت نگرد و این اشارت بسمع خرد شنود و حقیقت شناسد که بر دشمن اعتماد نباید کرد ، و خصم را خوار نشاید داشت اگرچه حالی ضعیف نماید .

کاندر سر روزگار بس بازیهای است

و دوستان گزیده و معینان شایسته را بدست اوردن نافع تر ذخیرتی و مربع تر تجارتی باید پنداشت . و اگر کسی را هر دو طرف ممهد شد ، که هم دوستان را عزیز و شاکر تواند داشت و هم از دشمنان غدار و مخالفان مکار دامن در تواند چید ، بكمال مراد و نهایت آرزو برسد و سعادت دوجهانی بیابد .

والله ولی التوفيق لما يرضيه.

باب القرد و السلحفاة

رای گفت : شنودم داستان تصون از خداع دشمن و توقی از نفاق خصم و فرط تجنب و کمال تحرز که ازان واجبست . اکنون بیان کند مثل آن کس که در کسب چیزی جد نماید و پس از ادراک نهمت غفلت بزرد تا ضایع شود .

برهمن گفت : کسب آسانتر که نگاه داشت ، چه بسیار نفایس باتفاق نیک و مساعدت روزگار بی سعی واهتمامی حاصل آید ، اما حفظ آن جز برایهای ثاقب و تدبیرهای صائب صورت نبندد . و هر که در میدان خرد پیاده باشد و از پیرایه حزم عاطل مکتب او سخت زود در حیز تفرقه افتد ، و در دست او ندامت و حسرت باقی ماند ، چنانکه باخه بی جهد زیادت بوزنه را در دام کشید و بنادانی بیاد داد .

رای پرسید : چگونه ؟ گفت :

در جزیره ای بوزنگان بسیار بودند ، و کارданاه نام ملکی داشتند . با مهابت وافر و سیاست کامل و فرمان نافذ و عدل شامل . چون ایام جوانی که بهار عمر و موسم کامرانی است بگذشت ضعف پیری در اطراف پیدا آمد و اثر خویش در قوت ذات و نور بصر شایع گردانید .

و عادت زمانه خود همین است که طراوت جوانی بذبول پیری بدل کند و ذل درویشی را بر عز توانگری استیلا دهد . خویشن را در لباس عروسان بجهانیان می نماید و زینت و زیور مموه بر دل و جان هریک عرض می دهد . آرایش ظاهر را مدد غرور بی خردان گردانیده است و نمایش بی اصل را مایه شره و فریب حریصان کرده ، تا همگان در دام آفت او می افتد و اسیر مراد و هوای او می شوند ، از خبث باطن و مکر خلقتیش غافل و از دناءت طبع و سستی عهدهش بی خبر هست چون مار گرزه دولت دهر***نرم و رنگین و اندرون پرزهر در غرورش ، توانگر و درویش***شاد همچون خیال گنج اندیش و خردمند بدین معانی الفتات ننماید ، و دل در طلب جاه فانی نبندد ، و روی بکسب خیر باقی آرد ، زیرا که جاه و عمر دنیا ناپای دار است ، و اگر از مال چیزی بدست آید هم بر لب گور بباید گذاشت تا سگان دندان تیز کرده در وی افتد که «میراث حلال است .»

چیست دنیا و خلق و استظهار ؟ ***خاکدانی پر از سگ و مردار بهریک خامش این همه فریاد ***بهر یک توده خاک این همه باد هست مهر زمانه پرکینه ***سیر دارد میان لوزینه در جمله ذکر پیری و ضعف کارданاه فاش شد ، و حشمت ملک و هیبت او نقصان فاحش پذیرفت . ازاقربای وی جوانی تازه در رسید که آثار سعادت در ناصیت وی ظاهر بود ، و مخایل اقبال و دولت در حرکات و سکنات وی پیدا ، و استحقاق وی برتبت پادشاهی و منزلت جهان داری معلوم ، و استقلال وی تقدیم ابواب سیاست و تمهید اسباب ایالت را مقرر .

و بدقايق حیلت گرد استمالت لشکر برآمد و نواخت و تالف و مراءات رعیت پیشه کرد ، تا دوستی او در ضمایر قرار گرفت ، و دلهای همه برطاعت و متابعت او بیارمید ، پیر فرتوت را از میان کار بیرون آوردند و زمام ملک بدو سپرد . بیچاره را باضطرار جلا اختیار کرد و بطرفی از ساحل دریا کشید ، که آنچا بیشه ای انبوه بود و میوه بسیار . و درختی انجیر بر آب مشرف بگزید ، و

بقوتی که از ثمرات آن حاصل می آمد قانع گشت ، و توشه راه عقبی بتوبت وا نابت می ساخت ، و بضاعت آخرت بطاعت و عبادت مهیا می کرد .

بار مايه گزین که برگذرد***این هم بارنامه روی چند و در زیر آن درخت باخه ای نشستی و بسايه آن استراحت طلبیدی . روزی بوزنه انجیر می چيد ، ناگاه یکی در آب افتاد آواز آن بگوش او رسید ، لذتی یافت و طربی و نشاطی در وی پیدا آمد . و هر ساعت بدان هوس دیگری بینداختی و باواز تلذذی نمودی . سنگ پشت آن می خورد و صورت می کرد که برای او می اندازد . و این دل جویی و شفقت در حق او واجب می دارد . اندیشید که بی سوابق معرفت این مكرمت می فرماید ، اگر وسیلت مودت بدان پیوندد پوشیده نماند که چه نوع اعزاز و کرام می فرماید ، و چنین ذخیرتی نفیس و موهبتی خطیر از صحبت او بدست آید . بوزنه را آواز داد و صحبت خود برو عرضه کرد . جوانی نیکو شنید و اهتزاز تمام دید و هریک ازیشان یک دیگر میلی بکمال افتاد ؛ و مثلا چون یک جان می بودند در دو تن و یک دل در دو سینه .

مثل المساواة بين الماء و الراح.

هم وحشت غربت از ضمیر بوزنه کم شد و هم باخه بمحبت او مستظره گشت .

و هر روز میان ایشان زیادت رونق و طراوت می گرفت و دوستی موکد می گشت . و مدتی برین گذشت . چون غیبت باخه از خانه او دراز شد جفت او در اضطراب آمد و غم و حیرت و اندوه و ضجرت بدو راه یافت ، و شکایت خود با یاری باز گفت . جواب داد که : اگر عیبی نکنی و مرا دران متهم نداریتر از حال او بیاگاهانم . گفت : ای خواهر ، در سخن تو چگونه ریبیت و شبیت تواند بود ، و در اشارت تو تهمت و بچه تاویل صورت بند ؟ گفت : او با بوزنه ای قرینی گرم آغاز نهاده است و ، دل و جان بر صحبت او وقف کرده ، و مودت او از وصلت تو عوض می شمرد ، و آتش فراق تو بآب وصال او تسکینی می دهد . غم خوردن سود ندارد ، تدبیری اندیش که متضمن فراغ باشد . پس هر دو رایها در هم بستند . هیچ حیلت و تدبیر ایشان را واجب تر از هلاک بوزنه نبود. او خود باشارت خواهر خوانده بیمار ساخت و جفت را استدعا کرد و از ناتوانی اعلام کرد .

باخه از بوزنه دستوری خواست که بخانه رود و عهد ملاقات با اهل و فرزند تازه گرداند . چون آنجا رسید زن را بیمار دید . گرد دل جویی و تلطیف برآمد و از هر نوع چاپلوسی و تودد در گرفت . البته التفاتی ننمود و بهیچ تاویل لب نگشاد . از خواهر خوانده و تیمار دار پرسید که : موجب آزار و سخن ناگفتن چیست ؟ گفت بیماری که از دارو نومید باشد و از علاج مایوس دل چگونه

رخصت حدیث کردن یابد؟ چون این باب بشنود جز عها نمود و رنجور و پرغم شد و گفت: این چه داروست که در این دیار نمی‌توان یافت و بجهد و حیلت بران قادر نمی‌توان شد؟ زودتر بگوید تا در طلب آن بپویم و دور و نزدیک بجویم و اگر جان و دل بذل باید کرد دریغ ندارم. جواب داد که: این نوع درد رحم، معالجت آن بابت زنان باشد، و آن را هیچ دارو نمی‌توان شناخت مگر دل بوزنه. باخه گفت: آن کجا بدست آید؟ جواب داد که: همچنین است، و ترا بدین خواندیم تا از دیدار بازپسین محروم نمانی، و الا این بیچاره را نه امید خفت باقی است و نه راحت صحت منتظر. باخه از حد گذشته رنجور و متلهف شد و غمناک و متأسف گشت، و هرچند وجه تدارک اندیشید مخلصی ندید. طمع در دوست خود بست و با خود گفت: اگر غدر کنم و چندان سوابق دوستی و سوالف یگانگی را مهملا گذارم از مردی و مروت بی بهره گردم، و اگر برکرم و عهد ثبات ورزم و جانب خود را از وصمت مکر و منقصت غدر صیانت نمایم زن که عmad دین است و آبادانی خانه و نظام تن در گرداد خوف بماند. از این جنس تاملی بکرد و ساعتی در این تردد و تحیز ببود آخر عشق زن غالب آمد و رای بر دارو قرار داد، که شاهین وفا سبک سنگین بود.

و پیغمبر گفت علیه السلام حبک الشیء یعمی و یصم. و دانست که تا بوزنه را در جزیره نیفگند حصول این غرض متعذر و طالب آن متحیز باشد.

در حال ضرورات مباح است حرام بدین عزیمت بنزدیک بوزنه باز رفت. و اشتیاق بوزنه بدیدار او هرچه صادق تر گشته بود و نزاع بمشاهدت او هرچه غالبتر شده. چندانکه بر وی افگند اندک سکون و سلوتی یافت و گرم بپرسید، و از حال فرزندان و عشیرت استکشافی کرد. باخه جواب داد که: زنج مفارقت تو بر من چنان مستولی شده بود که از انس وصال ایشان تفرجی حاصل نیامد، و از تنها ی تو و انقطاع که بوده است از اتباع واشیاع هرگه میاندیشیدم عمر بر من منغض می‌گشت و صفوت عیش من کدورت می‌پذیرفت؛ و اکنون چشم دارم که اکرامی واجب داری و خانه و فرزندان مرا بدیدار خویش آراسته و شادمانه کنی تا منزلت من در دوستی تو همگنان را مقرر شود، و اقربا و پیوستگان مرا مباھاتی و مفاخرتی حاصل آید، و طعامی که ساخته آید پیش تو آرند مگر بعضی از حقوق مکارم تو گزارده شود.

بوزنه گفت: زینهار تا دل بدین معانی نگران نداری و جانب مرا با خویشن بدین موالات و مواخات فضیلتی نشناسی، که اعتداد من بمکارم تو زیادت است و احتیاج من بوداد تو بیشتر، چه من از عشیرت و ولایت و خدم و حشم دورافتاده ام. و ملک و ملک

را نه باختیار پدرود کرده . هرچند ملک خرسندي ، بحمدالله و منه ، ثابت تر است و معاشرت بي منازعه مهنا تر . و اگر پيش ازین نسيم اين راحت بدماغ من رسيده بودي و لذت فراغت و حلاوت قناعت بکام من پيوسته بودي هرگز خويشتن بدان ملک بسیار تبعت اندك منفعت آلوده نگردانيدمی ، و سمت اين حيرت برمن سخت نشدي .

کسى که عزت عزلت نيافت هیچ نيافت *** کسى که روی قناعت نديد هیچ نديد و با اين همه اگر نه آنستی که ايزد تعالی بمودت و صحبت تو بر من منتی تازه گردانيد و موهبت محبت تو در چنین غربتی ارزانی داشت مرا از چنگال قراق که بیرون آوردي و از دست مشقت هجران که بستدي ؟ پس بدین مقدمات حق تو بيشتر است و لطف تو در حق من فراوان تر بدین موونت وتكلف محتاج نيسني ؛ که در ميان اهل مررت صفائ عقیدت معتبر است ، و هرچه ازان بگذرد وزني نيارد ، که انواع جانوران بي سابقه معرفت با هم نشين در طعام و شراب موافقت می نمایند ، و چون ازان پرداختند از يك ديگر فارغ آيند ، و باز دوستان را اگرچه بعد المشرقيين اتفاق افتد سلوت ايشان جز بياي يك ديگر صورت نبند ، و راحت ايشان جز به خيال يك ديگر ممکن نگردد در يوبه وصال خوش می باشند و برآميد خيال بخواب می گرایند .

و اختلاف دزدان بخانها از وجه دوستي و مقاربت نيسن ، اما برای غرضي چندان رنج برگيرند و گاه و بیگاه تجشم واجب دارند . و آن کس که داربازی کند اگر دوستان دران نشناشند از سعي باطل احتراز صواب بینند . اگرخواهی که بزيارت اهل تو آيم و دران مبادرت معين شمرم می دان که حدیث گذشتمن من از دریا متذر است . باخه گفت : من ترا برپشت بدان جزيره رسانم ، که در وی هم امن و راحت است و هم خصب و نعمت . در جمله بر وی دمید تا بوزنه تو سني کم کرد و زمام اختيار بدو داد . او را بر پشت گرفت و روی بخانه نهاد . چون بميان آب رسيد تاملی کرد و از ناخوبی آنچه پيش داشت بازاندیشيد و با خود گفت : سزاوارتر چيزی که خردمندان ازان تحرز نموده اند بی وفایي و غدر است خاصه در حق دوستان ، و از برای زنان که نه در ايشان حسن عهد صورت بند و نه ازيشان وفا و مردمی چشم توان داشت . و گفته اند که : «بركمال عيار زر بعون و انصاف آتش وقوف توان يافت ؛ و بر قوت ستور بحمل يارگران دليل توان گرفت ؛ و سداد و امانت مردان بداد و ستد بتوان شناخت ، و هرگز علم بنهايت کارهای زنان و کيفيت بدعهدی ايشان محيط نگردد .»

بيستاد و با دل ازین نمط مناظره می کرد ، و آثار تردد در وی می نمود . بوزنه را ريبی افتاد که پیغمبر گفته است ، صلی الله عليه و سلم «العاقل يبصر بقلبه مala يبصر الجاهل بعينه .» و پرسيد که : موجب فكرت چيست ؟ مگر برداشتن من بر تو گران آمد و ازان جهت رنجور شدی ؟ باخه گفت : از کجا می گوibi و از دلائل آن بر من چه می بینی ؟ گفت : مخالف مخاصمت تو با خود و

تحیر رای تو در عزیمت تو ظاهر است . باخه جواب داد که : راست می گویی من در این اندیشه افتاده ام که روز اولست که تو این تجشم می نمایی ، و جفت من بیمار است و لابد خلی خالی نباشد ، و چنانکه مراد است شرایط ضیافت و لوازم اکرام و ملاحظت بجای نتوانم آورد . بوزنه گفت : چون عقیدت تو مقرر است و رغبت در طلب رضا و تحری مسرت من معلوم ، اگر تکلف در توقف داری بصحبت و محرومیت لایق تر افتاد . و معول در این معانی برعایته ضمایر و مناجات عقاید تواند بود . و آنچه من می شناسم از خلوص اعتقاد تو ورای آنست که بموقعت محتاج گردی و در نیکو داشت من نتوق لازم شمری . دل فارغ دار و خطرات بی وجه بی خاطر مگذار .

باخه پاره ای برفت ، باز دیگر بیستاد و همان فرکت اول تازه گردانید . بدگمانی بوزنه زیادت گشت و باخود گفت : چون در دل کسی از دوست او شبهه افتاد باید که زود در پناه حزم گریزد و اطراف فراهم گیرد ، و برفق و مدارا خویشتن نگاه دارد ، اگر آن گمان یقین گردد از بدستگالی او بسلامت ماند ، و اگر ظن خطأ کند از مراجعات جانب احتیاط و تيقظ عیبی نیاید و دران مضرتی و ازان منقصس صورت نبند . دل را برای انقلاب او قلب نام کرده اند ، و نتوان دانست که هر ساعت میل او بخیر و شر چگونه اتفاق افتاد .

آنگاه او را گفت که : موجب چیست که هر لحظت در میدان فکرت می تازی و در دریای حیرت غوطه می خوری ؟ گفت : همچنین است . ناتوانی زن و پریشانی حال ، مرا متفکر می گرداند . بوزنه گفت : از وجه مخالفت مرا از این دل نگرانی اعلام دادی . اکنون بباید نگریست که کدام علت است و طریق معالجه آن چیست ، که وجه تداوی پیش رای تو متذر ننماید . باخه گفت : طبیبان بدارویی اشارت کرده اند که دست بدان نمی رسد . پرسید که : آخر کدام است ؟ گفت : دل بوزنه .

در میان آب دودی بسر او برآمد و چشمهاش تاریک شد ، و با خود گفت : شره نفس و قوت حرص مرا در این ورطه افگند ، و غلبه شهوت و استیلای نهمت مرا در این گرداب ژرف کشید . و من اول کس نیستم که بدین ابواب فریفته شده سست و سخن منافقان را در دل جای داده و تیر آفت از گشاد جهل و ضلالت بر دل خورده و اکنون جز حیلت و مکر دست گیری نمی شناسم . چندانکه در آن جزیره افتادم اگر از تسليم دل امتناعی نمایم از گرسنگی بمیرم و محبوس بمانم ، و اگر خواهم که بگریزم و خویشتن در آب افگنم هلاک شوم و خسارت دنیا و عقبی بهم پیوندد .

آنگه باخه را گفت : وجه معالجه آن مستوره بشناختم ، سهل است . و علما گویند که نیکو ننماید که کسی از زاهدان آنچه برای خیرات و ادخار حسنات طلبند بازگیرد ، یا از ملوک روزگار چیزی که از جهت صلاح خاص و عام خواهد دریغ دارد ، یا با دوستان

در آنچه فراغ ایشان را شاید مضايقت پیوندد.» و من محل این زن در دل تو می دانم ، و در دوستی نخورد که داروی صحت او بی موجبی موقوف کنم . واگر این اندیشم ، تا بکردن رسد ، بنزدیک اهل مروت چگونه معذور باشم ؟ و من این علت را می شناسم ، و زنان ما را ازین بسیار افتاد و مادلهای ایشان را دهیم و دران رنج بیشتر نبینیم ، مگر اندکی ، که در جنب فراغ ما و شفای ایشان خطری نیارد . و اگر بر جایگاه اعلام دادی بدل با خود بیاوردمی ، و این نیک آسان بودی بر من ، که در صحت زن تو راحت است و در فرقه دل مرا فراغت . و در این باقی عمر بدل حاجتی صورت نمی توانم کرد و در مقامی افتاده ام که هیچیز دران بر من از صحبت دل دشوارتر نیست ، از بس غم که بر وی بیاریده است ، و هر ساعت موجی هایل می خیزد و آرزوی من بر مفارقت وی مقصور شده است ، مگر اندیشه هجران اهل و عشیرت و تفکر ملک و ولایت بفراق او کم گردد ، و یکچندی از آن غمهای جگر سوز و فکرتهای جان خوار برهم .

باخه گفت : دل چرا رها کردی ؟ گفت : بوزنگان را عادت است که چون بزیارت دوستی روند و خواهند که روز برایشان بخرمی گذرد و دست غم بدامن انس ایشان نرسد دل با خود نبرند . که آن مجمع رنج و محنت و منبع غم و مشقت است و باختیار صاحب خود بر اندوه و شادی ثبات نکند ، و هر ساعت عیش صافی را تیره می گرداند و عمرهای را منغص می کند . و چون بخانه تو می آمدم خواستم که انس دیدار تو بر من تمام شود . وزشت باشد که خبر ملالت آن مستوره شنودم و دل با خود نبرم ، و ممکن است که تو معذور داری ، لکن آن طایفه بد برند که «با چندین سوابق اتحاد در این محقیر مضايقت می نماید ، و طلب فراغ تو در آنچه ضرری بمن راجع نمی گردد فرو می گذاری .»

اگر بازگردی تا ساخته و آماده آیم نیکوتر .

باخه برفور بازگشت و بنجح مراد و حصول عرض واثق شد ، و بوزنه را برکران آب رسانید ، او بتگ بر درخت دوید . باخه ساعتی انتظار کرد ، پس آواز داد . بوزنه بخندید و گفت :

ای دوستی نموده و پیوسته دشمنی *** در شرط تو نبود که با من توانیم کنی

که من در ملک عمر با آخر رسانیده ام و گرم و سرد روزگار چشیده و بخیر و شر احوال بینا گشته ، و امروز که زمانه داده خود باز ستد و چرخ در بخشیده خود رجوع روا داشت در زمرة منکوبان آمده ام و از این نوع تجربت بیافته ، و مثل مشهور است که «قد انزلنا و ایل علينا .» و بحکم این مقدمات هرچه رود بر من پوشیده نماند ، و موضع نفاق و وفاق نیکو شناسم . درگذر از این حدیث و بیش در مجلس مردان منشین و لاف حسن عهد فروگذار . چه اگر کسی در همه هنرها دعوی پیوندد واز مردمی و مروت بسیار

تصلف جایز شمرد چون وقت آزمایش فراز آید هراینه بر سنگ امتحان زرد روی گردد ، و انواع چوبهای در صورت مجانست و مساوات ممکن شود ، و اگر بانگی بیارایند و در زینت تکلفی فرمایند کمتر چوبی را بر ظاهر دیدار بر عود رجحان و مزیت افتد ، اما چون انصاف آتش در میان آید عود را در صدر بساط برنده و ناز را علف گرمابه سازند .

چون با آتش رسند هر دو بهم ***نبود فعل عود چون چند چندن

و نیز گمان میر که من همچون آن خرم که رویاه گفته بود که دل و گوش نداشت . باخه پرسید که : چگونه است آن ؟ گفت : آورده اند که شیری را گر بر آمد و قوت او چنان ساقط شد که از حرکت فروماند و شکار متعدز شد . رویاهی بود د رخدمت او و قراصه طعمه او چیدی . روزی او را گفت : ملک این علت را علاج نخواهد فرمود ؟ شیر گفت : مرا نیز خار خار این می دارد ، و گر دارو میسر شود تا خیری نرود . و چنین می گویند که جز بگوش و دل خر علاج نپذیرد ، و طلب آن میسر نیست . گفت : اگر ملک مثل دهد تو قفسی نرود و بیمن اقبال او این قدر فروماند ، و چون اشتر صالح خری از سنگ بیرون آورده شود . و موی ملک بریخته است و فر و جمال و شکوه و بهای او اندک مایه نقصان گرفته و بدان سبب از بیشه بیرون نمی توان رفت که حشمت ملک و مهابت پادشاهی را زیان دارد . و در این نزدیکی چشمها ای است و گازری هر روز بجامه شستن آنجا آید ، و خری که رخت کش اوست همه روز در آن مرغزار و بیمار ، و ملک نذر کند که دل و گوش او بخورد و باقی صدقه کند . شیر شرط نذر بجا آورد .

رویاه نزدیک خر رفت و با او مفاوضت گشاده گردانید . آنکه گفت : موجب چیست که ترا لاغر و نزار و رنجور می بینم ؟ این گازر برتواتر مرا کار می فرماید ، و در تیمار داشت اغباب نماید ، و البته غم علف نخورد ، و اندک و بسیار آسایش صواب نبیند . رویاه گفت : مخلص و مهرب نزدیک و مهیا ، بچه ضرورت این محنت اختیار کرده ای ؟ گفت : من شهرتی دارم و هر کجا روم از این رنج خلاص نیابم ؛ و نیز تنها بدین بلا مخصوص نیستم ، که امثال من همه در این عناالند . رویاه گفت : اگر فرمان بری ترا بمرغزاری برم که زمین او چون کلبه گوهر فروش بالوان جواهر مزین است و هوای او چون طبل عطار بنسیم مشک و عنبر معطر .

نه امتحان پسوده چنو موضعی بدست ***نه آرزو سپرده چنو بقعتی بپای

و پیش ازین خری را دلالت کرده ام و امروز در عرصه فراغ و نهمت می خرامد و در ریاض امن و مسرت می گرارد . چون خر این فصل بشنود خام طمعی او را برانگیخت تا نان رویاه پخته شد و از آتش گرسنگی فرج یافت . گفت : از اشارت تو گذر نیست ، چه می دانم که برای دوستی و شفقت این دل نمودگی و مکرمت می کنی .

روباہ پیش ایستاد و او را بندیک شیر آورد . شیر قصد وی کرد و زخمی انداخت ، موثر نیامد و خر بگریخت ، روباہ از ضعف شیر لختی تعجب نمود ، آنگاه گفت: بی از آنکه دران فایده ای و بدان حاجتی باشد تعذیب حیوان از سداد رای و ثبات عزم دور افتاد ، و اگر ضبط ممکن نگشت کدام بدختی ازین فراتر که مخدوم من خری لاغر را نتوانست شکست ؟ این سخن بر شیر گران آمد ، اندیشید که : اگر گوییم اهمال ورزیدم برکت رای و تردد و تحیر منسوب گردم ، و اگر بقصور قوت اعتراف نمایم سمت عجز التزام باید نمود . آخر فرمود که : هرچه پادشاهان کنند رعایا را بران وقوف و استکشاف شرط نیست و خاطر هر کس بدان نرسد که رای ایشان بیند . ازین سوال درگذر ، و حیلته ساز که خر باز آید و خلوص اعتقاد و فرط تو بدان روشن تر شود و از امثال خویش بمزید عنایت و تربیت ممیز گردی .

روباہ رفت ، خر عتابی کرد که : مرا کجا برد بودی ؟ روباہ گفت : سود ندارد . هنوز مدت رنج و ابتلای تو سپری نشده است و با تقدیر آسمانی مقاومت و پیش دستی ممکن نگردد . والا جای آن بود که دل از خود نمی بایستی برد و برفور بازگشت ، که اگر شیر بتو دست دراز کرد از صدق شهوت و فرط شبق بود ، و آرزوی صحبت و مواصلت بتو او را بران تعجیل داشت . اگر توقفی رفتی انواع تلطف و تملق مشاهده افتادی ، و من در آن هدایت و دلالت سرخ روی گشتمی . بر این مزاج دمده ای می داد تا خر را بفریفت و بازآورد که خر هرگز شیر ندیده بود ، پنداشت که او هم خراست .

شیر او را تالفی و استیناسی گرفت پس ناگاه بروجست و فروشکست . آنگه روباہ را گفت : من غسلی بکنم پس گوش و دل او بخورم ، که علاج این علت بر این نسق و ترتیب فرموده اند . چون او غایب شد روباہ گوش و دل هر دو بخورد . شیر چون بازآمد گفت : گوش و دل کو ؟ جواب داد که : بقا باد ملک را اگر او گوش و دل داشتی ، که یکی مرکز عقل و دیگر محل سمع است ، پس از آنکه صولت ملک دیده بود دروغ من نشنودی و بخدیعت فریفته نشده و بپای خود بسر گور نیامدی . و این مثل بدان آوردم تا بدانی که من بی گوش و دل نیستم ، و تو از دقایق مکرو خدیعت هیچ باقی نگذاشتی و من به رای و خرد خویش دریافتیم و بسیار کوشیدم تا راه تاریک شده روشن شد و کار دشوار گشته آسان گشت هنوز توقع مراجعت می باشد؟ محال اندیشی شرط نیست .

گر ماش شوی بآسمان کم نگرم*** وربخت شوی رخت بکویت نبرم

باخه گفت: امروز اعتراف و انکار من یک مزاج دارد، و در دل تو از من جراحتی افتاد که بلطف چرخ و رفق دهر مرهم نپذیرد. و
داغ بدکرداری و لئیم ظفری در پیشانی من چنان ممکن شد که محو آن در وهم و امکان نیاید، و غم و حسرت و پشیمانی و
ندامت سود ندارد، دل برتجرع شربت فرقت می بباید نهاد و تن اسیر ضربت هجر کرد.

بهمه عمر یک خطأ کردم ***غم و تشویر صد خطأ خوردم

بچه خدمت زمن شوی خشنود***تا من امروز گرد آن گردم؟

این فصل مقرر کردن بود و خایب و نومید بازگشتن.

اینست داستان آنکه دوستی یا مالی آرد و بنادانی و غفلت بباد دهد تا دربند پشیمانی افتاد، و هرچند سر بر قفص زند مفید نباشد.
و اهل رای و تجربت باید که این باب را با خرد و ممارست خود باز اندازند و بحقیقت شناسند که مکتب خود را، از دوستان و
مال و جز آن، عزیز باید داشت، و از موضع تضییع و اسراف برحدزr باید بود، که هرچه ازدست بشد بهر تمنی باز نیاید و تلهف و
ضجرت و تاسف و حیرت مفید نباشد.

ایزد تعالیٰ کافه مومنان را سعادت هدایت و ارشاد ارزانی دارد، بمنه و رحمته.

باب الزاهد و ابن عرس

رای گفت برهمن را: شنودم داستان کسی که برمراد خود قادر گردد و در حفظ ان اهمال نماید، تا در سوز ندامت افتاد و بغرامت
و موونت ماخوذ گردد. اکنون بیان کند مثل آنکه در امضای عزایم تعجیل روا دارد و از فواید تدبیر و تفکر غافل باشد، عاقبت کار
و ووخت عمل او کجا رسد. برهمن گفت:

ایاک والامر الذى ان توسيع

هرکه قاعده کار خود بر ثبات حزم و وقار ننهد عوایق کار او مبنی بر ملامت و مقصور برندامت باشد. و ستوده تر خصلتی که
ایزد تعالیٰ آدمیان را بدان آراسته گردانیده است جمال حلم و فضیلت وقار است، زیرا که منافع آن عام است و فواید آن خلق را
شامل: قال النبی علیه السلام «انکم لن تسعوا الناس باموالکم فسعوهم باخلاقکم.» و اگر کسی در تقدیم ابواب مکارم و انواع
فضایل مبادرت نماید و برمثال و اقران اندران پیش دستی و مسابقت جوید چون درشت خویی و تهتك بدان پیوندد همه هنرها
را بپوشاند، و هرآینه در طبع ازو نفتری پدید آید. و لو کنت فظا غلیظ القلب لانقضوا من حولک. و در صفت خلیل علیه السلام
آمده است «ان ابرهیم لاواه حلیم.» زیرا که حلیم محبوب باشد و دلهای خواص و عوام بدو مایل. و بر لفظ معاویه رضی الله

عنه رفتی که «ینبغی ان یکون الهاشمی جوادا والاموی حلیما والمخزومی تیاها والزبیری شجاعا.» این سخن بسم حسن رضوان الله علیه برسید گفت «می خواهد تا هاشمیان سخاوت ورزند و درویش گردند ، و مخزومیان کبر کنند تا طبع ایشان برمد و مردمان ایشان را دشمن گیرند ، و زبیریان بغور شجاعت ، خویشن را در جنگ و کارهای صعب اندازند و کشته گردند ، و مردم ایشان با آخر رسد ، و ذکر بنی امیه که اقربای اویند بحل و کم آزاری در افواه افتد و در دلهای مردمان محبوب گردند و خلق را بولا و وفای ایشان میل افتد .»

و سمت حلم جزئیات عزم و سکون طبع حاصل نتواند بود که پیغمبر گفت ، علیه السلام ، «الاحلیم الا ذوانة» چه شتاب کاری پسندیده نیست و باسیرت ارباب خرد و حصافت مناسبتی ندارد ، فان العجلة من الشیطان . و لایق بدین سیاقت حکایت آن زاهد است که قدم بی بصیرت در راه نهاد تا دست بخون ناحق بیالود و بیچاره راسوی بی گناه را بکشت . رای پرسید که : چگونه است آن ؟ گفت :

آورده اند که زاهدی زنی پاکیزه اطراف را که عکس رخسارش ساقه صبح صادق را مایه داده بود و رنگ زلفش طلیعه شب را مدد کرده

در حکم خودآورده بود و نیک حرص می نمود برآنچه او را فرزندی باشد چون یکچندی بگذشت و اتفاق نیفتاد نومید گشت . پس از یاس ایزد تعالی رحمت کرد و زن را حبلی پیدا آمد . پیر شاد شد و می خواست که روز و شب ذکر آن تازه می دارد . یک روزی زن را گفت : سخت زود باشد که ترا پسری آید ، نام نیکوش نهم و احکام شریعت و آداب طریقت درو آموزم و در تهذیب و تربیت و ترشیح او جد نمایم ، چنانکه در مدت نزدیک و روزگار اندک مستحق اعمال دینی گردد و مستعد قبول کرامت آسمانی شود و ذکر او باقی ماند و از نسل او فرزندان باشد که ما را بمکان ایشان شادی دل و روشنایی چشم حاصل آید .

زن گفت : ترا چه سر است و از کجا می دانی که مرا پسر خواهد بود ؟ و ممکن است که مرا خود فرزند نباشد ، و اگر اتفاق افتد پسر نیاید . وانگاه که آفریدگار ، عزاسمه و علت کلمته ، این نعمت ارزانی داشت هم ، شاید بود که عمر مساعدت نکند . در جمله این کار درازاست و تو نادان وار برمركب تمدنی سوار شده ای و در عرصه تصلف می خرامی .

و این سخن راست بر مزاج حدیث آن پارسا مرد اس تکه شهد روغن بر روی و موی خویش فروریخت . زاهد پرسید که : چگونه است آن ؟ گفت :

پارسا مردی بود و در جوار او بازارگانی بود که شهد و روغن فروختی ، و هر روز بامداد قدری از بضاعت خویش برای قوت او بفرستادی . چیزی ازان بکار بردی و باقی در سبویی می کردی و در طرفی از خانه می آویخت . باهستگی سبوی پر شد . یک روزی دران می نگریست . اندیشید که :«اگر این شهد و روغن بدہ درم بتوانم فروخت ، ازان پنج سرگوسپند خرم ، هرماهی پنج بزایند و از نتایج ایشان رمها سازم و مرا بدان استظهاری تمام باشد ، اسباب خویش ساخته گردانم و زنی از خاندان بخواهم ؛ لاشک پسری آید ، نام نیکوش نهم و علم و ادب درآموزم ، چون یال برکشد اگر تمدی نماید بدین عصا ادب فرمایم . این فکرت چنان قوی شد و این اندیشه چنان مستولی گشت که ناگاه عصا برگرفت و از سر غفلت بر سبوی زد ، درحال بشکست و شهد و روغن تمام بروی او فرو دوید .

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که افتتاح سخن بی افقان تمام و یقین صادق از عیبی خالی نماند و خاتمت آن بندامت کشد . زاهد بدین اشارت حالی انتباھی یافت ، و بیش ذکر آن بر زبان نراند ، تا مدت حمل سپری شد . الحق پسری زیبا صورت مقبول طلعت آمد . شادیها کردند و نذرها بوفا رسانید . چون مدت ملالت زن بگذشت خواست که بحمامی رود ، پسر را بپدر سپرد و برفت . ساعتی بود معتمد پادشاه روزگار باستدعای زاهد آمد . تاخیر ممکن نگشت ؛ و در خانه راسوی داشتند که با ایشان یکجا بودی و بهرنوع از وی فراغی حاصل شمردنندی ، او را با پسر بگذاشت و برفت . چندانکه او غایب شد ماری روی بمهد کودک نهاد تا اورا هلاک کند . راسو مار را بکشت و پسر را خلاص داد . چون زاهد بازآمد راسو در خون غلطیده پیش او باز دوید . زاهد پنداشت که آن خون پسر است ، بیهوش گشت و پیش از تعریف کار و تتبع حال عصا را در راسو گرفت و سرش بکوفت . چون در خانه آمد پسر را بسلامت یافت و مار را ریزه ریزه دید . لختی بر دل کوفت و مدهوش وار پشت بدیوار بازگشت و روی و سینه می خراشید :

نه بتلخی چو عیش من عیشی***نه بظلمت چو روز من قاری و کاشکی این کودک هرگز نزادی و مرا با او این الف نبودی تابسیب او این خون ناحق ریخته نشدی و این اقدام بی وجه نیفتادی ؛ و کدام مصیبت از این هایل تر که هم خانه خود را بی موجبی هلاک کردم و بی تاویل لباس تلف پوشانیدم ؟ شکر نعمت ایزدی در حال پیری که فرزندی ارزانی داشت این بود که رفت ! و هر که در ادای شکر و شناخت قدر نعمت غفلت ورزد نام او در جریده عاصیان مثبت گردد و ذکر او از صحیفه شاکران محو شود . او در این فکرت می پیچید و در این حیرت می نالید که زن از حمام در رسید و آن حال مشاهدت کرد ؛ در تنگ دلی و ضجرت با او مشارکت نمود و ساعتی در این مفاوضت

خوض پیوستند ، آخر زاهد را گفت : این مثل یاددار که هر که در کارها عجلت نماید و از منافع وقار و سکینت بی بهر ماند بدین حکایت او را انتباھی باشد واز این تجربت اعتباری حاصل آید .

اینست داستان کسی که پیش از قرار عزیمت کاری بامضای رساند . و خردمند باید که این تجرب را امام سازد ، و آینه رای خویش را باشارت حکما صیقلی کند ، و در ههمه ابواب بتثبیت و تانی و تدبیر گراید ، و از تعجیل و خفت بپرهیزد ، تا وفود اقبال و دولت بساحت او متواتر شود و امداد خیر و سعادت بجانب او متصل گردد ، والله ولی التوفیق.

باب السنور و الجرز

رای گفت شنودم مثل آن کس که بی فکرت و رویت خود را در دریای حیرت و ندامت افگند و بسته دام غرامت و پشیمانی گردانید . اکنون بازگوید داستان آنکه دشمنان انبوه از چپ و راست و پس و پیش او درآیند چنانکه در چنگال هلاک و قبضه تلف افتد ، پس مخرج خویش در ملاطفت و موالات ایشان بیند و جمال حال خود لطیف گرداند و بسلامت بجهد و عهد با دشمن بوفا رساند . و اگر این باب میسر نشود گرد ملاطفت چگونه درآید و صلح بچه طریق التماس نماید ؟

برهمن جواب داد که : اغلب دوستی و دشمنیگی قایم و ثابت نباشد ، و هراینه بعضی بحوالات روزگار استحالت پذیرد . و مثال آن چون ابر بهاریست که گاه می بارد و گاه آفتاب می تابد و آن را دوامی و ثباتی صورت نبندد .

صحابه صیف لیس یرجی دوامها .

و وفاق زنان و قربت سلطان و ملاطفت دیوانه و جمال امرد همین مزاج دارد و دل در بقای آن نتوان بست ؛ و بسیار دوستی است که بكمال لطف و یگانگی رسیده باشد و نما و طراوت آن برامتداد روزگار باقی مانده ، ناگاه چشم زخمی افتد و بعادوت و استزادات کشد ؛ و باز عداوتهای قدیم و عصیتهای موروث بیک محاملت ناچیز گردد و بنای مودت و اساس محبت موکد و مستحکم شود . و خردمند روشن رای در هر دوباب بر قضیت فرمان حضرت نبوت رود - قال النبي صلی الله عليه و علی آله «احب حبیب هوناما ، عسی ان یکون بغیضک یوما ما ؛ و بعض هونا ما ، عسی این یکون حبیبک یوما ما ». نه تالف دشمن فروگزارد و طمع از دوستی او منقطع گرداند و نه بر هر دوستی اعتماد کلی جایز شمرد و بوفای او ثقت افزاید . واز مکر دهر و زهر چرخ در پریشان گردانیدن آن ایمن شود . واما عاقبت اندیش التماس صلح و مقاربی و دشمن را غنیمت پندارد چون متضمن دفع مضرتی و جر منفعتی باشد برای این اغراض که تقریر افتاد . و هر که در این معانی وجه کار پیش چشم داشت و طریق

مصلحت بوقت بدید بحصول غرض و نجح مراد نزدیک نشیند ، و بفتح باب دولت و طلوع صبح سعادت مخصوص گردد . و از قرائن واخوات آن ، حکایت گربه و موش است . رای پرسید که : چگونه است ؟ گفت :

آورده اند که بفلان شهر درختی بود ، و در زیر درخت سوراخ موش ، و نزدیک آن گربه ای خانه داشت ؛ و صیادان آنجا بسیار آمدندی . روزی صیاد دام بنهاد . گربه در دام افتاد و بماند . و موش بطلب طعمه از سوراخ بیرون رفت . بهرجانب برای احتیاط چشم می انداخت و راه سره می کرد ، ناگاه نظر برگربه افگند . چون گربه را بسته دید شاد گشت . در این میان از پس نگریست راسویی از جهت او کمین کرده بود ، سوی درخت التفاتی نمود بومی قصد او داشت . بترسید و اندیشید که : اگر بازگردم راسو در من آویزم ، و اگر بر جای قرار گیرم بوم فرود آید ، واگر پیشتر روم گربه در راهست . با خود گفت : در بلاها باز است و انواع آفت بمن محیط و راه مخوف ، و با این همه دل از خود نشاید برد .

و هیچ پناهی مرا به از سایه عقل و هیچ کس دست گیرتر از سالار خرد نیست . و قوی رای بهیچ حال دهشت را بخود راه ندهد و خوف و حیرت را در حواشی دل مجال نگذارد ، چه محنت اهل کیاست و حصافت تا آن حد نرسد که عقل را بپوشاند ، و راحت در ضمیر ایشان هم آن محل نیابد که بطر مستولی گردد و تدبیری فروماند . و مثال باطن ایشان چون غور دریاست که قعر آن در نتوان یافت و اندازه ژرفی آن نتوان شناخت ، و هرچه در وی انداخته شود در وی پدید نیاید و در حوصله وی بگنجد واثر تیرگی در وی ظاهر نگردد . و مرا هیچ تدبیر موافق ترا از صلح گربه نیست که در عین بلا مانده ست و بی معونت من ازان خلاص نتواند یافت ، و شاید بود که سخن من بگوش خرد استماع نماید و تمیز عاقلانه در میان آرد و برصدق گفتار من وقوف یابد ، و بداند که آن را باخداع و نفاق آسیبی صورت نبند و از معرض مکر و زرق دور است ، و بطعم معونت مصالحت من بپذیرد ، و هردو را ببرکات راستی و یمن وفاق نجاتی حاصل آید .

پس نزدیک گربه رفت و پرسید که حال چیست ؟ گفت : مقرون بایواب بلا و مشقت . موش گفت : لو لم اترک الكذب تاثما لبترکته تکرما و تذمما . هرگز هیچ شنوده ای از من جز راست ؟ و من همیشه بغم تو شاد بودمی و ناکامی ترا عین شاد کامی خود شمردی ، و نهمت برآنچه بمضرت پیوندد مقصور داشتمی ، لکن امروز شریک توام در بلا ، و خلاص خویش دران می پندارم که بر خلاص تو مشتمل است ، بدان سبب مهریان گشته ام . و بر خرد و حصافت تو پوشیده نیست که من راست می گویم و درین خیانت و بدستگالی نمی دانم ، و نیز راسو را بر اثر من و بوم را بر بالای درخت می توان دید ، و هر دو قصد من دارند و دشمنان تو، اند ، وهرگاه که بتون نزدیک شدم طمع ایشان از من منقطع گشت .

لقای تو سبب راحت است در ارواح ***بقای تو سبب صحت است در ابدان

اکنون مرا ایمن گردان و تاکیدی بجای آر تا بتو پیوندم ، و غرض من بحصول رسد و بندهای تو همه ببرم و فرج یابی . این سخن را یاد دار و بحسن سیرت و طهارت سریرت من وائق باش ، که هیچ کس از یافتن حسنات و ادراک سعادات از دو تن محروم تر نباشد : اول آنکه برکسی اعتماد نکند و بگفتار خردمندان ثقت او مستحکم نشود ، دیگر آنکه دیگران از قبول روایت و تصدیق شهادت او امتناع نمایند و در آنچه گوید خردمندان را جواب نبود . و من در عهد وفای خود می آیم و می گویم :

اگر یگانه شوی با تو دل یگانه کنم***ز عشق و مهر دگر دلبران کرانه کنم

این ملاطفت بپذیر و در این کار تاخیر ننمای ، که عاقل در مهمات توقف و در کارها تردد جایز نشمرد ، و دل بقای من خوش کن که من بحیات تو شادم ، چه رستگاری هر یک از ما بقای دیگری متعلق است ، چنان که کشتی بسعی کشتی باز بکرانه رسد و کشتی باز بدلالت کشتی خلاص یابد . و صدق من بازمایش معلوم خواهد گشت و چون آفتاب روشن شد که قول من از عمل قاصر است و کردار من بر گفتار راجح .

چون گربه سخن موش بشنود و جمال راستی بر صفحات آن بدید شاد شدو گفت : سخن تو بحق می ماند ، و من این مصالحت می پذیرم ، که فرمان باری عز اسمه بر آن جملتست : و ان جنحوا للسلم فاجنح لها . و امید می دارم که هر دو جانب را بیمن آن خلاص پیدا آید و من مجازات آن بر خود واجب گردانم و همه عمر التزام شکر و منت نمایم .

موش گفت : من چون بتو پیوستم باید که ترحیبی تمام و اجلالی بسزا رود ، تا قاصدان من بمشاهده آن بر لطف حال مصافات و استحکام عقد موالات واقف شوند و خایب و خاسر بازگردند ، و من با فراغت و مسرت بندهای تو ببرم . گفت : چنین کنم .

آنگه موش پیشتر آمد . گربه او را گرم بپرسید ، و راسو و بوم هر دو نومید برفتند ، و موش باهستگی بندها بریدن گرفت . گربه استبطایی کرد و گفت : زود ملول شدی ، و اعتقاد من در کرم عهد تو بخلاف این بود ، چون بر حاجت خویش پیروز آمدی مگر نیت بدل کردی و در انجاز وعد مدافعت می اندیشی ؟ بدان که قوت عزیمت و ثبات رای هرکس در هنگام نکبت توان آزمود ، زیرا که حوادث زمانه بوته وفا و محک مردان است

آتش کند هر آینه صافی عبار زر

این مماطلت با خلاق کریمان لایق نیست و باعادات بزرگان مناسبتی ندارد ، و منافع مودت و فواید حریت من هرچه عاجل تر بیافتنی و طمع دشمنان غالب از ذات تو منقطع گشت ، و حالی بمروت آن لایق تر که مكافات آن لازم شمردی و زودتر بندهای

من ببری و سوالف وحشت را فروگذاری ، که این موافقت که میان ما تازه گشت سوابق مناقشت را ، بحمدالله و منه ، برداشت ؛ و فضیلت وفاداری و شرف حق گزاری بر خرد و رای تو پوشیده نماند ، و وصمت غدر و منقصت مکر سمیتی کریه است و خدشه ای زشت ، کریم جمال مناقب و آینه محاسن خویش بدان ناقص و معیوب نگرداند . و هر کرا بحریت میلی است ظاهر و باطن با دوستان پس از معاهدت برابر دارد . و نیز اگر خواهی که کعبتین کث در میان آری هم بران اطلاع افتاد و معايب آن برهر کس مستور نماند .

و هر کجا کرمی شامل و مروتی شایع است طبع اهمال حقوق نفور باشد و همت برگزارد مواجب آن مقصور . و مرد خوب سیرت نیکو سیرت بیک تودد قدم در میدان مخالصت نهد و بنای دوستی و مصادقت را باوج کیوان رساند ، ونهال مردمی و مروت را پیراسته وسیراب گرداند ، و اگر در ضمیر سابقه وحشتی و خشونتی بیند سبک محو کند و آن را غنیمت بزرگ و تجاری مربح شمرد ، خاصه که وثیقتی در میان آمده باشد و بسوگندان مغلظه موکد گشته .

و باید شناخت که عقوبت غادران زود نازل گردد ، و سوگند دروغ قواعد عمر و اساس زندگانی زود با خلل کند ، و زبان نبوت بدین دقیقه اشارت کند که: الیمین الععموس تدع الدیار بلافع . و آن کس که بتواضع و تضرع مقدمات آزار فرو نتواند گذاشت و در عفو و تجاوز پیش دستی و مبادرت نتواند نمود از پیرایه نیکونامی عاطل گردد و در پیش مردان سرافگنده ماند .

یاری که بیندگیت اقرار دهد ***با او تو چین کنی ! دلت بار دهد ؟

موش گفت : هر کس که در وفای تو سوگند بشکند پشت و دلش بزخم حوادث زمانه شکسته باد . و بدان که دوستان د ونوع اند : اول آنکه بصدق رغبت و طول دل بموالات گرایند؛ و دوم آنکه از روی اضطرار صحبتی نمایند . و هر دو جنس از التماس منافع و احتمال مضار غافل نتوانند بود ؛ اما آنکه بی مخافت بدواعی صفاتی عقیدت افتتاحی کند بر وی در همه احوال اعتماد باشد و بهمه وقت ازو ایمن توان زیست ، و هر انبساط که نموده آید از خرد دور نیفتد ، و آنکه بضرورت در پناه دوستی کسی درآید حالات میان ایشان متفاوت رود : گاه آمیختگی و مbasطت ، و گاه دامن در چیدن و محابیت ، و همیشه زیرک بعضی از حاجات چنین کس را در صورت تعذر فرا می نماید . آنگاه آن را باهستگی به تیسیر می رساند ، و در اثنای آن خویشن نگاه می دارد ، که صیانت نفس در همه احوال فرض است ، تا هم بمنقبت مرót مذکور گردد و هم برتبت رای و رویت مشهور شود .

و کلی مواصلات عالمیان جز برای عاجل نفع ممکن نباشد . و من بدانچه قبول کرده ام قیام می نمایم و در صیانت ذات مبالغت جایز می شمرم . چه مخافت من از تو زیادت از آنست که از آن طایفه که باهتمام تو از قصد ایشان ایمن گشتم و قبول صلح تو

برای رد حمله ایشان فرض گشت ، و مجامعتی که از جهت تو در میان آمد هم برای مصلحت وقت و دفع مضرت حالی بود ، که هر کاری را حیلی است . و هر که صلاح آن ساعته را فرو گذاشت چگونه توان گفت او را در عواقب کارها نظری است ؟ و من تمامی بندهای تو می برم و هنگام فرصت آن نگاه می دارم ، و یک عقده را برای گرو جان خود گوش می دارم تا بوقتی برم که ترا از قصد من فریضه تر کاری باشد و بدآن نپردازی که بمن رنجی رسانی .

و هم بر این جمله که تحریر افتاد موش بندها ببرید و یکی که عمدہ بود بگذاشت ، و آن شب ببودند . چندان که سیمرغ سحرگاه در افق مشرقی پروازی کرد و بال نورگستر خود را براطraf عالم پوشانید صیاد از دور پدید آمد . موش گفت : وقت آنست که باقی ضمان خود بادا رسانم ؛ و آن عقده ببرید . و گربه بهلاک چنان متیقن بود و بدگمانی و دهشت چنان مستولی بود که از موشش یاد نیامد ، پای کشان بر سردرخت رفت ، و موش در سوراخ خزید ، و صیاد پای دام گسسته و نومید و خایب بازگشت . دیگر روز موش از سوراخ بیرون آمد و گربه را از دور بدید ، کراهیت داشت که نزدیک او رود . گربه آواز داد که : تحرز چرا می نمایی ؟ قداستکرمت فارتبط . در این فرصت نفیس ذخیرتی بدست آوردی و برای فرزندان واعقب دوستی کار آمده الفتدی . پیشتر آی تا پاداش شفقت و مروت خویش هرچه بسزاتر مشاهده کنی . موش احتراز می نمود . گفت :

علام اذا جنحت الى انبساط

دیدار از من دریغ مدار و دوستی و برادری ضایع مگردان . چه هر که دوستی بجهد بسیار در دایره محبت کشد و بی موجبی بیرون گذارد از ثمرات موالات محروم ماند و دیگر ، دوستان از وی نومید شوند .

بد کسی دان که دوست کم دارد *** زوبتر چون گرفت بگذارد

گرچه صد بار باز کردت یار *** سوی او بازگرد چون طومار

و ترا بر من نعمت جان و منت زندگانی است ، و چنانکه ترا در آن معنی توفیق مساعدت کرد هیچ کس را میسر نتواند بود . و مادام که عمر من باقی است حقوق ترا فراموش نکنم و از طلب فرصت مجازات و ترصد کوشید تا حجاب مجانب از میان بردارد و راه مواصلت گشاده گرداند ، البته مفید نبود . موش جواب داد که : جایی که ظاهر حال مبني بر عداوت دیده می شود چون بحکم مقدمات در باطن گمان مودت اگر انبساطی رود و آمیختگی افتاد از عیب منزه ماند و از ریب دور باشد ، و باز جایی که در باطن شبهتی متصور گردد اگرچه ظاهر از کینه مبرا مشاهده کرده می آید بدآن التفات نشاید نمود و از توفی و تصون هیچ

باقی نباید گذاشت ، که مضرت آن بسیار است و عاقبت آن وخیم ، و راست آن را ماند که کسی بر دندان پیل نشیند و انگاه نشاط خواب و عزیمت استراحت کند . لاجرم سرنگون در زیر پای او غلط و باندک حرکتی هلاک شود .

و میل جهانیان بدستان برای منافع است ، و پرهیز از دشمنان برای مضار . اما عاقل اگر در رنجی افتاد که در خلاص ازان باهتمام دشمن امید دارد و فرج از چنگال بلا بی عون او نتواند یافت گرد تودد برآید و در اظهار مودت کوشد ؛ و باز اگر از دوستی خلاف بیند تجنب نماید و عداوت ظاهر گرداند ، و بچگان بهایم بر اثر مادران برای شیر دوند ، و چون ازان فارغ شدند بی سوابق وحشت و سوالف ریبت آشنایی هم فرو گذارند ، و هیچ خردمند آن را بر عداوت حمل نکند . اما چون فایده منقطع گشت ترک مواصلت بخود نزدیک تر باشد .

و عاقل همچنین در کارها برمزاج روزگار می رود و پوستین سوی باران می گرداند ، و هر حادثه را فراخور حال و موافق وقت تدبیری می اندیشد و با دشمنان و دوستان در انقباض و انساط و رضا و سخط و تجلد و تواضع چنانکه ملایم مصلحت تواند بود زندگانی می کند ، و در همه معانی جانب رفق و مدارا بر عایت می رساند .

بدان که اصل خلقت ما بر معادات بوده است و از مرور مایه گرفته است و در طبعها تمکن یافته ، و بر دوستی که بر حاجت حادث گشته است چندان تکیه نتوان کرد و آن را عبره ای بیشتر نتوان نهاد ، که چون موجب از میان برخاست بقرار اصل باز رود ، چنانکه آب مدام که آتش در زیر او می داری گرم می باشد ، چون آتش ازو بازگرفتی باصل سردی باز شود و هیچ دشمن موش را از گربه زیان کار تر نیست ، و هر دو را اضطرار حال و دواعی حاجت بران داشت که صلح پیوستیم . امروز که موجب زایل شد بی شبکت عداوت تازه گردد .

و هیچ خبر نیست خصم ذلیل را در مواصلت خصم عزیز ، و در مجاورت دشمن قوی خصم ضعیف را ، و ترا هیچ اشتیاقی نمی شناسم بخود جز آنکه بخون من ناهار بشکنی ، و بهیچ تاویل نشاید که بتو فریفته شوم . و بدستانی تو ثقت موش را کی بوده است ؟ چه بسلامت آن نزدیک تر که بی توان از صحبت احتراز نماید و عاجز از مقاومت قادر پرهیز واجب بیند ، که اگر بخلاف این اتفاق افتاد غافل وار زخم گران پذیرد . و هر که بأسیب غرور و غفلت درگردد کمتر تواند خاست .

و خردمند چون عنان اختیار بدست آورد و دواعی اضطرار زایل گردانید در مفارقت دشمن مسارت فرض شناسد ، و مثلا لحظتی تاخیر و توقف و تانی و تردد جایز نشمرد ؛ هر چند از جوانب خویش سراسرثبات و وقار مشاهده کند از جانب خصم آن در وهم نیارد ، و هر اینه از وی دوری گزیند . هیچیز بحزم و سلامت از ان لایق تر نیست که توازن صیاد پرهیز واجب بینی و من از تو

بر حذر باشم و میان دوستان چون طریق مهادات و ملاطفت بسته ماند و دل جویی و شفقت در توقف افتاد صفاتی عقیدت معتبر دارند و بنای مخالصت بر قاعده مناجات ضمایر نهند . برین اختصار باید نمود که اجتماع ممکن نگردد و از خرد و رای راست دور باشد .

گربه اضطرابی کرد و جزء و قلق ظاهر گردانید و گفت:

همی داد گویی دل من گوایی *** که باشد مرا از تو روزی جدایی
چنین من گمان برد بودم ولیکن *** نه چونانکه یکسو نهی آشنايی
بر این کلمه یک دیگر را وداع کردن و بپرآگند.

اینست مثل خردمند روشن رای که فرصت مصالحت دشمن بوقت حاجت فایت نگرداشد و پس از حصول غرض ازماءات جانب حزم و احتیاط غافل نباشد . سبحان الله ! موشی با ضعف و عجز خویش چون آفات بدو محیط گشت و دشمنان غالب گرد او درآمدند دل از جای نبرد و بدقايق مخادعت یکی را از ایشان در دام موافقت کشید ، تا بدان وثیقت و وسیلت محنت از وی دور گشت ، و از عهده عهد دشمن بوقت بیرون آمد ، و پس از ادراک نهمت در تصون ذات ابواب تیقظ بجای آورد . اگر اصحاب خرد و کیاست و ذکا و فطنت این تجارت را نمودار عزایم خویش گردانند و در تقدیم مهمات این بشارت را امام سازند فواتح و خواتیم کارهای ایشان بمزید دوستکامی و غبط مقرون باشد و سعادت عاجل و آجل بروزگار ایشان متصل گردد ، والله ولی التوفیق .

باب الملک والطائر فنزة

رای گفت بر همن را : شنودم مثل کسی که دشمنان غالب و خصوم قاهر بدو محیط شوند و مفزع و مهرب از همه جوانب متعذر باشد و او یکی از ایشان طوعا او کرها استظهار جوید و با او صلح پیوندد ، تا از دیگران برهد و از خطر و مخافت ایمن گردد ، و عهد خویش در آن واقعه با دشمن بوفا رساند ، و پس از ادراک مقصود در تصون نفس بحسب خرد برود ، و بیمن حزم و مبارکی خرد از دشمن مسلم ماند . اکنون بازگوید داستان اصحاب حقد و عداوت که از ایشان احتراز و مجانبیت نیکوترا یا با ایشان انبساط و مقاربت بهتر ، و اگر یکی از آن طایفه گرد استمالت برآید بدان التفات شاید نمود و آن را در ضمیر جای باید داد یا نه ؟

بر همن گفت : هر که بمات روح قدس متظاهر شد و بمدد عقل کل موید گشت در کارها احتیاطی هرچه تمامتر واجب و مواضع خیر و شر و نفع و ضر اندران نیکو بشناسد ، و بر تمییز او پوشیده نماند که از دوست مستزید و قرین آزرده تحرز ستوده تر و از مکامن غدر و مکر او تجنب اولی تر ، خاصه که تنیظ باطن و تفاوت اعتقاد او بچشم خرد می بیند و جراحت دل او بنظر بصیرت

مشاهدت می کند و آن را از جهت خویش باهمالی مرموز یا مکاشفتی صریح موجبات می داند ، چه اگر بچرب زبانی و تودد او فریفته شود و جانب تحفظ و تیقظ را بی رعایت گرداند هراینه تیر آفت را جان هدف ساخته باشد و تیغ بلا را بمعناطیس جهل سوی خود کشیده.

و از اخوات این سیاقت حکایت آن مرغ است . رای پرسید که : چگونه است آن ؟ گفت:

آورده اند که ملکی بود او را این مدین خواندنی ، مرغی داشت فنژه نام با حسی سليم و نطق دل گشای ، در گوشک ملک بیضه نهاد و بچه بیرون آورد . ملک فرمود تا او را بسرای حرم بردن و مثال داد تا در تعهد او و فرخ او مبالغت نمایند . آن پادشاه را پسری آمد که انوار رشد و نجابت در ناصیه او تابان بود و شاعع اقبال و سعادت بر صفحات حال وی درفشان .

در جمله شاهزاده را با بچه مرغ الفی تمام افتاد ، پیوسته با او بازی کردی و هر روز فنژه بکوه رفتی و از میوه های کوه که آن را در میان مردمان نامی نتوان یافت دو عدد بیاوردی ، یکی پسر ملک را دادی و یکی بچه خود را ، و کودکان حالی بدان تلذذی می نمودند از حلاوت آن ، و بنشاط و رغبت آن را می خوردند ، و اثر منفعت آن در قوت ذات و بسطت جسم هرچه زودتر پیدا می آمد ، چنانکه در مدت اندک بباليدند و مخایل نفع آن هرچه ظاهرتر مشاهده کردند ، و وسیلت فنژه بدان خدمت موکد تر گشت و هر روز قربت و منزلت وی می افزود .

و چون یکچندی بگذشت روزی فنژه غایب بود بچه او در کنار پسر ملک جست و بنوعی او را بیازرد . آتش خشم شاهزاده را در غرقاب ضجرت کشید تا خاک در چشم مردی و مروت خود زد ، و الف صحبت قدیم بداد ، پای او بگرفت و گرد سر بگردانید و بر زمین زد ، چنانکه برفور هلاک شد . چون فنژه بازآمد بچه خود را کشته دید ، پرغم و رنجور گشت و در توجه و تحسر افتاد ، و بانگ و نفیر بأسماں رسانید ، و می گفت : بیچاره کسی که بصحبت جباران مبتلا گردد ، که عقده عهد ایشان سخت زود سیست شود ، و همیشه رخسار وفای ایشان بچنگال جفا محروم باشد ، نه اخلاص و مناصحت نزدیک ایشان محلی دارد و نه دالت خدمت و ذمام معرفت در دل ایشان وزنی آرد ، محبت و عداوت ایشان بر حدوث حاجت و زوال منفعت مقتور است ، عفو در مذهب انتقام محظور شناسند ، اهمال حقوق در شرع نخوت و جبروت مباح پندارند ، ثمره خدمت مخلصان کم یاد دارند ، و عقوبت زلت جانیان دیر فراموش کند ، ارتکابهای بزرگ را از جهت خویش خرد و حقیر شمرند ، و سهوهای خرد از جهت دیگران بزرگ و خطیر دانند ، و من باری فرصت مجازات فایت نگردانم و کینه بچه خود ازین بی رحمت غادر بخواهم که

همزاد و هم نشین خود را بکشت ، و همخانه و هم خوابه خود را هلاک کرد . پس بر روی ملک زاده جست و چشمهاش جهان بین او برکند ، و پروازی کرد و بر نشیمن حصین نشست .

خبر بملک رسید ، برای چشمهاش پسر جزعها کرد و خواست که مرغ را بدست آرد و بدام مکر و حیلت در قفص بلا و محنت افگند ، وانگاه آنچای سزای چنوبی عاقبت و جزای چنان مقتحومی تواند بود در باب او تقدطم فرماید . پس بر نشست بر باره ای که چون بشتا بد چو آفتاب *** از غرتش طلوع کند کوکب ظفر

و پیش آن بالا رفت و فنzech را آواز داد و گفت : ایمنی ، فرود آی . فنzech ابا نمود و گفت : مطاؤعت ملک بر من فرض است ، و بادیه فراق او بی شک دراز و بی پایان خواهد گذشت ، که همه عمر کعبه اقبال من در گاه او بوده است و عمدۀ سعادت عمره رعایت او را شناخته ام ، اگر جان شیرین را عوضی شناسمی لبیک زنان احرام خدمت گیرمی ، و گمان چنان بود که من در سایه او چون کبوتر در مکه مرffe توائم زیست و در فراز صفا و مروه او پرواز توائم کرد ، اکنون خون پسرم چون ذبایح در حریم امن او مباح داشتند هنو زمرا تممی و آرزوی بازگشتن ؟! و در خبر آمده است که : لا یادغ المومن من جحر مرتین . و موافق تر تدبیری بقای مرامخالفت این فرمان است ، و از آنجا که رحمت ملک است امیدوارم که معذور دارد .

و نیز مقرر است ملک را که مجرم را ایمن نشاید زیست ، اگرچه در عاجل توقفی رود عذاب آجل بی شبّهٔت منتظر و مترصد باشد ، و هرچند روزگار بیش گذرد مایه زیادت گیرد ، و اگر بموافقت تقدیر و مساعدت بخت ازان برهد اعقاب را تلخی آن بباید چشید و خواری و نکال آن بدید ، و پسر ملک با بچه من غدری اندیشید و من از سوز فرزند آن پاسخ دادم ، و مرا بر تو اعتماد نباید کرد و برسن مخداعت تو مرا فروچاه نشاید شد که چشم ندیده ست چنوبینور ملک گفت : از جانبین ابتدا و جوانی رفت فاکنون نه ما بر تو کراهیت یمتوجهست ونه ترا از ما آزاری باقی ، قول ما باور دار و بیهوده مفارقت جان گذاز اختیار مکن . و بدان که من انتقام و تشفی را از معايب روزگار مردان شمرم و هرگز از روزگار خویش دران مبالغت روا نبینم .

خشم نبوده ست براعدام هیچ *** چشم ندیده ست در ابروم چین فنzech گفت : باز آمدن هرگز ممکن نگردد ، که خردمندان از مقاربت یار مستوحش نهی کرده اند . و گویند هرچند مردم آزرده را لطف ودل جویی بیش واجب دارند و اکرام و احسان لازم تر شناسند بدگمانی و نفرت بیشتر شود و احتراز و احتراس فراوان تر لازم آید . و حکما مادر و پدر را بمنزلت دوستان دانند ، و برادر را در محل رفیق ، وزن را بمثابت الیف شمرند ، و اقربا را در

رتبت غریمان ، و دختر را در موازنۀ خصمان دانند ، و پسر را برای بقای ذکر خواهند و در نفس و ذلات خویشتن را یکتا شناسند و در عزت آن کس را شکرت ندهند و چه هرگاه که مهمی حادث گردد هر کس بگوشه ای نشینند و بهیچ تاویل خود را از برای دیگران درمیان نهند .

داشت زالی بروستای چکاو***مهستی نام دختری و دو گاو
نو عروسی چو سرو تر بالان***گشت روزی زچشم بد نالان
گشت بدرش جو ماه نو بایک ***شد جهان پیش پیرزن تاریک
دلش آتش گرفت و سوخت جگر***که نیازی چنو نداشت دگر
از قضا گاو زالک از پی خورد ***پوز روزی بدیگش اندر کرد
ماند چون پای مقعد اندر ریگ ***آن سر مرده ریگش اندر دیگ
گاو مانند دیوی از دوزخ ***سوی آن زال تاخت از مطبخ
زال پنداشت هست عزرایل***بانگ برداشت پیش گاو نبیل
که :ای مکلموت من نه مهستیم***من یکی پیر زال محتیم
گر ترا مهستی همی باید***رو مرو را ببر ، مرا شاید
بی بلا نازنین شمرد او را ***چون بلا دید در سپرد او را
تا بدانی که وقت پیچاپیچ ***هیچ کس مر ترا نباشد هیچ
و من امروز از همه علایق منقطع شده ام و از همه خلائق مفرد گشته ، و از خدمت تو چندان توشه غم برداشته ام که راحله من
بدان گران بار شده است ، و کدام جانور طاقت تحمل آن دارد ؟ در جمله ، جگر گوشه و میوه دل و روشنایی دیده و راحت جان
در صحبت تو بباختم .

دشمن خندید بر من و دوست گریست***کو بی دل و جان و دیده چون خواهد زیست
و با این همه بجان ایمن نیستم و بدین لاه فریفته شدن از خرد و کیاست دور می نماید ، رای من هجر است و صبر .
ملک گفت : اگر آن از جهت تو بر سبیل ابتدا رفتی تحرز نیکو نمودی ، ولکن چون بر سبیل قصاص و جزا کاری پیوستی ، و
قضیت معدلت همین است ، مانع ثقت و موجب نفرت چیست ؟ فنzech گفت : موضع خشم در خمایر موجع است و محل حقد در

دلها مولم ، وا گر بخلاف این چیزی شنوده شود اعتماد را نشاید ، که زبان در این معانی از مضمون عقیدت ، عبارت راست نکند و بیان در این سفارت حق امانت نگزارد ، اما دلها یک دیگر را شاهد عدل و گواه بحق است و از یکی بر دیگری دلیل توان گرفت ، و دل تو در آنچه می گویی موافق زبان نیست ، و من صعوبت صولت ترا نیکو شناسم و در هیچ وقت از باس تو ایمن نتوانم بود.

کز کوه گاه زخم گران تر کنی رکاب***وز باد وقت حمله سبک تر کنی عنان
ملک گفت : میان دوستان و معارف احقاد و ضغائن بسیار حادث گردد ، چه امکان جهانیان از بسته گردانیدن راه آزار و خصومت قاصر است ، و هر که بنور عقل آراسته باشد و بزینت خرد متحلی بر میرانیدن آنحرص نماید و از احیای آن تجنب لازم شمرد .
فنزه گفت : العوان لاتعلم الخمرة . من گرم و سرد جهان بسیار دیده ام و عمر در نظاره مهره بازی چرخ بپایان رسانیده ام ، و بسیار نفایس زیر حقه این دهر بوعجب بباد داده ام ، و از ذخایر تجربت و ممارست استظهاری وافر حاصل آورده ، و بحقیقت بشناخته که هر که برپشت کره خاک دست خویش مطلق دید دل او چون سر چوگان بهمگنان کثر شود و بر اطلاق فرق مروت را زیر قدم بسپرد و روی آزم وفا را خراشیده گرداند ؛ و برمن این معانی نگردد ؛ و پیر فریften روزگار ، ضایع گرداندیست .

و آنچه برلفظ ملک می رود عین صدق و محض حقیقت است ، اما در مذهب خرد قبول عذر ارباب حقد محظور است و طلب صلح اصحاب عداوت حرام . زیرا که دران خطر بزرگست و جان بازی ندبی گران ، تا حریف طریف و کعبتین راست و مجاهز امین نباشد دران شروع نشاید پیوست . و نیز صورت نبندد که خصم موجبات وحشت فروگذارد و از ترصد فرصت در مکافات آن اعراض نماید ، و بسیار دشمنانند که بقوت و زور بریشان دست نتوان یافت و بحیلت و مکر در قبضه قدرت و چنگال نقمت توان کشید ، چنانکه پیل وحشی موانت پیل اهلی در دام افتاد . و من بهیچ وقت و در هیچ حال از انتقام ملک ایمن نتوانم بود ، روزی در خدمت او برمن سالی گذرد ، چه ضعف و حیرت من ظاهر است و شکوه و مهابت او غالب .

شیطان سنان آب دارت را ***ناداده شهاب کوب شیطانی
باران کمان کامگارت را ***نادوخته روزگار بارانی
ملک گفت : کریم الیف را در سوز فراق نیفگند و بهر بدگمانی انقطاع دوستی و برادری روا ندارد و معرفت قدیم و صحبت مستقیم را بطن مجرد ضایع و بی ثمره نگرداند ، اگر چه دران خطر نفس و مخافت جان باشد . و این خلق در حقیر قدر و خسیس منزلت از جانوران هم یافته شود ،

فنزه گفت: حقد و آزار در اصل مخوفست ، خاصه که اندر خمایر ملوک ممکن گردد ، که پادشاه در مذهب تشفی صلب باشد و در دین انتقام غالی ؛ تاویل و رخصت را البته در تحوالی سخط و کراحتی راه ندارد ، و فرصت مجازات را فرضی متعین شمرند ، و امضای عزیمت را در تدارک زلت جانیان و تلافی سهو مفسدان فخر بزرگ و دخرباف ، و اگر کسی بخلاف این چشم دارد زرد روی شود که فلک در این هوس سپید کرد و در این تگاپوی پشت کوژ ، و بدین مراد نتوانست رسید .

و مثل کینه در سینه مادام که مهیجی نباشد چون انگشت افروخته بی هیزم است ، اگر چه حالی اثری ظاهر نگرداند بهانه ای یافت و علتی دید برآن مثال که آتش در خف افتاد فروع خشم بالا گیرد و جهانی را بسوزد و دود آن بسیار دماغهای تر را خشک گرداند ، و هرگز آن آتش را مال و سخن جانی و لطف مجرم و چاپلوسی و تضرع گناهکار و اخلاص و مناصحت خدمتگار تسکین ندهد ، و تا نفس آن متهم باقی است فورت خشم کم نشود ، چنانکه تا هیزم بر جای است آتش نمیرد . و با این همه اگر کسی از گناه کاران امکان تواند بود که در مراعات جانب لطفی بجای آرد و در طلب رضا و تحری فراغ دوستان سعی پیوندد و در کسب منافع و دفع مضار معونتی و مظاهرتی واجب دارد ممکن است که آن وحشت برخیزد ، و هم عقیدت مستزید را صفوتوی حاصل آید و هم دل خایف مجرم بنسیم امن خوش و خنک گردد . و من ازان ضعیف تر و عاجزترم که از این ابواب چیزی بر خاطر یارم گذرانید ، یا توانم اندیشید که خدمت من موجب استزادت را نفی کند و سبب الفت را مثبت گرداند ، اگر باز آیم پیوسته در خوف و خشیت باشم و هر روز بل هر ساعت مرگ تازه مشاهده کنم ، در این مراجعت مرا فایده ای نمانده است که خود را دست دیت نمی بینم و سرو گردن فدای تیغ نمی توانم داشت .

نه مرا بر تکاب تو پایاب ***نه مرا بر گشاد تو جوشن

ملک گفت: هیچ کس برنفع و ضر در حق کسی بی خواست باری عز اسمه قادر نتواند بود و اندک و بسیار و خرد و بزرگ آن بتقدیری سابق و حکمی مبرم باز بسته است ، چنانکه مفاتحت پسر من و مكافات تو بقضای آسمانی و مشیت ایزدی نفاذ یافت ، و ایشان علت آن غرض و شرط آن حکم بودند ، ما را بمقادیر آسمانی موآخذت منمای ، که اگر این هجر اتفاق افتاد بتقسیم خاطر و التفات ضمیر کشد ، و شادمانگی و مسرت از کامرانی و بسطت آنگاه مهنا گردد که اتباع و پیوستگان را ازان نصیبی باشد فنزه گفت: عجز آفریدگان از دفع قضای آفریدگار عز اسمه ظاهر است ، و مقرر است که انواع خیر و شر و ابواب نفع و ضر بر حسب ارادت و قضیت مشیت خداوند جل جلاله نافذ می گردد ، و بجهد و کوشش خلائق دران تقدیم و تاخیر و ممالطت و

تعجیل صورت نبندد ، لامرد لقضاء الله و لامعقب لحكمه يفعل الله ما يشاء و يحكم ما يريد . (با اینهمه) اجماع کلی و اتفاق جملی است برآنکه جانب حزم و احتیاط را مهم نشاید گذاشت و تصون نفس از مکاره واجب باید شناخت.اعقلها و توکل علی الله. و میان گفتار و کردار تو مسافت تمام می توان شناخت ، و راه اقتحام مخوفست و من بنفس معلول ، و تجنب از خطر لازم ، و تو می خواهی که درد دل خود را بکشن من تشفی دهی و بحیلت مرا در دام افگنی ، و نفس من از مرگ ابا می نماید ، و الحق هیچ جانور باختیار این شربت نخورد و تاعنان مراد بدست اوست ازان تحرز صواب بیند و گفته اند که : غم بلاست و فاقه بلاست و نزدیکی دشمن بلا و فراق دوست بلا و ناتوانی بلا و خوف بلا ، و عنوان همه بلاها مرگست ، و صوفیان آن را آکفت

کبیر خوانند

این بنده دگر باره نروید نیست و از مضمون ضمیر مصیبت زده آن کس تنسم تواند کرد که بارها بسوز آن مبتلا بوده باشد و هم از آن نوع شربتهاي تلخ تجرع کرده. و من امروز از دل خویش برعقیدت ملک دلیل می توانم کرد و کمال حسرت و ضجرت او بچشم خرد می توانم دید ؛ و فرط توجع و تاسف من نمودار حال اوست . و نیز متیقنت که هرگاه ملک را از بینایی پسر یاد آید ، و من از بچه خود براندیشم ، تغیری و تفاوتی در باطنها پیدا آید ، و نتوان دانست که ازان چه زاید . در این صحبت بیش راحتی نیست ، مفارقت اولی تر . با هر که بدی کردی تا مرگ براندیش

ملک گفت : چه خبر تواند بود در آن کس که از سهوهای دوستان اعراض نتواند نمود و ، از سر حقد و آزار چنان برنتواند خاست که در مدت عمر بدان مراجعت نپیوندد و ، بهیچ وقت و در هیچ حال بر صحیفه دل او ازان اندک و بسیار نشانی یافته نشود و ، اعتذار و استغفار اصحاب را باهتزاز و استبشار تلقی ننماید ؟ قال النبي صلی الله علیه و سلم : الا انئکم بشر الناس : من لا یقبل عذرًا و لا یقبل عشرةً. و من باری ضمیر خود را هرچه صافی تر می بینم و ازین ابواب که برشمرده می آید در خاطر خود اثری نمی یابم ، و همیشه جانب عفو من اتباع را ممهد بوده سرت و انعام و احسان من خدمتگاران را مبذول .

فنزه گفت :

گر باد انتقام تو بربحر بگزرد *** از آب هر بخار که خیزد شود غبار

من می دانم که گناه کارم ، و اگر چه مبتدی نبوده ام معتقد هستم ، و هر که در کف پای او قرحة ای باشد اگر چه بثبات عزم و قوت طبع بی باکی کند و در سنگ درشت رفتن جایز شمرده چاره نباشد از آنچه جراحت تازه شود و پای از کار بماند . چنانکه

برخاک نرم رفتن بیش دست ندهد ، و آنکه با علت رمد استقبال شمال جایز بیند همت او بر تعرض کوری مقصور باشد . و

مقاربت من با تو همین مزاج دارد و تحرز ازان از وجه شرع و قانون رسم فرض است ، قال الله تعالى : ولا تلقوا بآیديكم إلى

التهلكة . و استطاعت خلائق ازان نتواند گذشت که در صیانت ذات خود آن قدر مبالغت نمایند که بنزد خود معذور گرددن . چه

هر که برقوت ذات و زور نفس اعتماد کند لاشک در مخاوف و مضائق افتاد و اقتحام او موجب هلاک و بوار باشد ، و هر که مقدار

طعام و شراب نشناشد و چندان خورد که معده از هضم آن عاجز آید ، یا لقمه براندازه دهان نکند تا در گلو بیاویزد ، او را دشمن

خود باید شمرد .

حیات را چه گوارنده تر زآب ولیک *** کسی که بیشترش خورد بکشد استسقاش

و هر که بغرور فریقته شود بنزدیک اصحاب خرد از ارباب جهل و ضلالت معدود گردد . و هیچ کس نتواند شناخت که تقدیر د

حق وی چگونه رانده شده است و او را مترصد سعادت روزگار می باید گذاشت یا منتظر شقاوت زیست . لکن برهمنگان

واجبست که کارهای خویش بر مقتضای رایهای صایب می گزارند ، و در مراعات جانب حزم ، و خرد تکلف واجب می بینند ، و

در حساب نفس خویش ابواب مناقشت لازم می شمند ، و در میدان هوا عنان خود گرد می گیرند ، و با دوست و دشمن در

خیرات سبقت می جویند ، تا همیشه مستعد قبول و اقبال و دولت توانند بود ، واگر اتفاق خوب روی نماید از جمال آن خالی

نماید .

و کارهای جهان خود بر قضیت حکم آسمانی می رود ، و دران زیادت و نقصان و تقديم و تاخیر صورت نبند . و بر اطلاق عاقل

آن کس را توان شناخت که از ظلم کردن و ایذای جانوران بپرهیزد ، و مادام که راه حذر پیش وی گشاده باشد در مقام خوف و

فرع نه ایستد . و من بمهرب نزدیکم و گریزگاه ، بسیار دارم ، و حرام است بر من توقف در این حیرت و تردد ، که سخط ملک

خون من حلال دارد و آنچه از وجه دیانت و مروت محظوظ است مباح داند . و امید چنین می دارم که هر کجا روم اسباب معیشت

من ساخته و مهیا باشد . چه هر که پنج خصلت را بضاعت و سرمایه عمر خویش سازد بهر جانب که روی نهد اعراض پیش او

متuder نگردد و مراجعت رفیقان ممتنع نباشد و وحشت غربت او را موافست بدل گردد ، از بذكرداری باز بودن ، واژ ریبت و خطر

پهلو تهی کردن ، و مکارم اخلاق را لازم گرفتن ، و شعار و دئار خود کم آزاری و نیکو کاری ساختن ، و حسن ادب در همه اوقات

نگاه داشتن . و عاقل چون در منشاء و مولد و میان اقربا و عشیرت بجان ایمن نتواند بودن دل بر فراق اهل و دوستان و فرزندان

و پیوستگان خوش کند ، که این همه را عوض ممکن گردد .

و از نفس و ذات عوض صورت نبندد***این بنده دگر باره نروید نیست

و باید دانست که ضایع تر مالها آنست که ازان انتفاع نباشد و در وجه انفاق ننشینند ، و نابکارتر زنان اوست که با شوی نسازد ، و بتر فرزندان آنست که از اطاعت مادر و پدر ابا نماید و همت بر عقوق مقصور دارد ، و لئيم تر دوستان اوست که در حال شدت و نکبت دوستی و صداقت را مهمل گذارد ، و غافل تر ملوک آنست که بی گناهان ازو ترسان باشند و در حفظ ممالک و اهتمام رعایا نکوشد ، و ویران تر شهرها آنست که درو امن کم اتفاق افتاد . و هرچند ملک کرامت می فرماید و انواع تمدنیت و قوت دل ارزانی می دارد و آن را بعهود و مواثيق موکد می گرداند البته مرا بنزديك او امان نیست و در خدمت و جوار او ايمن نتوانم زیست ، چه روزگار میان ما مفارقتی افگند که مواصلت را در حوالی آن مجال نتواند بود ، و در مستقبل هرگاه که اشتیاقی غالب گردد حکایت جمال تخت آرای ملک بر چهره ماه و پیکر مهر خواهم دید و اخبار سعادت او از نسیم سحری خواهم پرسید .
و از حال غربت من رای ملک را هم بر این مزاج معلوم تواند شد.

ای باد صبح دم گذری کن بکوی من ***پیغام من ببر ببر ما روى من
بر این کلمه سخن با آخر رسانیدند و ملک را وداع کرد .

بحست با رخ زرد از نهیب تیغ کبود ***چنانکه برگ بهاری زپیش باد خزان
اینست داستان حذر از مخدادعت دشمن مستولی و احتراز از تصدیق لاوه و زرق خصم غالب . و بر عاقل پوشیده نماند که غرض از بیان این مثال آن بوده است تا خردمندان در حوادث هریک را امام سازند و بنای کارها بر قضیت آن نهند . ایزد تعالی جملگی مومنان را شناسای مصالح حال و مآل و بینای مناظم دین و دنیا کناد ، بمنه و رحمته .

باب الاسد و ابن آوى

رای گفت: شنودم مثل دشمن آزرده که دل بر استمالت او نیارامد ، اگر چه در ملاطفت مبالغت نماید و در تعدد تنوق واجب دارد .
اکنون بازگویید داستان ملوک در آنچه میان ایشان و نزدیکان حادث گردد ، پس از تقدیم جفا و عقوبت و ظهور جرم و خیانت مراجعت صورت بند و تازه گردانیدن اعتماد بحزم نزدیک باشد ؟

برهمن جواب داد که: اگر پادشاهان در عفو و اغماض بسته گردانند ، و از هر که اندک خیانتی بینند یا در باب وی بکراهیت مثال دهنند بیش بر وی اعتماد نفرمایند ، کارها مهمل شود و ایشان از لذت عفو و منت بی نصیب مانند ؛ و مامون می گوید: رضی الله عنه اهل الجرائم لذتی في العفو لا رتكبوها.

و جمال حال و کمال کار مرد را نه هیچ پیرایه از عفو زیباتر است و نه هیچ دلیل از اغماس و تجاوز روشن تر .

و پسندیده تر سیرتی ملوک را آنست که حکم خویش در حوادث عقل کل را سازند ، و در هیچ وقت اخلاق خود را از لطفی بی ضعف و عنفی خالی نگذارند ، تا کارها میان خوف و رجا روان باشد . نه مخلصان نومید شوند و نه عاصیان دلیر گردند . یکی از مشایخ طریقت را پرسیدند که :**و الكاظمين الغیظ و العافین عن الناس را معنی بگوی . پیر رحمة الله عليه جواب داد که واضح آیت در شریعت مستوفی بیاوردهاند و بران مزید نیست ، اما پیران طریقت رضوان الله علیهم چنین گفته اند که : خشم فرو خوردن آنستک ه در عقوبت مبالغت نرود ، و باید دانست که ایزد تعالی بندگان خویش را مکارم اخلاق آموخته است و بر عادات ستوده تحریض کرده ، و هر کرا سعادت اصلی و عنایت ازلی یار و معین بود قبله دل و کعبه جان وی احکام قرآن عظیم باشد . و هرگاه که در این مقامات تاملی بسزا رفت و فضایل عفو و احسان مقرر گشت همت بر ملازمت آن سیرت مقصور شود و وجه صلاح و طریق صواب دران مشتبه نگردد و پوشیده نیست که آدمی از سهو و غفلت و جرم و زلت کم معصوم تواند بود ، واگر در مقابله این معانی و تدارک این ابواب غلو جایز شمرده شود مضرت آن مهمات سرایت کند .**

در جمله باید که اندازه اخلاص و مناصحت و هنر و کفایت آن کس که در معرض تهمتی افتاد نیکو بشناسد ، اگر در مصالح بد استعانتی تواند کرد و از رای و امانت او دفع مهمی تواند کرد و در تازه گردانیدن اعتماد بر وی مبادرت نماید و آن را از ریب و عیب خالی پندارد . و قوت دل او از وجه استعمالت و تالف بقرار معهود باز رساند و این حدیث را امام سازد که اقیلوا ذوی الهیئات عثراتهم . چه ضبط ممالک بی وزرا و معینان در امکان نیاید و انتفاع از بندگان آنگاه میسر گردد که ذات ایشان بخرد و عفاف و هنر و صلاح آراسته باشد و ضمیر بحق گزاری ، و نصیحت و هواخواهی و مودت پیراسته .

و نیز مهمات ملک را نهایت نیست و حاجت ملوک بکافیان ناصح که استحقاق محرومیت اسرار و استقلال تمشیت اعمال دارند همه مقرر است ، و کسانی که بسداد و امانت و تقوی و دیانت متحزم اند اندک و طریق راست در اینمعنی معرفت محاسن و مقابح اتباع است و وقوف برآنچه از هر یک چه کار آید و کدام مهم را شاید ، و چون پادشاه به اتقان و بصیرت معلوم رای خویش گردانید باید که هریک را فرخور هنر و اهیلت براندازه رای و شجاعت و بمقدار عقل و کفایت کاری می فرماید ، و اگر در مقابله هنرهای کسی عیبی یافته شود ازان هم غافل نباشد ، که هیچ مخلوقی بی عیب نتواند بود .

و پس از تفهیم این معانی و شناخت این دقایق بر پادشاه فرض است که تفحص عمال و تتبع احوال و اشغال که بکفایت ایشان تفویض فرموده باشد ، بجای می آرد . و از نقیر و قطمير احوال هیچیز بر وی پوشیده نگردد ، تا اگر مخلصان را توفیق مساعدت

کند و خدمتی کنند ، و یا خائنان را فرصتی افتد و اهمال نمایند ، هر دو می داند و ثمرت کردار مخلصان هرچه مهناتر ارزانی می دارد ، و جانیان را بقدر گناه تنبیه واجب می بیند ؛ چه اگر یکی از این دو طرف بی رعایت گردد مصلحان کاهل و آسان گیر و مفسدان دلیر و بی باک شوند ، و کارها پیچیده و اعمال و اشغال مختل و مهملا ماند ، و تلافی آن دشوار دست . و داستان شیر و شگال لایق این تشیب است . رای چگونه است آن ؟ گفت :

آورده اند که در زمین هند شگالی بود روی از دنیا بگردانید و در میان امثال خویش می بود . اما از خوردن گوشت و ریختن خون و ایدای جانوران تحرز نمودی . یاران بروی مخاصمت بر دست گرفتند و گفتند : بدین سیرت تو راضی نیستیم و را ترا درین مخطی می دانیم ، چون از صحبت یک دیگر نمی نماییم در عادت و سیرت هم موافقت توقع کنی » ، و نیز عمر در زحیر گذاشتن را فایده ای صورت نمی توان کرد . چنانکه آید روزی بپایان می باید رسانید و نصیب خود از لذت دنیا می برداشت . و لاتنس نصیبک من الدنیا . و بحقیقت بباید شناخت که دی را باز نتوان آورد و ثقت بدریافت فردا مستحکم نیست .

در نسیه آن جهان کجا بندد دل***آن را که بنقد اینجهانش توبی؟

شگال جواب داد که: ای دوستان و برادران ، از این ترهات درگذرید ، و چون می دانید که دی گذشت و فردا در نمی توان یافت از امروز چیزی ذخیره کنید که توشه راه را شاید ، که این دنیای فریبنده سراسر عیب است ، هنر همین دارد که مزرعت آخرت است ، در وی تخمی می توان افگند که ریع آن در عقبی مهناتر می باشد . نهمت باحراز مثوابات و امضای خیرات مصروف دارید ، و بر مساعدت عالم غدار تکیه مکنید ، و دل در بقای ابد بندید ، و از ثمره تن درستی و زندگانی و جوانی خویش بی نصیب مباشد . که لذات دنیا چون روشنایی برق و تاریکی ابر بی ثبات و دوام است . در جمله ، دل بر کلیه عنا وقف کردن و تن در سرای فنا سبیل داشتن از علو همت و کمال حصافت دور افتد . و عاقل از نعیم اینجهانی جز نام نیکو و ذکر باقی نطلبد . زیرا که خوشی و راحت و کامرانی و نعمت آن روی بزوآل و انتقال دارد .

اگر سعادت دو جهانی می خواهید این سخن در گوش گذارید و از برای طعمه خویش که حلاوت آن تا حلق است ابطال جانوری روا مدارید و بدانچه بی اید قانع باشید ، چه آن قدر که بقای جثه و قوام نفس بدان متعلق است هرگز فرونماند . این مواعظ را بسمع خرد استماع نمایید و از من در آنچه مردود عقل است موافقت مطلیید ، که صحبت من با شما سبب و بال نیست ، اما موافقت در اعمال ناستوده موجب عذاب گردد ، چه دل و دست آلت گناهست ، یکی مرکز فکرت ناشایست و دیگر منبع کردار

نایسندیده ، و اگر موضعی را در نیکی و بدی این اثر تواند بود هر که د رمسجد کسی را بکشته بزه کار نبودی ، و آنکه در مصاف یک تن را زنده گذارد بزه کار شدی . و من نیز در صحبت شما ام و بدل از شما گریزان .

یاران او را معذور داشتند و قدم او بر بساط ورع و صلاح هرچه ثابت تر شد و ذکر آن در آفاق سایر گشت و بمدت و مجاهدت در تقوی و دیانت ، منزلتی یافت که مطمح هیچ همت بدان نتواند رسید .

و در آن حالی مرغزاری بود که ماه رنگ آمیز از جمال صحن او نقش بندی آموختی و زهره مشک بیز از نسیم اوج او استمداد گرفتی .

نموده تیره و منسوخ با هوا و فضاش ***صفای چرخ اثیر و صفات باع ارم

و در وی سباع و وحش بسیار ، و ملک ایشان شیری که همه در طاعت و متابعت او بودندی و در پناه حشمت و حریم سیادت او روزگار گذاشتندی . چندانکه صورت حال این شگال بشنود او را بخواند و بدید و بهر نوع بیازمود ، و پس بچند روز با وی خلوت فرمود و گفت : ملک ما بسطتی دارد و اعمال و مهمات بسیار است ، و بناصحان و معینان محتاج باشیم ، و بسمع ما رسانیده اند که تو در زهد و عفت منزلتی یافته ای ، و چون ترا بدیدیم نظر بر خبر راجح آمد و سماع از عیان قاصر .

فلما التقينا صغر الخبر الخبر

و اکنون بر تو اعتماد می خواهیم فرمود تا درجه تو بدانافراسته گردد و در زمرة خواص و نزدیکان ما آیی . شگال جواب داد که : ملوک سزاوارند بدانچه برای کفایت مهمات انصار و اعون شایسته گزینند ، و با این همه بر ایشان واجب است که هیچ کس را بر قبول عملی اکراه ننمایند ، که چون کاری بجبر در گردن کسی کرده شود او را ضبط آن میسر نگردد و از عهده لوازم مناصحت بواجبی بیرون نتواند آمد . و زندگانی ملک دراز باد ، من عمل سلطان را کارهم و بران وقوفی و دران تجربتی ندارم ، و تو پادشاه محتمل و در خدمت تو وحش و سباع بسیارند ، که هم قوت و کفایت دارند و هم حرص و شره اعمال اینجهانی . اگر در باب ایشان اصطناعی فرمایی دل تو فارغ گرداند ، و بمنال و اصابت که از اشغال یابند شادمان و مستظہر شوند .

شیر گفت : در این مدافعت چه فایده ؟ که البته ترا معاف نخواهیم فرمود . شگال گفت : کار سلطان بابت دو کس باشد : یکی مکاری مقتحم که غرض خویش به اقتحام حاصل کند و بمکر و شعوذه مسلم ماند ، و دیگر غافلی ضعیف که برخواری کشیدن خود و بهیچ تاویل منظور و محترم و مطاع و مکرم نگردد . که در معرض حسد و عداوت افتد . و بباید دانست که عاقل همیشه محروم باشد و محسود . و من از اطن هر دو طبقه نیستم ، نه آزی غالب است که خیانت کنم .

و نه طبع خسیس که مذلت کشم .

و هر که بنлад خدمت سلطان بنصیحت و امانت و عفت و دیانت موکد گرداند و اطراف آن را از ریا و سمعه و ریب و خیانت مصون و منزه دارد کار او را استقامتی صورت نبند و مدت عمل او را دوامی و ثباتی ممکن نگردد . هم دوستان سپر معادات و مناقشت در روی کشند و هم دشمنان از جان او نشانه تیر بلا سازند : دوستان از روی حسد در منزلت ، مخاصمت اندیشند ، و دشمنان از جهت یکدلی و مناصحت مناقشت کنند ، و هرگاه که مطابقت دوستان و دشمنان بهم پیوست وا جماع بر عداوت او منعقد گشت البته این نتواند زیست ، و اگرچه پای بر فرق کیوان نهاده ست جان بسلامت نبرد . و خائن باری از جانب دشمنان پادشاه فارغ باشد ، اگرچه از دوستان بترسد.

شیر فرمود که : قصد نزدیکان ما این محل ندارد چون رضای ما ترا حاصل آمد ، خود را به وهم بیمار مکن که حسن رای ما رد کید و بدستگالی دشمنان را تمام است بیک تعربیک راه مکاید ایشان را بسته گردانیم و ترا بنهایت همت و غایت امنیت برسانیم . شگال گفت : اگر غرض ملک از این تربیت و تقویت احسانی است که در باب من می فرماید بعاطفت و رحمت و انصاف و معدلت آن لایق تر که بگذارد تا در این صحراء این و بی غم می گردم ، و از نعیم دنیا بآب و گیاه قانع شوم ، و از معادات و محاسدت جملگی اهل عالم فارغ . و مقرر است که عمر اندک در امن و راحت و فراغ و دعت بهتر که بسیار در خوف و خشیت . شیر گفت : این فصل معلوم گشت . ترا ترس از ضمیر و هراس از دل بیرون می باید کرد ، که هراینہ بما نزدیک خواهی گشت . شگال گفت : اگر حال بر این جملت است مرا امانی باید داد که چون یاران قصدی پیوندند ، زیردستان بامید منزلت من و زبردستان از بیم منزلت خویش ، باغرای ایشان بر من متغیر نگردی و دران تامل و ثبت وزی و شرایط احتیاط هرچه تمام تر بجای آری

تا با تو چنان زیم که رای دل تست

شیر با او وثیقتی موکد بجای آورد و اموال و خزاین خود بدو سپرد ، و از همه اتباع او را منزلت و مزید کرامت مخصوص گردانید و ابواب مشاورت و رایها در انواع مهمات بر وی مقصور شد ، و اعجاب شیر هر روز در باب وی زیادت می گشت . و قربت و مکانت او بر نزدیکان شیر گران آمد ، در مخاصمت او با یک دیگر مطابقت کردند و روزها در آن تدبیر بودند الی ان رموه بشاله الاثافی . یکی را پیش کردند تا قدری گوشت که شیر از برای چاشت خویش را بنهاده بود بذدید و در حجره شگال پنهان کرد . دیگر روز که وقت چاشت شیر فراز آمد بخواست ، گفتند : نمی یابیم ، و شگال غایب بود و خصمان وقاددان حاضر

، چون بدیدند که آتش گرسنگی و آتش خشم هر دو بهم پیوست و تنور گرم ایستاد فطیر خویش در بستند. و یکی از ایشان گفت: چاره نیست از آنچه ملک را بیاگاهانیم از هرچه از منافع و مضارا او بشناسیم ، اگرچه بعضی را موافق نیفتند . و بمن چنان رسانیدند که شگال آن گوشت سوی وثاق خویش برد .

دیگری گفت : اگر ترا این باور نمی آید درین احتیاط باید کرد ، که معرفت خلائق دشوار است ، و راست گفته اند که :

لاتحمدن امرءا حتی تجربه

دیگری گفت : همچنین است ، وقوف بر اسرار و اطلاع بر ضمایر صورت نبند ، لکن اگر این گوشت در منزل او یافته شود هراینه هرچه در افواهست از خیانت او راست باشد . دیگری گفت : بدانش خویش مغور نشاید بود ، که غدار هرگز نجهد ، چه خیانت بهیج تاویل پنهان نماند .

ویاتیک بالا خبار من لم تزود .

دیگری گفت : امینی ازو بمن هرچیزی می رسانید و در تصدیق آن تردد می داشتم تا این سخن از شما بشنودم ، و نیکو مثلی است « اخبر تقله ». « دیگری گفت : مکر و خدیعت او هرگز بر من پوشیده نبوده است ، و خبث و کید او را نهایت نیست ، و من کار او را بشناخته ام و فلان را گواه گرفته که کار این زاهد عابد بفضیحت کشد و از وی خطای عظیم و گناهی فاحش ظاهر گردد . دیگری گفت : اگر این زاهد متقدی که تقلد اعمال ملک را در ظاهر بلا و مصیبت می شمرد این خیانت بکرده است عجب کاری است . دیگری گفت : اگر این حوالت راست است ، موقع اختزال اندران بکفران نعمت و ، دلیری بر سبک داشت مخدوم بدان ، مقرون است ، و هیچ خردمند آن را بر مجرد خیانت حمل نکند . دیگری گفت : شما همه اهل امانتید و تکذیب شما از رسم خرد دور افتاد ، اگر این ساعت ملک بفرماید تا این گوشت در منزل او بجویند برهان این سخن ظاهر شود و گمانهای خاص و عام اندران یقین گردد . دیگری گفت : اگر احتیاطی خواهد رفت تعجیل باید کرد ، که جاسوسان او از همه جوانب بما محیط باشند و هیچ موضع ازان خالی نگذارند . دیگری گفت : در این تفتیش چه فایده ؟ که اگر جرم او معلوم گردد او بزرق و بوعجبی بر رای ملک پوشانیده گرداند .

از این نمط در حال خشم شیر می گفتند تا کراهیتی بدل او راه یافت ، و باحضور شگال مثال داد و از وی سوال کرد که : گوشت چه کردی ؟ جواب داد که : بمطبخی سپردم تا بوقت چاشت پیش ملک آرد . مطبخی هم از جمله اصحاب بیعت بود ، منکر شد و گفت : البته خبر ندارم . شیر طایفه ای را از امینان بفرستاد تا گپوشت در منزل شگال بجستند ، لابد بیافتد و بنزدیک شیر آوردند

پس گرگی که تا آن ساعت سخن نمی گفت ، و چنان فرا می نمود که «من از عدولم و بی تحقیق و اتقان قدر در کاری ننهم ، و نیز با شگال دوستی دارم و فرصت عنایت می جویم .» پیشتر رفت و گفت:چون ملک را از زلت این نابکار روشن گشت زود بحکم سیاست تقدیم فرماید ، که اگر این باب را مهملاً گذارد بیش گناه کاران از فضیحت نترسد .

شیر بفرمود تا شگال را موقوف کردند . آنگاه یکی از حاضران گفت:من از رای روشن ملک که آفتاب در اوج خویش چون سایه پس و پیش او دود و مانند ذره در حمایت او پرواز کند .

ای قدر تو شمس و آسمان ذره***وای رای تو شمع و شمس پروانه در شگفت بمانده ام که کار این غدار بر وی چگونه پوشیده شده است و از خبث خمیر و مکر طبع او چرا غافل بود . دیگری گفت:عجب تر آنست که تدارک این کار در مطاولت افگند . شیر بد پیغام داد که:اگر این سهو را عذری داری بازنمای . جوانی درشت بی علم شگال برسانیدند . آتش خشم بالا گرفت و زبانه آن عقل شیر را پوزبند کرد تا عهود و مواثیق را زیر پای آورد و دست خصمان را در کشتن شگال مطلق گردانید . و خبر آن بمادر شیر رسید ، دانست که تعجیل کرده است و جانب تملک و تماسک را بی رعایت گذاشت ، با خود اندیشید که زودتر بروم و فرزند خود را از وسوسه دیو لعین برهانم ، چه گاهی خشم بر ملک مستولی شود شیطان فتان نیز مسلط گردد.قال النبی صلی الله علیه و سلم اذا استشاط السلطان تسلط الشیطان .

نخست بدان جماعت که بکشتن او مثال یافته بودند پیغام داد که در کشتن او توقفی باید کرد ، پس بنزدیک شیر آمد و گفت:گناه شگال چه بوده است ؟ شیر صورت حال باز نمود ، گفت:ای پسر ، خویشن در حیرت و حسرت متفسک مگردن و از فضیلت عفو و احسان بی نصیب مباش ، فان العفو لا یزید الرجل الا عزا و التواضع الا رفعه.و هیچ کس بتامل و تثبت از ملوک سزاوارتر نیست .

و پوشیده نماند که حرمت زن بشوی متعلق است و عزت فرزند بپدر و ، دانش شاگرد باستاد ، و قوت سپاه بلشکر کشان قاهر ، و کرامت زاهدان بدین و ، امن رعیت بپادشاه و ، نظام کار مملکت بتقوی و عقل و ثبات و عدل ؛ و عمدہ حزم شناختن اتباع است و هریک در محل و منزلت او اصطنانع فرمودن و ، برمقدار هنر و کفایت ایشان تربیت کردن و ، متهم شمردن ایشان در باب یک دیگر ، چه اگر سعایت این در حق آن و ازان او در حق این مسموع باشد هرگاه که خواهند مخلصی را در معرض تهمت توانند آورد و خائنی را در لباس امانت جلوه کرد ، و محاسن ملک را در صیغت مقابح بخلق نمود ، و هریکچندی حاسدی فاضلی را محروم گرداند و خائنی امینی را متهم می کند ، و هر لحظه بی گناهی را در گرداب هلاک می اندازد ، و لاشک باستمار این رسم

همه را استیلا افتاد ، حاضران از قبول اعمال امتناع بر دست گیرند و غاییان از خدمت تقاعد نمایند ، و نفاذ فرمانها براطلاق در توقف افتاد.

و نشاید که پادشاه تغیر مزاج خویش بی یقینی صادق با اهل و امانت روا دارد ، ولیکن باید که در مجال حلم و بسطت علم او همه چیز گنجان باشد و سوابق خدمتگاران ، نیکو پیش چشم دارد و مساعی و مآثر ایشان بر صحیفه دل بنگارد و آن را ضایع و بی ثمرت نگرداند واهمال جانب و توهین منزلت ایشان جایز نشمرد . و هرگناه که از عمد و قصد منزه باشد ذات هوا و اخلاص را مجوح نگرداند ، و در عقوبت آن مبالغت نشاید . و سخن بی هنر ان ناآزموده در بدگفت هنرمند کافی نشنود ، و عقل و رای خویش را در همه معانی حکمی عدل و ممیزی بحق بشناسد .

و شگال در دولت تو بمحلی بلند و منزلتی مشهور رسیده بود . بر وی ثناها می گفتی و در خلوات عز مفاوضت ، وی را ارزانی می داشتی . و اکنون بر تو آنست که عزیمت ابطال او را فسخ کنی و خود را و او را از شماتت دشمنان و ساعیان صیانت واجب بینی ، تا چنانکه فراخور ثابت و وقار تو باشد در تفحص و استکشاف حال او لوازم احتیاط و استقصا بجای آری و بنزدیک عقل خویش و تمامی لشکر و رعیت معدور گردی ، که این تهمت ازان حقیرتر است که چنو بنده ای سداد و امانت خود را بدان معیوب گرداند ، یا حرص و شره آن خرد او را محجوب کند .

و تو می دانی که در مدت خدمت تو و پیش ازان گوشت نخورده ست ؛ مسارعت در توقف دار تا صحت این حدیث روشن گردد ، که چشم و گوش بطن و تخمین بسیار حکمهای خطأ کند ، چنانکه کسی در تاریکی شب ، یراعه ای بیند ، پندارد که آتش است و بر وی مشتبه گردد ، چون در دست گرفت مقرر شود که باد پیموده ست و پیش از تیقن در حکم تعجیل کرده . و حسد جاهل از عالم ، و بدکردار از نیکو فعل ، و بددل از شجاع مشهور است .

و غالب ظن آنست که قاصدان ، آن گوشت در منزل شگال نهاده باشند ، و این قدر در جنب کید حاسدان و مکر دشمنان اندک نماید . و محاسدت اهل بغی پوشیده نیست خاصه جایی که اغراض معتبر در میان آمد . و مرغ در اوج هوا و ماهی در قعر دریا وسباع در صحن دشت از قصد بدسگالان ایمن نتواند بود ، و شکره اگر صیدی کند هم آن مرغان که در پرواز از وی بلندتر باشند و هم آن که از وی پستتر باشند در آن قدر گرد مغالبت و مجاذبت برآیند ؛ و سگان برای استخوانی که در راه یابند با یک دیگر همین معاملت بکنند ؛ و خدمتگاران تو در منزلهایی که کم از رتبت شگال است حسد را می دارند ، اگر در آن درجه منظور

مناقشتی رود بدیع نیاید . در این کار تاملی شافی فرمای و تدارک آن از نوعی اندیش که لایق بزرگی تو باشد ، که چون حقیقت حال شناخته گشت کشتن او بس تعذری ندارد .

شیر سخن مادر نیکو استمالت کرد و آن را بر خرد خویش باز انداخت و شگال را پیش خواند و گفت : میل ما ، بحکم آزمایش سابق ، بقبول عذر تو زیادت ازان است که بتصدیق حوالت خصمان . شگال گفت : من از موونت این تهمت بیرون نیایم تا ملک حیلی نسازد که صحت حال و روشنی کار بدان بشناسد ، با آنکه بیراءت ساحت و کمال دیانت خوطش ثقی تمام دارم و متینم که هرچند احتیاط بیشتر فرموده شود و مزیت و رجحان من در اخلاص و مناصحت برکافه حشم و خدم ظاهرتر گردد .

من آن ترازووم اخلاص و دوستی ترا *** که هیچ گنج نتابد سرزبانه من

بعشق و مهر تو آن بحر دور پایانم *** که در نیابد چرخ و هوا کرانه من

شیر گفت : وجه تفحص چیست ؟ گفت : جماعتی را که این افترا کرده اند حاضر آرند و باسقصا ازیشان پرسیده شود که تخصیص من بدین حوالت و فروگذاشتن کسانی که گوشت خورند ، و دران مناقشت روا دارند چه معنی داشت ، که روشن شدن این باب بی از این معنی ممکن نتواند بو ، و امید آنست که اگر ملک این بفرماید ، و چون خواهند که بستیهند بانگی بروزند ، و تاکیدی رود که هرگاه که راستی حال بازنمایند جرم ایشان بعفو مقابله کرده آید ، هراینه نقاب ظن کاذب از چهره یقین صادق برداشته ، شود و نزاهت جانب من مقرر گردد .

شیر گفت : چگونه عفو را مجال بود در باب کسی که بقصد در حق من و اهل مملکت من معترف گشت ؟ گفت : بقا باد ملک را ، هر عفو که از کمال استیلا و بسطت و وفور استعلا و قدرت ارزانی باشد سراسر هنر است ، و بدین دقیقه که بر لفظ ملک رفت دران تفاوتی صورت نبندد ، خاصه که گناه کار ، آن را بتوبت و انابت دریافت و بیندگی و طاعت پیش آن باز رفت ، البته بیش مجال انتقام نماند و هراینه مستحق اغماض و تجاوز گردد . و علما گویند : طلب مخرج از بدکرداری بابی معتبر است در احسان و نیکوکاری . شیر چون سخن او بشنود و آثار صدق و صواب بر صفحات آن بدید طایفه ای را که آن فتنه انگیخته بودند از هم جدا کرد ، و در استکشاف غوامض و استنباط بواسطه آن کار غلو مبالغه واجب داشت و امانی موکد داد اگر راستی حال نپوشاند . پس بعضی ازیشان اعتراف نمودند و تمامی مواضع و مبایعت خویش مقرر گردانیدند ، و دیگران بضرورت اقتدا کردند ، و براءت ساحت شگال ظاهر گشت .

مادر شیر چون بدانست که صدق شگال از غبار شبکت بیرون آمد و حجاب ریبیت از جمال اخلاص برداشته شد شیر را گفت : این جماعت را امانی داده شد و رجوع ازان ممکن نیست . لکن در این واقعه او را تجربتی افتاد بزرگ ، بدان عبرت گیرد و بدگمانی بطایفه ای که ببدگفت ناصحان و تقبیح حال ایشان تقرب می کنند مضاعف گرداند ، و از هیچ خائن سماع ساعیتی جایز نشمرد مگر آن را برهانی بیند که دران از تردد استغنا افتند ؛ و بی خطر شناسد ترهات اصحاب اغراض که در نزدیکان و محارم گویند اگر چه موجز و مختصر باشد ، که آن بتدریج مایه گیرد و بجایی رسد که تدارک صورت نبندد .

از نیل و فرات و دجله جویی زاید***پس موج زند که پیل را برباید و گیاه تر چون فراهم می آرند ازان رسنهای می تابند که پیل آن را نمی تواند گسست و از پاره کردن آن عاجز می آید . در جمله خرد و بزرگ آن را که رسانند تاویل باید طلبید و گرد رخصت و دفع گشت .

*و از تقریب هشت کس حذر واجب است : اول آنکه نعمت منعمان را سبک دارد و کفران آن سبک دست دهد . و دوم آنکه بی موجبی در خشم شود . سوم آنکه بعمر دراز مغدور باشد و خود را از رعایت حقوق بی نیاز پنداشد . چهارم آنکه راه قطیعت و غدر پیش او گشاده و سهل نماید . و پنجم آنکه بنای کارهای خود برعداوت نهد و نه بر راستی و دیانت . و ششم آنکه در ابواب سهو رشته با خویشتن فراخ گیرد و قبله دل هوا را سازد . و هفتم آنکه بی سببی در مردمان بدگمان گردد و بی دلیل روشن اهل ثقت را متهم گرداند . هشتم آنکه بقلت حیا مذکور باشد و بشوخی و وقاحت مشهور .

و برهشت کس اقبال فرمودن فرض است : اول آنکه شکر احسان لازم شمرد . و دوم آنکه عقده عهد او بحوادث روزگار وهنی نپذیرد . و سوم آنکه تعظیم ارباب تربیت و مکرمت واجب بیند . و چهارم آنکه از غدر و فجور بپرهیزد . پنجم آنکه در حال خشم برخویشتن قادر باشد . ششم آنکه بهنگام طمع سخاوت ورزد . هفتم آنکه به اذیال شرم و صلاح تممسک نماید . هشتم آنکه از مجالست اهل فسق و فحش پهلو تهی کند .

و چون شیر موقع اهتمام مادر و شفقت او در تلافی این حادثه بدید شکرو عذر بسیار وی را لازم شناخت و گفت : ببرکات و میامن هدایت تو راه تاریک مانده روشن شد و کار دشوار بوده آسان گشت ، و به براءت ساحت امینی واقف و کارданی کافی علم افتاد و بی گناهی صادق از تهمت بیرون آمد .

پس ثقت او بامانت شگال بیفروزد و زیادت اکرام و تربیت و معذرت و ملاطفت ارزانی داشت ، و شگال را پیش خواند و گفت : این تهمت را موجب مزید ثقت و مزیت اعتماد باید پنداشت و تیمار کارها که بتو مفوض بوده ست برقرار معهود می داشت . شگال گفت : این چنین راست نیاید . ملک سوابق عهود را فروگذاشت و محال دشمنان را در ضمیر ، مجال تمکن داد .

آنی که ز دل وفا برانداخته ای ، ***با دشمن من تمام در ساخته ای ؛

دل را زوفا چرا بپرداخته ای ؟ ***مانا که مرا هنوز نشناخته ای !

شیر گفت : از این معانی هیچ پیش خاطر نشاید آورد که نه در طاعت و مناصحت تو تقصیری بود و نه در عنایت و تربیت ما . قوی دل باش و روی بخدمت آر . شگال جواب داد که :

هر روز مرا سری و دستاری نیست

این کرت خلاص یافتم ، اما جهان از حاسد و بدگوی پاک نتوان کرد ، و تا اقبال ملک بر من باقی است حسد یاران برقرار باشد . و بدین استماع که ملک سخن ساعیان را فرمود ملک را سهل المأخذ شمرند و هر روز تصریبی تازه رسانند و هر ساعت ریبته نو در میان آرند و هر ملک که چربک ساعی فتنه انگیز را در گوش جای داد و بزرق و شعوذه نمام التفات نمود خدمت او جان بازی باشد و ازان احتراز نمودن فریضه گردد . و مثلی مشهور است که

«خل سبیل من وهی سقاوه»

و یک سخن بخواهم گفت اگر رای ملک استماع آن صواب بیند که ، سزاوارتر کس بقبول حجت و سمع مظلومت ملوک و حکام آند . و ملک اگر در این حادثه بر من رحمت فرمود و اعتمادی تازه گردانید از وجه تفضلی بود که آن را نعمتی و صنعتی توان خواند ، اما بدین تعجیل که رفت من در مکارم او بدگمان گشتم و از عواطف ملکانه نومید شد ، چه سوابق تربیت خویش و سوالف خدمت مرا بیهوده در معرض تضییع و حیز ابطال آورد بتهمتی حقیر ، که اگر ثابت شدی هم خطری نداشت . و مخدوم چنان باید که بسطت دل او چون دریا بی نهایت و مرکز حلم او چون کوه باثبات باشد ، نه سعایت این را در موج تواند آورد نه فورت خشم آن در حرکت .

شیر گفت : سخن تو نیکو و آراسته است ، لکن بقوت و درشت . جواب داد که : دل ملک در امضای باطل قوی تر ، و درشت تر از سخن منست در تقریر حق ، و چون تزویر و بهتان سبک استماع افتاد واجب کند که شنودن صدق و صواب گران نیاید ، و زینهار تا این حدیث را بر دلیری و بی حرمتی فرموده نیاید ، که دو مصلحت ظاهر را متضمن است : یکی آنکه مظلومان را بقصاص ،

خرسندی حاصل آید و ضمایر ایشان از غل و استزادت پاک شود ، و چنان نیکوتر که آنچه در دل من است ظاهر کنم تا حضور و غیبت من ملک را یکسان گردد ، و چیزی باقی نماند که سبب عداوت و موجب غصه تواند بود ؛ و دیگر آنکه خواستم که حاکم این حادثه عقل رهنما و عدل جهان آرای ملک باشد ؛ و امضای حکم پس از شنودن سخن متظلم نیکوتر آید .

شیر گفت : همچنین است ، لاجرم ثابت در کار تو بجای آوردم و در استخلاص تو از این غرقاب عنایت فرمود . جواب گفت : اگر مخرج به رای و رافت ملک اتفاق افتاد تعجیل بکشتن هم بفرمان او بود . شیر فرمود که : تو ندانی که طلب مخلص از ورطه هلاک اگر چه قصدی رفته باشد شایع تر احسانی و فاضل تر امتنانی است ؟ شگال گفت : همچنین است ، و من بعمرهای دراز شکر کرامات و عواطف نتوانم گزارد ، و این عفو و رحمت پس از وعده انکار و عقوبت بر همه نعمتها راجح است . و پیش ازین ملک را مخلص و مطیع و یک دل و ناصح بودم و جان و بینایی فدای رضای او می داشتم .

چون دست بکردم آنچه فرمودی تو***چون دیده بدیدم آنچه بنمودی تو

و آنچه می گوییم نه از برای آن می گوییم تا برای ملک در حادثه خویش خطایی ثابت کنم یا عیبی و وصمتی بجانب او منسوب گردانم ، اما حسد جاهلان در حق ارباب هنر و کفايت رسمي مالوف و عادتی مستمر است و بسته گردانیدن آن طریق متذر ، لکن از اینها چه فایده ؟ بیچارگان یاران گیرند و مذلتها کشند و مکرها اندیشند و مخدوم را مداهنت کنند و در تخریب ولايت و ناحیت کوشند و بعشوه جهانی را مستظههر گردانند و همه جوانب را بوعدهای دروغ بدست آرند و حاصل جز حسرت و ندامت نباشد . چه همیشه حق منصور بوده است و باطل مقهور ، و ایزد تعالی خاتمت محمود و عاقبت مرضی و اصحاب صلاح و دیانت و ارباب سداد و امانت را ارزانی داشته است و یابی الله الا ان یتم نوره و لوکره الکافرون .

و با این همه می ترسم که عیاذ بالله خصمان میان من و ملک مجال مداخلت دیگر یاوند و الا بودیم ترا بنده همینیم ترا شیر پرسید که : کدام موضع است که ازان مدخل توان ؟ گفت : گویند «در دل بnde تو وحشتی حادث شده است بدانچه در حق او فرمودی و امروز مستزید و آزرده ست ، » و این جایگاه بدگمانی است خاصه ملک را در باب کسانی که عقوبت و جفا دیده باشند یا از منزلت خویش بیفتاده یا بعزلی مبتلا گشته یا خصمی را که در رتبت کم ازو بوده باشد برو تقدیمی افتاده ، هرچند این خود هرگز نتواند بود ، و بر خردمند پوشیده نماند که پس چنین حوادث اعتقادها از جانبین صافی تر گردد ، چه اگر در ضمیر مخدوم بسبب تقصیری و اهمالی که از جهت خدمتگار رسانند کراهیتی باشد چون خشم خود براند و تعریکی فراخور حال آن کس بفرماید لاشک اثر آن زایل شود و اندک و بسیار چیزی باقی نماند ، و معز تمویهات قاصدان هم بشناسد و بیش میل

بترهات اصحاب اغواض ننماید و فرط اخلاص و مناصحت و کمال هنر و کفایت این کس بهتر مقرر گردد ، که تابنده ای کافی مخلص نباشد در معرض حسد و عداوت نیفتند و یاران در حق او بتزویر نگرایند . و راست گفته اند که :

دارنده مباش وز بلاها رستی.

واگر در دل خدمتگار خوفی و هراسی باشد چون مالش یافت هم ایمن گردد و از انتظار بلا فارغ آید . و استزادت چاکر از سه روی بیرون نتوان بود : جاهی که دارد باهمال مخدوم نقصانی پذیرد ، یا خصمان بر وی بیرون آیند ، یا نعمتی که الفغده باشد از دست بشود . و هرگاه رضای مخدوم حاصل آورد اعتماد پادشاه بر وی تازه ماند و خصم بمالد و مال کسب کند ، که جز جان همه چیز را عوض ممکن است . خاصه در خدمت ملوک و اعیان روزگار ، و چون این معانی را تدارک بود آزار از چه وجه باقی تواند بود ؟ و قدر این نعمتها اول و آخر که بهم پیوندد کسانی توانند شناخت که بصلاح اسلاف مذکور باشند و بنزاهمت جانب و عفت ذات مشهور .

و با این همه امید دارم که ملک معذور فرمایند و بار دیگر در دام آفت نکشد ، و بگذارد تا در این بیابان ایمن و مرفره می گردم .

شیر گفت : این فصل معلوم شد ، الحق آراسته و معقول بود ، دل قوی دار و بر سر خدمت خویش باش ، که تو از آن بندگان نیستی که چنین تهمتها را در حق مجال تواند بود ؛ اگر چیزی رسانند آن را قبولی و رواجی صورت نبندد . ما ترا شناخته ایم و بحقیقت بدانسته که در جفا صبور باشی و در نعمت شاکر ، و این هر دوسیرت را در احکام خرد و شرایع اخلاص فرضی متعین شمری ، و عدول نمودن ازان در مذهب عبودیت و دین حفاظ و فتوت محظوظ مطلق دانی ، و هرچه بخلاف مروت و دیانت و سداد و امانت باشد آنرا مستنكر و محال و مستبدع و باطل شناسی . بی موجبی خویشن را هراسان مدار و متفکر مباش و بعنایت و رعاطت مائقه افزای ، که ظن ما در راستی و امانت تو امرز بتحقیق پیوست و گمان که در خرد و حصفت تو می داشتیم پس از این حادثه بیقین کشید ، و بهیچ وجه از وجوده بیش سخن خصم را مجال و محل استماع نخواهد بود ، و هر رنگ که آمیزند بر قصد صریح حمل خواهد افتاد .

در جمله ، دل او گرم کرد و بر سرکار فرستاد و هر روز در اکرام او می افزود ، و به وفور صلاح و سداد او واثق تر می گشت .

اینست داستان ملوک در آنچه میان ایشان و اتباع حادث شود پس از اظهار سخط و کراهیت . و بر عاقل مشتبه نگردد که غرض از وضع این حکایات و مراد از بیان و ایراد این مثال چه بوده ست ، و هر که بتایید آسمانی مخصوص باشدو بسعادت این سری مقید گشته همت بر تفہیم این اشارات مقصوص گرداند و نهمت بر استشکاف رموز علماء مصروف .

والله اعلم و هو الهدى الى سواء السبيل.

باب النابل و اللبوة

رای گفت : شنودم مثل ملوک در آنچه میان ایشان و خدم تازه گردد از خلاف و خیانت و جفا و عقوبت ، و مراجعت بتجدید اعتماد ؛ که بر ملوک لازم است برای نظام ممالک و رعایت مصالح بر مقتضای این سخن رفتن که الرجوع الى الحق اولی من التمادی فی الباطل . اکنون بیان کند از جهت من داستان آن کس که برای صیانت نفس و رعایت مصالح خویش از ایذای دیگران و رسانیدن مضرت بجانوران باز باشد ، و پند خردمندان را در گوش گذارد تا بامثال آن در نماند.برهمن جواب داد که : بر تعذیب حیوان اقدام روا ندارند مگر جاهلان که میان خیر و شر و نفع و ضر فرق نتوانند کرد ، و بحکم حمق خویش از عواقب اعمال غافل باشند ، و نظر بصیرت ایشان بخواتم کارها کم تواند رسید ، که علم اصحاب ضلالت از ادراک مصالح بر اطلاق قاصر است و حجاب جهل ، احراز سعادت را مانع ظاهر و خردمند هرچه برخود نپرسند در باب همچو خودی چگونه روا دارد ؟

قال النبی صلی الله علیہ : کیف تبصر القذاۃ فی عین اخیک و لا تبصر الجذل فی عینک ؟

بد می کنی و نیک طمع می داری ؟ ***هم بد باشد سزای بدکردای!

و بباید دانست که هر کرداری پاداشی است که هراینه بارباب آن برسد و بتاخیری که در میان افتد مغورو نشاید بود ، که آنچه آمد نیست نزدیک باشد اگرچه مدت گیرد . اگر کسی خواهد که بدکرداری خود را بتمویه و تلبیس پوشیده گرداند و به زرق و شعوذه خود را در لباس نیکوکاری جلوه دهد چنانکه مردمان بر وی ثنا گویند و بدورو نزدیک ذکر آن سایر شود ، بدین وسیله هرگز نتایج افعال ناپرسنده از وی مصروف نگردد و ثمره آن خبث باطن هرچه مهنا تر بباید ؛ آنگاه پند پذیرد و باخلاق ستوده گراید . و نظیر این نشانه افسانه شیر است و آن مرد تیرانداز . رای پرسید که :

چگونه است آن ؟ گفت :

آورده اند که شیری ماده با دو بچه در بیشه ای وطن داشت .

روزی بطلب صید از بیشه بیرون رفت تیراندازی بیامد و هردو بچه او را بکشت و پوست بکشید . چون شیر بازآمد و بچگان را از آن گونه بر زمین افگنده دید فریاد و نفیر باسمان رسانید . و در همسایگی او شگالی پیر بود ، چون آواز او بشنود بنزدیک او رفت و گفت : موجب ضجرت چیست ؟ شیر صورت حال باز راند و بچگان را بدو نمود .

شگال گفت: بدان که هر ابتدایی را انتهایی است، و هر گاه که مدت عمر سپری شد و هنگام اجل فراز رسید لحظتی مهلت صورت نبندد، فاذا جاء اجلهم لا يستاخرون ساعه و لا يستقدمون. و نیز بنای کارهای این عالم فانی برین نهاده شده است، بر اثر هر شادی غمی چشم می باید داشت، و بر اثر هر غم شادی توقع می باید کرد، و در همه احوال بقضای آسمانی راضی می بود که پیرایه مردان در حوادث صبر است.

تا بود چنین بده است کار عالم***شادی پس اندھست و راحت پس غم جزع در توقف دار و انصاف از نفس خود بده، و ما اصابک من سیئه فمن نفسک. و در امثال آمده است که «یداک او کتا و فوک نفح.» آنچه تیرانداز با تو کرده است اضعاف آن از جهت تو بر دیگران رفته است، و ایشان همین جزع در میان آورده اند و اضطراب بیهوده کرده و باز بضرورت صبور گشته. بر رنج دیگران صبرکن چنان که بر رنج تو صبر کردن، و نشنوده ای «کما تدین تدان؟» هرچه کرده شود مكافات آن از نیکی و بدی براندازه کردار خویش چشم می باید داشت، چه هر که تخمی پراگند ریع آن بی شک بردارد. واگر همین سیرت را ملازم خواهی بود از اینها بسی می باید دید؛ اخلاق خود را برفق و کم آزاری آراسته گردان و خلق را مترسان تا ایمن توانی زیست.

شیر گفت: این سخن را بی محاباتر بران، و ببراهین و حجتها موکد گردان، گفت: عمر تو چند است؟ گفت: صد سال. گفت: در این مدت قوت تو از چه بوده است؟ گفت: از گوشت جانوران - وحوش و مردم - که شکار کردمی. گفت: پس آن جانوران که چندین سال بگوش ایشان غدا می یافته مادر و پدر نداشتند و عزیزان ایشان را سوز مفارقت در قلق و جزع نیاورد؟ اگر آن روز عاقبت آن کار بدیده بودی و از خون ریختن تحرز نموده، بهیچ حال این پیش نیامدی.

چون شیر این سخن بشنود حقیقت آن بشناخت و متیقن گشت که آن ناکامی او را از خودکامی بروی آمده است. بترك ناشایست بگفت و از خوردن گوشت باز بود و بمیوها قانع گشت. و راست گفته اند:

ذوالجهل يفعل ماذوالعقل فاعله***فی النائبات ولكن بعد ما افتضحا

چون شگال اقبال شیر بر میوه که قوت او بود بدید رنجور شد واو را گفت:

آسان روزی خود گرفتی و از قوت دیگران که ترا دران ناقه و جملی نیست خوردن گرفتی! درخت خود بقوت تو وفا نکند، و این درخت و میوه و کسانی که قوت ایشان بدان تعلق دارد سخت زود هلاک شوند، چه ارزاق ایشان فرا خصی بزرگ و شریکی

عظیم افتاد . اثر ظلم تو در جانها ظاهر می گشت ، امروز نتیجه زهد تو در نانها ظاهر می گردد. در هر دو حالت ، عالمیان را از جور تو خلاص ممکن نیست ، خواهی در معرض تهور و فساد باش ، خواه در لباس عفت و صلاح !

گر توی پس مکش زما رگ و پی***ور خدایست شرم دار از وی

چون شیر این فصل بشنود از خوردن میوه اعراض کرد و روزگار در عبادت مستغرق گردانید و با خود اندیشید :
چند از این باد خاک و آتش و آب***وز دی و تیر وز تموز و بهار؟

بس که نامرد و خشک مغزت کرد ***رنگ کافور و مشک لیل و نهار!
برگذر زین سرای غرچه فریب***درگذر زین رباط مردم خوار!

اینست داستان متھور بدکردار که جهانیان را مسخر عذاب خود دارد و از وحامت عواقب آن نیندیشد تا بمانند آن مبتلا گردد ، آنگاه وجه صواب و طریق رشاد اندران بشناسد ، چنانکه شیر دل از خون خوردن و خون ریختن بر نداشت تا هر دو جگر گوشه خود را بیک صفقه بر روی زمین پوست باز کرده ندید ، و چون این تجربت حاصل آمد از این عالم غدار اعراض نمود و بیش بنمايش بی اصل او التفات جایز نشمرد و گفت :

هرانک او در تو دل بندد همی بر خویشن خندد***که جز همچون تو نااھلی چو تو دلدار نپسندد
اگر نو کیسه عشقی را بدست آری تو ، از شوخی***قباها کز تو بردوزد کمراها کز تو بربندد !

و گر خود تو نه ای ، جانی ، چنان بستانم از تو دل ***که یک چشمت همی گرید دگر چشمت همی خندد
و خردمندان سزاوارند بدانچه این اشارت را در فهم آرند و این تجارت را مقتدائی عقل و طبع گردانند ، و بنای کارهای دینی و دنیاوی بر قضیت آن نهند ، و هرچه خود را و فرزندان خود را نپسندند در باب دیگران روا ندارند ، تا فواتح و خواتم کارهای ایشان بنام نیکو و ذکر باقی متحلی باشد ، و در دنیا و آخرت از تبعات بدکرداری مسلم ماند .

والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم للذین احسنو الحسنی و زیاده

باب الزاھد والضعیف

رای گفت برهمن را :شتودم مثل بدکردار متھور که درایذا غلو نماید ، و چون بمثل آن مبتلا شود در پناه توبت و انابت گریزد. اکنون بازگوید مثل آنکه پیشه خود بگذارد و حرفى دیگر اختیار کند ، و چون از ضبط آن عاجز آید رجوع او بکار خود میسر نگردد و متھیر و متاسف فروماند .

برهمن جواب داد که : لکل عمل رجال ؛ هر که از سمت موروث و هنر مكتسب اعراض نماید و خود را در کاری افگند که لایق حال او نباشد و موافق اصل او ، لاشک در مقام تردد و تحیر افتاد و تلهف و تحسر بیند و سودش ندارد و بازگشتن بکار او تیسیر نپذیرد ، هرچند گفته اند که : الحرفة لاتنسی ولکن دقائقها تننسی . مرد باید که بر عرصه عمل خویش ثبات قدم برزد و بهر آرزو دست در شاخ تازه نزند و بجمال شکوفه و طراوت برگ آن فریفته نشود ، چون بحلووت ثمرت و یمن عاقبت واثق نتواند بود .

قال النبی علیه الصلوہ و السلم . من رزق من شیء فلیلزمه . و از امثال این مقدمه حکایت آن زاهد است . رای پرسید که : چگونه است آن ؟ گفت :

آورده اند که در زمین کنوج مردی مصلح و متغف بود ؛ در دین اجتهادی تمام و بر طاعت و عبادت مواظبت بشرط ، نهمت برای روحیات رسوم حکما مصروف داشت و روزگار بر امضای خیرات مقصور ، و از دوستی دنیا و کسب حرام معصوم و از وصمت ریا و غیبت و نفاق مسلم .

روزی مسافری بزاویه او مهمان افتاد . زاهد تازگی وافر ، واجب داشت و باهتزاز و استبشار پیش او باز رفت . چون پای افزار بگشاد پرسید که : از کجا می آیی و مقصد کدام جانب است ؟ مهمان جواب داد که : بر حال عاشقان و صادقان بسماع ظاهر بی عیان باطن وقوف نتوانی یافت . و هر که بی دل وار قدم در راه عشق نهاد و مقصد او رضای دوست باشد لاشک سرگردان در بادیه فراق می پوید و مقامات متفاوت پس پشت می کند تا نظر بر قبله دل افگند ، و چندانکه این سعادت یافت جان از برای قربان در میان نهد ، و اگر از جان ، عزیزتر جانانی دارد هم فدا کند . یا بنی ای ای فی المنام ای ای فی المنام ای اذبحک .

در جمله قصه من دراز است و سفر مرا بدایت و نهایت نی .

چون ازین مفاوضت بپرداختند زاهد بفرمود تا قدری خرما آوردند و هردو ازان بکار می بردند . مهمان گفت : لذیذ میوه ای است ، و اگر در ولایت ما یافته شدی نیکو بودی ، هرچند ثقلی دارد و نفس آدمی را موافق نیست . و در آن بلاد انواع فواكه و الوان ثمار که هر یک را لذتی تمام و حلاوتی بكمال است . بحمدالله یافته می شود و رجحان آن بر خرما ظاهر است . زاهد گفت : با این همه ، هرچند که هرچه طبع را بدو میلی تواند بود وجود او بر عدم راجح است . نیک بخت نشمرند آن را که آرزوی چیزی برد که بدان نرسد ، چه تعذر مراد و ادراک سعادت پشت بر پشت اند ؛ و اگر فرانموده شود که قناعت با آن سابق است هم مقبول خرد نگردد ، چه قناعت از موجود ستوده است و از معدوم قانع بودن دلیل وفور دناءت و قصور همت باشد.

و این زاهد سخن عبری نیکو گفتی و دمدمه ای گرم و محاورتی لطیف داشت . مهمان را سخن او خوش آمد و خواست که آن لغت بیاموزد . نخست بر وی ثنا کرد و گفت : جسم بد دور باد ! نه فصاحت ازین کامل تر دیده ام و نه بلاغت ازین بارع تر شنوده .

بگداخت حسود تر چو در آب شکر زانک ***در کام سخن به زبانش کری نیست

این التماس را چنانکه از مردم تو سزد باجابت مقرون گردانی ، چه بی سابقه معرفت در اکرام مقدم من ملاطفت واجب دیدی و در ضیافت ابواب تکلف کردی ؛ امروز که وسیلت مودت و دالت صحبت حاصل آمد اگر شفقتی کنی و اقتراح مرا باهتزاز تلقی نمایی سوالف مکرمت بدو آراسته گردد و محل شکر و منت اندران هرچه مشکورتر باشد .

زاهد گفت : فرمان بردارم و بدین مbasطت مباھات نمایم ، و اگر این رغبت صادق است و عزیمت در امضای آن مصمم آنچه میسر گردد از نصیحت بجای آورده شود ، و اندر تعلیم و تلقین مبالغت واجب دیده آید .

مهمان روی بدان آورد و مدتی نفس را دران ریاضت داد . آخر روزی زاهد گفت : کاری دشوار و رنجی عظیم پیش گرفته ای .

خواهی که چو من باشی و نباشی ***خواهی که چو من دانی و ندانی و هر که زبان خویش بگذارد و اسلاف را در لغت و حرفت و غیر آن خلاف روا بیند کار او را استقامتی صورت نبندد . مهمان جواب داد که : اقتدا بآبا و اجداد در جهالت و ضلالت از نتایج ندانی و حماقت است . و کسب هنر و تحصیل فضایل ذات نشان خرد و حصافت و دلیل عقل و کیاست .

همچو احرار سوی دولت پوی ***همچو بدبخت زاد و بود مجوى

زاهد گفت : من شرایط نصیحت بجای آوردم و می ترسم از آنچه عواقب این مجاهدت بندامت کشد چنانکه آن زاغ می خواست که تبخرت کبگ بیاموزد . مهمان پرسید که : چگونه است آن ؟ گفت :

آورده اند که زاغی کبگی را دید که می رفت . خرامیدن او در چشم او خوش آمد و از تناسب حرکات و چستی اطراف او آرزو برد ، چه طباع را بابواب محاسن التفاتی تمام باشد و هراینه آن را جویان باشند .

در جمله خواست که آن را بیاموزد ، یکچندی کوشید و بر اثر کبگ پویید ، آن را نیاموخت و رفتار خویش فراموش کرد چنانکه بهیچ تاویل بدان رجوع ممکن نگشت .

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که سعی باطل و رنجی ضایع پیش گرفته ای و زبان اسلاف می بگذاری و زبان عبری نتوانی آموخت و گفته اند که : جاھل تر خلائق اوست که خویشتن در کاری اندازد که ملایم پیشه و موافق نسب او نباشد .

و این باب بحزم و احتیاط ملوک متعلق است . و هر والی که او را بضبط ممالک و ترفیه و رعایا و ترتیب دوستان و قمع خصمان میلی باشد در این معانی تحفظ و تیقظ لازم شمرد ، و نگذارد که نااهل بدگوهر خویشتن را در وزان احرار آرد و با کسانی که کفاءت ایشان ندارد خود را هم تگ و هم عنان سازد ، چه اصطناع بندگان و نگاه داشتن مراتب در کارهای ملک و قوانین سیاست اصلی معتبر است ، و میان پادشاهی و دهقانی بر عایت ناموس فرق توان کرد ، و اگر تفاوت منزلتها از میان برخیزد و اراذل مردمان در موازنۀ اوساط آیند ، و اوساط در مقابلۀ اکابر ، حشمت ملک و هیبت جهان داری بجانبی ماند و ، خلل و اضطراب آن بسیار باشد ، و غایلت و تبعت آن فراوان . مأثر ملوک و اعیان روزگار بر بتسانیدن این طریق مقصور بوده است . زیرا که باستمرار این رسم جهانیان متختیر گردند و ارباب حرفت در معرض اصحاب صناعت آیند و اصحاب صناعت کار ارباب حرفت نتوانند کرد و لابد مضرت آن شایع و مستفیض گردد ، و اسباب معیشت کار ارباب حرفت نتوانند کرد و لابد مضرت آن شایع و مستفیض گردد ، و اسباب معیشت خواص و عوام مردمان بر اطلاق خلل پذیرد و نسبت این معانی باهمال سایس روزگار افتاد و اثر آن بمدت ظاهر گردد .

اینست داستان کسی که حرفت خویش فروگزارد و کاری جوید که دران وجه ارث و طریق اکتساب مجالی ندارد . و خردمند باید که این ابواب از جهت تفہم برخواند نه برای تفکه ، تا از فواید آن انتفاع تواند گرفت ؛ و اخلاق و عادات خویش از عیب و غفلت و وصمت مصون دارد . والله ولی التوفیق.

باب الملک و البراهمه

رای گفت : شنودم داستان آنکه از پیشه آباء و اجداد خویش اعراض نماید و نخوتی در دماغ کند که اسباب آن مهیا نباشد تا از ادراک مطلوب محجوب گردد و رجوع بسمت اصل بیش ممکن نگردد . اکنون بازگوید که از خصلتهای پادشاهان کدام ستوده تر است و بمصلحت ملک و ثبات دولت و تالف اهوا و استمالت دلها نزدیک تر . حلم یا سخاوت یا شجاعت ؟ برهمن جواب داد که : نیکوتر سیرتی و پسندیده تر طریقتی ملوک را ، که هم نفس ایشان مهیب و مکرم گردد ، و هم لشگر و رعیت خشنود و شاکر باشند و ، هم ملک و دولت ثابت و پای دار ، حلم است : قال الله تعالى : لو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك ؛ و قال النبي عليه السلام : من سعادة المرء حسن الخلق . زیرا که بفواید سخاوت یک طایفه مخصوص توانند بود و بشجاعت در عمرها وقتی کار افتاد ، اما بحلم خرد و بزرگ را حاجت است و منافع آن خاص و عام و لشکر و رعیت را شامل ؛ و در سخنان معاویه آوردۀ اند که : لو کان بینی و بین الناس شعرۀ ماقطعوها لانهم اذا ارسلوها جذبتها و ان جاذبوها ارسLTEها؛ معنی چنین باشد که : اگر میان من

و مردمان یک مویستی در مجادب هرگز نتوانندی گسته است ، که اگر ایشان بگذراند بکشم و اگر نیک بکشند بگذاردم ، یعنی بسطت دل و کمال حلم من تایین حد است که با همه اهل عالم بدانم زیست و بتوانم ساخت ، و هیچ کس رشته من در نتواند یافد. لاجرم در چنان روزگاری که جماعتی انبوه از کبار رضی الله عنهم در حیات بودند امارت امت در ضبط آورد و ملک روی زمین او را مسلم گشت .

و هر کرا این همت باشد باید که این ابواب را قبله دل و کعبه جان سازد ، که ثبات و وقار پادشاهان را زیباتر حلیتی و تابان تر زینتی است ، چه فرمانهای ملوک در دما و فروج و املاک و اموال جهانیان روا باشد ، و جواز احکام و نفاذ مثالهای ایشان براطلاق بی حجاب ، اگر اخلاق خود را بحلم و دیانت آراسته نگرداند بیک درشت خوبی جهانی خراب شود و خلقی آزرده و نفور گردد ، و بسی جانها و مالها در معرض هلاک و تفرقه افتند .

و اصل حلم مشاورت است با اهل خرد و حصافت و تجربت و ممارست ، و محالست حکیمی مخلص و عاقلی مشفق ، و تجنب از خائن غافل و جاهل موذی ، که هیچیز را آن اثر نیست در مردم که هم نشین را . قال عليه السلام : مثل الجليس الصالح مثل الداری ان لم یجدک من عطره علک من ریحه ، و مثل الجليس السوء مثل الکیران ان لم یحرفك بناره علک من نتنه .
تا نباشی حریف بی خردان ***که نکو کار بد شود زبدان

باد کز لطف اوست جان بر کار***زهر گردد همی زصحبت مار
واگر پادشاهی بسخاوت جهان زرین کند ، یا بشجاعت ده مضاف بشکند ، چون از حلم بی بهره بود بیک عربده همه را باطل گرداند و تمامی لشکر و رعیت را نفرت دهد ؛ و اگر در آن هر دو قصوری باشد برفق همه جهان را شاکر تواند داشت و به رای و قبره دشمنان را بمالید . و باز حلم بی ثبات هم از عیبی خالی نماند ، که اگر بسیار موونتها تحمل کرده شود و برااظهار آهستگی مبالغت نماید چون عاقبت آن بتنه تک کشد ضایع و بی ثمرت ماند. قال النبی عليه السلام : لا یكون الحليم لعانا.

و هر پادشاه را که همه ادوات ملک مجتمع باشد ، چنانکه نه در هنگام عفو و حلم متابعت هوا جایز شمرد و نه در عقوبت و خشم مطاوعت شیطان روا بیند ، و بنای اوامر و نواہی او بر بنлад تامل و مشاورت آرامیده باشد ملک او از استیلای دشمنان مصون ماند و از تسلط خصم مسلم .

کوه گفت : از شرم حلمش عاشقم بر ما دی
زانکه باد ما دی در سر کشد چادر مرا

چه اگر در ملازمت این سیرت غفلتی رود حظی که از مساعدت روزگار یافته باشد و بدان بر ضبط کار و نظام ملک استعانتی کرده ، باندک فحشی و خشمی مفرق شود و عواقب آن از هلاک و ندامت خالی نماند .

و مقرر است که سرمایه همه سعادتها تقدیر آن سری است اما بقا و نمای آن بخرد و حصافت پادشاه و باخلاص و مناصحت وزیر متعلق باشد ، که چون پادشاه حلیم و عالم باشد . و رای زن حکیم و خردمند داشت که بسداد و غنا و نفاذ و مضا مذکور باشد و بتجربت و ممارست و نیک بندگی و شفقت مشهور ، در همه کارها مظفر و منصور شود . و بهرجانب که روی نهد فتح و نصرت و اقبال و دولت در قفای او می رود ، و همیشه گوش باواز موکب او می دارند و دشمنان را مقهور و منهزم بدو می سپارند ، و اگر برحسب هوا در کاری مثال دهد و جانب مصلحتی را بی رعایت گذارد به رای وزرا و معینان ، و لطف و رفق ایشان ، آن مهم نیز مکفى گردد و تدارک آن در حیز تعذر نماند ، چنانکه در خصوصت شاه هند و قوم او . رای پرسید که : چگونه است آن ؟ گفت : آورده اند که در بلاد هند هبلا ر نام ملکی بود . شبی بهفت کرت خواب هایل دید که بهریک از خواب درآمد . چون از خواب باز پسین درآمد از آن خوابها بهراسید و همه شب در غم آن می نالید و چون ماردم بربیده و مردم کژدم گزیده می طپید . چندانکه نقاب ظلمت از جمال صبح جهان آرای بگشاد ، و شاه سیارگان عروس وار در جلوه گاه مشرق پیدا آمد ، برخاست و براهمه را بخواند و تمامی آنچه دیده بود با ایشان بگفت . چون نیکو بشنوند و اثر خوف و هراس در ناصیه او مشاهده کردند گفتند : سهمناک خوابی است ؛ ازین هایل تر خوابی نشان نداده اند ؛ اگر اجازت فرماید ساعتی خالی بشنیم و بكتب رجوع کنیم و باستقصای هرچه تمامتر دران تاملی کنیم ، آنگه تعبیر آن باتقان و بصیرت بگوییم و دفع آن را وجهی اندیشیم . ملک گفت : روا باشد .

از پیش او برفتند و بطرفی خالی بشنستند و با یک دیگر گفتند : در این عهد نزدیک دوازده هزار کس از ما بکشته است و امروز بر سر او وقوف یافتیم و سر رشته ای بدست ما آمد که بدان کینه خود بتوانیم خواست . و بدانید که او بضرورت ما را درین محروم داشت ، و اگر در همه ممالک معتبری یافته هرگز این اعتماد نفهمودی و با این اضطرار اثر عداوت و دشمنایگی بی شبهت در ناصیه او دیده می آراید .

در این کار تعجیل باید کرد تا فرصت فوت نشود ، فان الفرص تمر مزالسحاب . طریق آنست که در این باب سخن هرچه درشت تر و بی محاباتر رانیم واو را چنان بترسانیم که هر اشارت که کنیم ازان نتواند گذشت ، پس گوییم که آن خون که شخص تو رنگین کرد شر آن بدان دفع شود که طایفه ای را از نزدیکان خویش بفرمایی تا بحضور ما بدان شمشیر خاصه بکشند ، و اگر

تفصیل اسامی ایشان پرسد گوییم جوبر پسر . و ایران دخت مادر پسر ، و بلالر وزیر ، و کاک دبیر ، و آن پیل سپید که مرکب خاصه است ، و آن دو پیل دیگر که خاطر او بدیشان نگرانست ، و آن اشتربختی که در شبی اقلیمی ببرد ، جمله را بشمشیر بگذارند و شمشیر را نیز بشکنند و با ایشان در زیر خاک کنند ، و خونهای ایشان در آب زنی ریزند و ملک را ساعتی دران بنشانیم ، و چون بیرون آید چهار کس از ما از چهار جانب او درآییم و افسونی بخوانیم و بر وی دمیم و از آن خون بر کتف چپ او بمالیم ، پس اندام او را پاک کنیم و بشوییم و چرب کنیم و اینم و فارغ بمجلس ملک برمیم . اگر برعین صبر کرده آید ودل از این جماعت برداشته شود شر این خواب مدفوع گردد ، و اگر اطن باب میسر نیست بالای عظیم را انتظار باید کرد ، با زوال پادشاهی وسپری شدن زندگانی .

اگر اشارت ما را پاس دارد بدین جماعت از وی انتقامی سره بکشیم ، و چون تنها ماند و ضعیف و بی آلت شد چنانکه ما را باید کار او را نیز بپردازیم .

بر این غدر و کفان نعمت اتفاق کردند و پیش شاه رفتند . خالی فرمود و سخن ایشان بشنود . از جای بشد و گفت : مرگ از این تدبیر بهر که شما می گویید ، و چون این طایفه را که عدیل نفس منند بکشم مرا از حیات چه راحت و از زندگانی چه فایده ؟ و بهیج حال در دنیا جاوید نخواهم گشت ، و هرآینه کار آدمی بزرگ است و ملک بی زوال و انتقال صورت نبندد ، حیلی بايستی به ازین ، که میان مرگ من و مرگ عزیزان فرقی نیست ، خاصه طایفه ای که فواید عمر و منافع بقای ایشان عام و شایع است . براهمه گفتند : بقا باد ملک را ، اخوک من صدقک ؛ سخن حق تلخ باشد و نصیحت بی ریا و خیانت درشت ، چگونه کسی دیگران را بر نفس و ذات خود برابر دارد و جان و ملک فدای ایشان گرداند ؟ نصیحت مشفقان را بباید بشنود و آن را معتبر شناخت ؛ و مثلی مشهور است که :امر مبکیاتک لامر مضحکاتک . شاه باید که نفس و ملک را از همه فوایت عوض شمرد و در این کار که دران امیدی بزرگ و فرجی تمام است بی تردد و تحیر شرع فرماید . و بداند که آدمی همگنان را برای خویش خواهد و مردم پس رنج بسیار بدرجه استقلال رسد ، و ملک بکوشش بی نهایت بدست آید ، و بترک این هردو بگفتن از وفور حصافت و علو همت دور افتاد ، و بوقتی پشیمانی آرد که تلهف و تاسف دست گیر نباشد . و تا ذات ملک باقی است زن و فرزند کم نیاید ، و تا ملک برقرار است خدمتگار و تجمل متذر ننماید .

چون ملک این فصل بشنود و جرات و گستاخی ایشان درگزارد سخن بدید عظیم رنجور گشت ، و از میان ایشان برخاست و به بیت الحزان رفت و روی بر خاک نهاد ، و جیحون از فواره دیده می راند و چون ماهی بر خشکی می طپید ، و با خود می گفت

اگر آسان عزیزان گیرم از فایده ملک و راحت عمر بی نصیب مانم ؛ و پیداست که خود چند خواهم زیست ؛ و فرجام کار آدمی
فناست و ملک پای دار نخواهد بود . و مرا بی پسر که روشنایی چشم و میوه دل من است و در حال حیات و از پس وفات بدرو
مستظہر باشم پادشاهی چکار آید ؟ و چون بدست خصمان خواهد افتاد در تقدیم و تاخیر آن چه تفاوت باشد ؟ خاصه فرزندی که
دلایل رشد و نجابت وی لایح است و مخایل اقبال و سعادت وی واضح ، و اقتدائی او در کسب شرف و تمہید جهان داری بسلف
کریم که ملوک دنیا و اعلام و اعیان عالم بوده اند ظاهر

و بی ایران دخت که زهاب چشمہ خرشید تابان از چاه زنخدان اوست و منبع نور ماه دوهفته از عکس بنانگوش او ، رخساری چون
ایام دولت و دل خواه و زلفی چون شباهی نکبت درهم و دور پایان ، در ملاطفت بی تعذر و در معاشرت بی تحرز ، اذا خلعت
ردها خلعت حیاءها ، صلاحی شامل و عفافی کامل .

مجالستی دل ربای ، محاورتی مهرافزای ، حرکاتی متناسب ، اخلاقی مهذب ، اطرافی پاکیزه ، اندامی نعیم .
بهاری کز دو رخسارش همی شمس و قمر خیزد ***نگاری کز دو یاقوتش همه شهد و شکر ریزد
از زندگانی چه برخورداری یابم ؟

و بی بالار وزیر که بقیت کفات عالم و دهات بنی آدم است ، وهم او از راز زمانه غدار بیاگاهاند و فراست او بر اسرار سپهر دوار
اطلاع دهد ، نظام ممالک و رونق اعمال و حصول اموال و اقامت اخراجات و آبادانی خزاین چگونه دست دهد ؟
در ملک برو هیچ کس نیست برابر***سودا چه پزی بیهده ؟ طوبی و سپیدار !

و بی کمال دبیر که نقش بند فلک شاگرد بنان اوست و دبیر آسمان چاکر بیان او ، و هر کلمه ای ازان او دری هرچه ثمین تر و
سحری هرچه میبن تر ، صدهزار سوار وازو نامه ای ، و صدهزار نیزه و ازو خامه ای ،
هر خط که او نویسد شیرین ازان بود ***کان هست صورت سخونان چو شکرش
مصالح اطراف و حوادث نواحی چگونه معلوم شود ، و بر احوال اعدا و عوازم خصمان بچه تاویل وقوف افتد ؟ و هرگاه که این دو
بنده کافی و این دو ناصح واقف که هر یک بمحل دست گیرا و چشم بینا اند .

باطل گرداند و فواید مناصحت و آثار کفایت ایشان از ملک من منقطع شود رونق کارها و نظام مهمات چگونه صورت بندد ؟ و
بی پیل سپید که شخص او چو خرمن ماه ، خرم و تابان و چون هیکل چرخ آراسته و گردان است ، مهد او هم کاخی دل گشای ،
و منظری نزه است ، و هم قلعتی حصین و پناهی منیع .

پیش دشمن چگونه روم؟ و آن دو پیل دیگر که صاعقه صنعت ابر صورت باد حرکتند، دو خرطوم ایشان چون اژدها که از بالای کوه معلق باشد، و مانند نهنگ که از میان دریا خویشتن درآویزد، در حمله چون گردباد مردم ربايند، و در جنگ بسان سیل دمان خصم را فروگیرند، و در روز نورد بینی.

دندان يکی سخت شده در دل مرطخ *** خرطوم يکی حلقه شده گرد ثريا
مصادف خصمان چگونه شکنم؟ و بي جمازه بختي که در تگ دست صبا خلخالش نپسايد و جرم شمال گرد پايش نشکافد.

هايل هيوني تيزرو *** انداك خور بسيار دو
ا زآهوان برد گرو *** درپويه و در تاختن

هامون گذار کوه وش *** دل برتحمل کرده خوش
تا روز هر شب بارکش *** هر روز تا شب خارکن
سياره در آهنگ او *** خيره زبس نيرنگ او

در تاختن فرسنگ او *** از حد طايift تاختن
گردون پلاسشن بافته *** اختر مهارش تافته

وزدست و پايش يافته *** روی زمين شكل مجن

چگونه بر اخبار وقوف يابم و نامهای بشارت و دیگر مهمات باطراف رسانم؟ و بي شمشير بران که گوهر در صفحه آن چون ستاره است در گذر کاه کشان و ماننده مورچه اى بر روی جوى آب در سبزه روان، آب شکلی که آتش فتنه از هیبت آن مرده است، آتش زخمی که آب روی ملک از وی بجای مانده نعوذ بالله از آن آب رنگ آتش فعل

در جنگها چگونه اثری نمایم؟ و هرگاه که از اين اسباب بي بهره شدم و عزيزان و معينان را باطل کردم از ملک و زندگاني چه لذت يابم؟ که فراق عزيزان کاري دشوار و شربتی بدگوار است، و کفايت مهمات و تمثیلت اشغال بي يار و خدمتگار سعيي باطل و نهمتی متذر است.

در جمله، ذكر فکرت ملک شایع شد. بلار وزیر اندشید که اگر در استکشاف آن ابتدا کنم از رسم بندگی دور افتاد، و اگر اهمالی ورزم ملايم اخلاص نباشد. پس بنزديك ايران دخت رفت و گفت: چنین حالی افتاده است و از آن روز که من در خدمت ملک

آمده ام تا این غایت هیچیز از من مطوی نداشته است ، و در خرد و بزرگ اعمال بی مشاورت من خوض کردن جایز نشمرده است ، و یک دو کرت براهمه را طلبیده ست و مفاوضتی پیوسته و اکنون خلوتی کرده ست و متفکر و رنجور نشسته ، و تو امروز ملکه روزگاری و پناه لشکر و رعیت ، و پس از رحمت و عاطفت ملک عنایت و شفقت تو باشد ؛ می ترسم از آنچه آن طراران او را بر کاری تحریض کنند که اواخر آن بحسرت و ندامت کشد . ترا پیش باید رفت و واقعه معلوم گردانید و مرا اعلام داد تا تدبیری کنم .

ایران دخت گفت: میان من و ملک عتابی رفته است . بالار گفت :پوشیده نماند که چون ملک متفکر باشد خدمتگاران بستاخی نیارند کرد ؛ جز کار تو نیست ، و من بار ها از ملک شنوده ام که هرگاه ایران دخت پیش من آید اگرچه در اندوهی باشم شاد گردم . برو این کار بکن و منت بزرگ برکافه خدم و حشم متوجه گردان و نعمتی عظیم خلق را ارزانی دار . ایران دخت پیش ملک رفت و شرط خدمت بجای آورد و گفت :موجب فکرت چیست ؟ و آنچه ازیرا همه ملعون شنوده ای بندگان را اعلام فرمای تا موافقت نمایند ، که یکی از شرایط بندگی آنست که در همه معانی مشارکت طلبیده شود ، و میان غم و شادی و محبوب و مکروه فرق کرده نیاید . ملک فرمود که : نشاید پرسید از چیزی که اگر بیان کنند رنجور گردی . لاتسالوا عن اشیاء ان تبد لكم تسوکم .

ایران دخت گفت :مباد که شاه با خضرار باید بود ، و اگر ، والعياذ بالله ، غمی حادث گردد عزیمت مردان در ملازمت سیرت ثبات و محافظت سنت صبر تقدیم فرماید ، چه رای روشن او را مقرر است که جزع رنج را زیادت کند ، که المصيبة للصابر واحدة و للجائع اثنان . و نیز از اسباب امکان و مقدرت چیزی قاصر نیست که بدان تاویل غمگین شاید بود :هر آفت و هر مشغولی که تازه شود دفع آن ساخته است و مهیا .

هم گنج داری هم خدم بیرون از جه از کتم عدم ***برفرق فرق نه قدم بر بام عالم زن علم انجم فرو روب از فلک عصمت فروشی از ملک***بر زن سما را بر سمک انداز در کتم عدم و پادشاه موفق آنست که چون مهمی حادث گردد و جه تدارک آن بر کمال خرد و حصافت او پوشیده نگردد و طریق تلافی آن پیش رائد فکرت او مشتبه نماند ، و المرء یعجز لا المحالة . و تفصی از چنین حوادث و دفع آن جز بعقل و ثبات و خرد و وقار ممکن نشود .

ملک گفت :اگر آنچه براهمه می گویند برکوه گویند و آن بشارت بگوش روزگار رسانند اطراف کوه از هم جدا گردد و روی روز روشن سیاه شود .

و تو نیز در تفحص الحاح منمای که رنجور گردی اگر بشنوی . آن ملاعین صواب است دیده اند که ترا و پسر را و تمامی بندگان مخلص را و پیل سپید و دیگر پیلان را و جمازه بختی را جمله :باید کشت تا شر خوابی که دیده ام دفع شود . ایران دخت از آنجا که زیرکی او بود ، چون این فصل بشنود خود را از جای نبرد و گفت :هون علیک و لا تشفق . تاذات بزرگوار بر جای است زن و فرزند کم نیاید و تا ملک مستقیم باشد بخدمتگار و تجمل فروماندگی نباشد .

اما چون شر این خواب مدفوع گردد و خاطر پادشاه از این فکرت فارغ آید بیش بر آن جماعت اعتماد نباید کرد ، خاصه در آنچه جانوری باطل خواهد شد ، چه خون ریختن کاری صعب است و بی تامل در آن شرع پیوستن عاقبتی وخیم دارد ، و پشیمانی و حسرت دران مفید نباشد ، چه گذشته را بازنتوان آورد و کشته را زنده نتوان کرد .

و ملک را این یاد می باید داشت که همه براهمه او را دوست ندارند ، و اگر چه در علم خوبی پیوسته اند بدان دالت هرگز سزاوار امانت نگردند و شایان تدبیر و مشورت نشوند ، که بدگوهر لئیم بهیچ پیرایه جمال نگیرد و علم و مال او را بزینت وفا و کرم آراسته نگرداند . اگر در ترشیح او سعی رود همچنان باشد که سگ را طوق مرصع فرمایند و خسته خرما را در زر گیرند . قال النبی صلی الله عليه وسلم : واضح العلم فی غیر اهله کملعک الجوهر واللوعلو علی الخنازیر .

هر عصایی نه ازدها باشد ***هرگیاهی نه کیمیا باشد

و غرض این مخاذیل در این تعبیر آنست که فرصت ایشان فایت نگردد ، و بدین اشارت دردهایی را که از سیاست ملکانه در دل ایشان ممکن است شفا طلبند ، و اول پسر را که نظیر نفس و عوض ذات ملک است - و مباد که از وی بعوض قانع باید گشت - هلاک کنند ، وانگاه پسری با چندان نجابت و رشد و خرد و کیاست .

و پس بندگان مشفق را که بقای ملک بکفایت ایشان باز بسته است باطل گردانند ، و دیگر اسباب جهان داری از پیل و اشتر و سلاح بربایند ، و من بنده خود محلی ندارم و امثال من در خدمت ، بسیارند . و چون ملک تنها ماند ، و استیلای ایشان بر ملک و اهل مملکت مقرر شد کامی هرچه تمامتر برانند . تحرز ایشان تا این غایت از روی عجز و اضطرار بوده است ، و چون اسباب امکان و مقدرت ملک هرچه مهمدتر می دیده اند ، و یک دلی و مظاهرت بندگان او هرچه ظاهرتر مشاهده می کرده زهره اقدام نداشته اند .

و اگر دران ، اندک و بسیار ، نقصانی صورت کردندی و از خمایر و عقاید بندگان ، ایشان را آزاری و استراتژی معلوم گشتی دیرستی تا ملک میان خویش چنانکه معهود بوده است باز برده اندی ، که هیچ موجب دلیری خصم را و استعلای دشمن را چون نفرت مخلصان و تفرق کلمه لشکر و رعیت نیست ؛ اخبار متقدمان بذکر این باب ناطق است و تواریخ گذشتگان بر تفصیل آن مشتمل .

در جمله ، اگر در آنچه صواب دیده اند تفرج است البته تاخیر نشاید کرد و زودتر عزیمت را بامضای رسانید ، و اگر توقف را مجالی هست یک احتیاط دیگر باقی است و بفرمان توان نمود . ملک مثال داد که بباید گفت ، مقبول و مسموع باشد ، و دواعی ریبت و شوائب شبکت را در حوالی آن گذاشته نیاید . گفت : کارایدون حکیم برجای است ، هرچند اصل او ببراهمه نزدیک است اما در صدق و دیانت بریشان راجح است و حوادث عالم بیشتر پیش چشم دارد . و در عواقب کارها نظر او نافذتر است و علم و حلم او را جمع شده است ؛ و کدام فضیلت است ازین دو منقبت فراتر ؟ قال النبی صلی الله علیه : ما جمع شیء الی شیء افضل من حلم الی علم . اگر رای او را کرامت محرومیت ارزانی دارد و کیفیت خواب و تعییر براهمه بر وی کشف فرماید ، از حقایق آن ملک را خبر دهد ، اگر تاویل هم بر آن مزاج گوید که ایشان ، شبکت زایل گردد و امضا و تنفیذ آن لازم آید ، و اگر بخلاف آن اشارتی کند رای ثاقب ملک میان حق و باطل ممیز باشد و نصیحت از خیانت نیکو شناسد و نفاذ فرمان او را مانعی و حایلی نیست ، و هر وقت که این مثال دهد چرخ و دهر را بدان استدراک ممکن نگردد .

نهاده گوش بفرمان او قضا و قدر ملک را این سخن موافق آمد و بفرمود تا زین کردند .

سبک تگی که نگردد زسم او بیدار***اگر ش باشد بر پشت چشم خفته گذر و مستور بنزدیک کارایدون حکیم رفت . و چون بدو پیوست در تواضع افراط فرمود . حکیم شرط بزرگ داشت بجای آورد و گفت : موجب تجشم رکاب میمون چیست ؟ و اگر فرمانی رسانیدندی من بدرگاه حاضر آمدمی ، و بصواب آن لائق تر که خادمان بخدمت آیند .

تو رنجه مشو برون میا از در خویش***من خود چو قلم همی دوم بر سر خویش و نیز اثر تغیر بر بشره مبارک می توان شناخت و نشان غم بر غرت همایون می توان دید . ملک گفت : روزی باستراحتی پرداخته بودم ، در اثنای خواب هفت آواز هایل شنودم چنانکه بهریک از خواب بیدار شدم ، و بر عقب آن چون بختم هفت خواب هایل

دیدم که برادر هریک انتباھی می بود ، و باز خواب غلبه می کرد و دیگری دیده می شد . جماعت براهمه را بخواندم و با ایشان

باز گفتم ، تعبیری سهمناک کردند و موجب این حیرت و ضجرت گشت که مشاهدت می افتاد . حکیم از چگونگی خواب

استکشافی کرد ، چون تمام بشنود . گفت : ملک را سهو افتاد ، و آن سر با آن طایفه کشف نمی بایست کرد .

که پدیده است در جهان باری ***کار هر مرد و مرد هر کاری

و رای ملک را مقرر باشد که آن ملاعین را اهلیت این نتواند بود ، که نه عقل رهنمای دارند و نه دینی دامن گیر . و ملک را

بدین خواب شادمانگی می باید افزود و صدقات می باید داد و هدايا فرمود ، که سراسر دلایل سعادت و مخایل دولت دیده می

شود . و من این ساعت تاویل آن مستوفی بازگویم و پیش مکیدت آن مدبران سپری استوار بدارم ، و لاشک هواخواهان مخلص

و خدمتگاران یک دل برای این کار باشند تاپیش قصد دشمن بازشوند و در دفع غدر خصمان سعی نمایند .

گر خصم تو آتش است من آب شوم ***ور مرغ شود حلقه مضراب شوم

ور عقل شود طبع می ناب شوم ***در دیده حزم و دولتش خواب شوم

تعبیر خوابها آنست که آن دو ماهی سرخ که ایشان را بر دم راست ایستاده دیده است رسولی باشد از شاه همایون که بنزدیک

ملک آید ، و دو پیل آرد بран چهارصد رطل یاقوت ، و در پیش پادشاه بیستانند ؛ و آن که از پس ملک بخاستند و پیش او فرود

آمدند دو اسپ باشد که از جهت شاه بلنجر هدیه آرند ؛ و آن ماری که بر پای ملک می دوید شاه همجین شمشیری فرستد .

ازان آبی که بر آتش سوار است :

و آن خون که ملک خود را بدان بیالود یک دست جامه باشد که آنرا ارجوان خوانند مکلل بجواهر از ولايت کاسرون بر سیبل

هدیه و خدمت بجامه خانه فرستند ؛ و آن اشتر سپید که ملک بران نشسته بود پیل سپید (باشد که رسول) شاه کدیون برساند ؛ و

آنچه بر سر مبارک پادشاه ، چون آتش ، چیزی می درفشید تاجی باشد که شاه جاد پیش خدمت فرستد ؛ و مرغی که نوک بر سر

ملک می زد دران توهمند مکروهی است ، هرچند آن را خدمت فرستند ، و مرغی که نوک بر سر ملک زد دران توهمند مکروهی

است ؛ هرچند آن را اثری و آن را ضرری بیشتر نتواند بود ، آلا آنکه از عزیزی اعراض نموده آید .

اینست که تاویل خوابهای ملک ، و آنچه بهفت کرت دیده آمد آن باشد که رسول ا بهفت کرت با هدايا بدرگاه رسند ، و ملک را

بحضور ایشان و حصول این نعمتها و ثبات دولت و دوام عمر شادکامی و خرمی بود . و مباد که زینت عدل و رافت او از این

روزگار بربایند و حیث ملک و دولت او از این زمانه بگشايند .

همیشه باد سر و دیده بد اندیشان ***یکی بریده بتیغ و یکی خلیده به تیر
و در مستقبل باطلد که پادشاه ناالهان را محرم اسرار ندارد و تا خردمندی آزموده نباشد در مهمی با او مشورت نفرماید ، و از
مجالست بی باک و بدگوهر براطلاع پرهیز کردن فرض شناسد .

آب را بین که چون همی نالد ***یک دم از هم نشین ناهموار
چون ملک این باب شنود تازه ایستاد و شکر گزارد ، و از حکیم عذرها خواست و انواع کرامت ارزانی داشت ، و شادمان گشت ؛ و
هفت روز قدم رسولان را انتظار نمود ، روز هفتم بر آن جمله که حکیم اشارت کرده بود هدايا پیش آوردن . ملک شادمان شد و
گفت : محظی بودم در آنچه خواب بریشان عرضه کردم ، واگر رحمت آسمانی و شفقت ایران دخت نبودی عاقبت اشارت آن
ملائین بهلاک من و جمله عزیزان و اتباع کشیدی . و هر کرا سعادت ازلی یار باشد مناصحت مخلصان و موعظت مشفقان را
عزیز دار و در کارها پیش از تامل و تدبیر خوض نکند و موضع حزم و احتیاط را ضایع نگذارد .

پس روی بوزیر و دبیر و پسر و ایران دخت آورد و گفت : نیکو نیاید که این هدايا در خزاین ما بrnd ، و آن اولی تر که میان شما
قسمت فرموده آید که ، همه در معرض خطر بزرگ افتاده بودید ، خاصه ایران دخت که در تدارک این حادثه صعی تمام نمود .
بالار گفت : بندگان از برای آن باشند تا در حوادث خویشتن را سپر گردانند و آن را فایده عمر و ثمره دولت شمند ، هر چند نفاذ
کار باقبال مخدومان متعلق باشد ؛ و بندگان را آن محل نتوانند بود که پیش کفایت مهمی بی وسیلت همت مخدومان باز شوند ،
که شرط اینست که اگر در هنگام وفات فدا مقبول باشد خویشتن در میان نهند .

و اگر کسی را بخت یاری کند و ملازمت این سیرت دست دهد بران محمدت و صلت چشم نتوان داشت ، اما ملکه زمانه را در
این کار اثری بزرگ بود ، تاج و کسوت بابت اوست و البته دیگر بندگان را نشاید . ملک او را فرمود : هردو بسرای باید رسانید ؛ و
خود برخاست .

در وقت ایران دخت و قومی دیگر که در موازنه او بود حاضر شدند . ملک فرمود که هر دو پیش ایران دخت باید نهاد تا اویکی را
اختیار کند . تاج در چشم وی بهتر نمود ، در بالار نگریست تا آنچه بردارد باستصواب او باشد ، او بجامه اشارت کرد ؛ در این میان
ملک بسوی ایشان التفاتی فرمود . چون مستوره بشناخت که ملک را آن مفاوضت مشاهده افتاد تاج برگرفت تا ملک وقوف نیابد
که میان ایشان مشاورتی رفت . و بالار چشم خود را همچنان بگذاشت تا شاه نداند که بچشم اشارت کرد . و پس ازان چهل سال

بزیست هر بار که پیش ملک رفتی چشم بر آن صفت گرفتی تا آن ظن بتحقیق نپیوندد . و اگر نه عقل وزیر و زیرکی زن بودی هر دو جان نبرندی .

و ملک یک شب بنزدیک ایران دخت رفتی و یک بنزدیک قوم دیگر . شبی که نوبت حجره ایران دخت بود بحکم میعاد آنجا خرامید ، مستوره تاج برسنهاده پیش آمد و طبق زرین پر برنج بر دست و پیش ملک بیستاد .

صد روح درآویخته از دامن قرطه ***صد روز برانگیخته از گوشه شب پوش

و ملک ازان تناول می فرمود و بمحاورت او موافقتی می یافت و بجمال او چشم روشن می گردانید . قال عليه السلام : النظر الى المرأة الحسنة يزيد في البصر .

در این میان انباع او آن جامه ارغوان پوشیده بریشان گذشت .

چون آب همه زره زله ***وز زلف همه گره گره دوش

ملک او را بدید حیران بماند و دست از طعام بکشید ، و قوت شهوت و صدق رغبت عنان تمالک از وی بستد و بروی ثنای وافر کرد ، وانگاه ایران دخت را گفت : تو مصیب نبودی در اختیار تاج . چون حیرت ملک در جمال انباع بدید فرط غیرت او را برانگیخت تا طبق برنج بر سر شاه نگوسار کرد چنانکه بروی و موی او فرو دوید ، و آن تعبیر که حکیم دران تعزیض کرده بود هم محقق گشت .

ملک بالار را فرمود تا بخوانند و او را گفت : بنگر استخفاف این نادان بر پادشاه وقت و این راعی روزگار ؛ او را پیش ما بیکسو بر و گردن او بزن ، تا بداند که او را و امثال او را این وزن نباشد که بر چنین دلیریها اقدام کنند و ما بران اغضا فرماییم و از سر آن در گذریم .

بالار او را بیرون آورد با خود اندیشید که : در این مکار مسارت شرط نیست ، که این زنی بی نظیر است و ملک از وی نشکنید ، و ببرکت نفس و یمن رای او چندین کس از ورطه هلاک خلاص یافتند ، و ایمن نیستم که ملک بر این تعجیل انکاری فرماید ؛ توقfi باید کرد تا قرای پیدا آید ؛ اگر پشیمانی آرد زن برجای بود و مرا بران احمد حاصل آید ، و اگر اصراری و استبدادی فرماید کشتن متعدد نخواهد بود . و در این تاخیر بر سه منفعت پیروز شوم : اول برکات و مثوابات ابقاء جانوری ؛ دوم تحری مسرت ملک ببقای او ؛ و سوم منفعتی بر اهل مملکت که چنو ملکه ای را باقی گذارم که خیرات او شامل است .

پس او را با طایفه ای از محارم که خدمت سرای ملک کردندی بخانه برد و فرمود که باحتیاط نگاه دارند و در تعظیم و اکرام مبالغت لازم شمند . و شمشیری بخون بیالود و پیش ملک چون غمناکی متفکر درآمد و گفت : فرمان ملک بجای آوردم .

چندانکه این سخن بسمع او رسید – و خشم تسکینی یافته بود – و از خرد و جمال و عقل و صلاح او براندیشید رنجور گشت و شرم داشت که اثر تردد ظاهر گردد و نقض و ابرامی بیک دیگر متصل از خود فرانماید ، و بتانی او واثق بود که تاخیری بجای آورده باشد ، و بی مراجعت و استقصا کاری نگزارده که نازکی این حادثه برهیچ دانا و نادان پوشیده نماند . چون وزیر علامت ندامت بر ناصیت ملک مشاهده کرد گفت : ملک را غمناک نباید بود ، که گذشته را در نتوان یافت و رفته را باز نتوان آورد ؛ و غم خاصه کاری که دست تدارک ازان قاصر است . و اگر فرمان باشد افسانه ای که لایق این حال باشد بگویم . گفت : بگو . وزیر

گفت :

آورده اند که جفتی کبوتر دانه فراهم آوردن تا خانه پرکنند . نر گفت : تابستان است و در دشت علف فراخ ، این دانه نگاه داریم تا زمستان که در صحراها بیش چیزی نیابیم بدین روزگار گذرانیم . ماده هم برین اتفاق کرد و بپراگندند . و دانه آنگاه که بنهاده بودن نم داشت ، آوند پر شد . چون تابستان آمد و گرمی دران اثر کرد دانه خشک شد و آوند تهی نمود ، و نر غایب بود ، چون باز رسید و دانه اندکتر دید گفت : این در وجه نقهه زمستانی بود . چرا خوردی ؟ ماده هرچند گفت «نخورده ام » سود نداشت . می زدش تا سپری شد .

در فصل زمستان که بارانها متواتر شد دانه نم کشید و بقرار اصل باز رفت . نر وقوف یافت که موجب نقصان چیست ، جزع و زاری بر دست گرفت و می نالید و می گفت : دشوارتر آنکه پشیمانی سود نخواهد داشت .

و حکیم عاقل باید که در نکایت تعجیل روا نبیند تا همچون کبوتر بسوز هجر مبتلا نگردد . و فایده حدق و کیاست آنست که عواقب کارها دیده آید و در مصالح حال و مآل غفلت برزیده نشود ، چه اگر کسی همه ادوات بزرگی فراهم آرد چون استمالت بوقت و در محل دست ندهد از منافع آن بی بهره ماند . و پادشاه موفق آنست که تامل او از خواتم کارها قاصر نیاید . و نظر بصیرت او باواخر اعمال محیط گردد ، و نهمت باختیار کم آزاری و ایثار نکوکاری مصروف دارد و ، سخن بندگان ناصح را استماع نماید .

بد کاستن و نیک فزوden باید ***زیرا که همی کشت درودن باید

و معلومست که ملک به رای صایب و فکرت ثاقب خویش مستقل است و از شنودن این ترهات مستغنی ، و هر مثال که دهد جز بتلقین دولت و الهام سعادت نتواند بود . و بدست بندگان همین است که در تقریر نصایح اطناپ لازم شمرند . مگر بعضی از حقوق اولیای نعم بادا رسد . و بنده این قدر مقرر می گرداند که :اگر رای ملک بیند که زبانهای خاص و عام ثنای او را گویان باشد و دلهای او را جویان .

هر کجا فریاد خیزد مقصد فریاد باش***سایه بر مظلوم گستر آفتاب داد باش

و شاه ازین موعظت مستغنی است ، و این غلو بدان رفت تا برای یک زن چندین فکرت بضمیر مبارک راه ندهد ، که از تمتع دوازده هزار زن که در خدمت سرای اند بازماند و ازان فایده ای حاصل نیاید .

چون ملک این فصل بشنود از هلاک زن بترسید ، گفت :بیک کلمه که در حال خشم بر زبان ما رفت تعلق کردی و نفس بی نظیر را باطل گردانیدی ، و دران چنانکه لایق حال ناصحان تواند بود تاملی و تثبتی بجای نیاوردی ؟ در اثنای این عبارت بر لفظ راند که :سخت اندوهناک شدم بهلاک ایران دخت . وزیر گفت :دو تن همیشه اسیر اندوه و بسته غم باشند : یکی آنکه نهمت بید کرداری مصروف دارد ؛ و دیگر آنکه در حال قدرت ، نیکویی کردن فرض نشمرد ، مدت دولت و تمتع نعمت بدنیا ایشان را اندک دست دهد و غم و حسرت در آخرت بسیار .

ملک گفت :از تو دور و درست . گفت :*از دو تن دوری باید گزید :یکی آنکه نیکی و بدی یکسان پندارد و عقاب عقبی را انکار آرد ، و دیگر آنکه چشم را از نظر حرام و گوش را از سمع و فحش و غیبت و فرج را از ناشایست ، و دل را از اندیشه حرص و حسد و ایدا باز تواند داشت .

ملک گفت :حاضر جواب مردی ، ای بلار ! گفت :سه تن بر این سیرت نتوانند بود : پادشاهی که در ذخایر خویش لکشر و رعیت را شرکت دهد . و زن که برای جفت خویش ساخته و آماده آید ، و عالمی که اعمال او بتوفیق آراسته باشد .

ملک گفت :رنجور گردانید تعزیت تو مرا ، ای بلار ! گفت :صفت رنجوری بر دو تن درست آید . سوار اسپ نیکو منظر زشت مخبر ؛ و شوی زن با جمال که دست اکرام ، و انعام و تعهد او ندارد ، پیوسته از وی ناسزا شنود .

ملک گفت: ملکه را هلاک کردی بسعی ضایع بی حق متوجه. گفت: سعی سه تن ضایع باشد: آنکه جامه ای سپید پوشد و شیشه گری کند؛ و گازری که همت جامه مرتفع دارد و همه روز در آب ایستد؛ و بازرگانی که زن نیکو و کودک گزیند و عمر در سفر گذارد.

ملک گفت: سزاواری که در تعذیب تو مبالغت رود. گفت: دو تن شایان این معاملت توانند بودن: یکی آنکه بی گناه را عقوبت فرماید؛ دیگر آنکه در سوال با مردمان الحاج کند و اگر عذری گویند نشنود.

ملک گفت: صفت سفاهت بر تو درست می آید و کسوت و قاحت بر تو تو چست. گفت: سه تن بابت این سمت باشند: درودگری که چوب تراشید و تراشه در خانه می گذارد تا خانه بر وی تنگ شود؛ و حلافی که در کار خویش مهارتی ندارد، سر مردمان مجروح می گرداند و از اجرت محروم ماند؛ و توانگری که در غربت مقام کند و مال او بدست دشمن افتد و باهل و فرزند نرسد. ملک گفت: آرزوی دیدار ایران دخت می باشد. گفت: سه تن آرزوی چیزی برند و نیابند: مفسدی که ثواب مصلحان چشم دارد؛ و بخیلی که ثنای اصحاب مروت توقع کند؛ و جاهلی که از سرشهوت و غصب و حرص و حسد برخیزد و تمدن آنش باشد که جای او با جای نیک مردان برابر بود.

ملک گفت: من خود را در این رنج افگنده ام. گفت: سه تن خود را در رنج دارند: آنکه در مصاف خود را فروگذارد تا زخمی گران یابد؛ و بازرگان حریص بی وارث که مال از وجه ربا و حرام گرد می کند؛ ناگاه بقصد حاسدی سپری شود، و بال باقی ماند؛ و پیری که زن نابکار خواهد، هر روز وی سردی می شنود و از سوز او نهمت بر تمدن مرگ مقصور می گرداند و آخر هلاک او دران باشد.

ملک گفت: ما در چشم تو نیک حقیر می نماییم که گزارد این سخن جایز می شمری! گفت: مخدوم در چشم سه طایفه سبک نماید: بنده فراخ سخن که ادب مفاوضت مخدومان نداند و گاه و بیگاه در خاست و نشست و چاشت و شام با ایشان برابر باشد، و مخدوم هم مزاح دوست و فحاش، و از رفعت منزلت و نخوت سیاست بی بهر. و بنده خائن مستلى بر اموال مخدوم، چنانکه بمدت مال او از مال مخدوم درگزد، و خود را رجحانی صورت کند؛ و بنده ای که در حرم مخدوم بی استحقاق، منزلت اعتماد باید و بمخالطت ایشان بر اسرار واقف گردد و بدان مغدور شود.

ملک گفت: ترا باد دستی مضیع و سبک سری مسرف یافتم، ای بلال! گفت: سه تن بدین معاتب، توانند بود. آنکه جاهل سفیه را براه راست خواند و بر طلب علم تحریض نماید، چندانکه جاهل مستظاهر گشت از وی بسی ناسزا شنود و ندامت فایده ندهد؛

و آنکه احمقی بی عاقبت را بتألف نه در محل بر خویشتن مستولی گرداند و در اسرار محروم دارد . هر ساعت از وی دروغی روایت می کند و منکری بوی حوالت می شود و انگشت گزیدن دست نگیرد ، و آنکه سر با کسی گوید که در کتمان راز خویش بتمالک و تیقظ مذکور نباشد .

ملک گفت : بدین کار بر تهتك تو دلیل گرفتم . گفت:جهل و خفت سه تن بحرکات و سکنات ایشان ظاهر گردد :آنکه مال خود را بدست اجنبی و دیعت نهد و ناشناخته را میان خود و خصم حکم سازد ؛ و آنکه دعوی شجاعت و صبر و کسب مال و تالف دوستان و ضبط اعمال کند و آن را روز جنگ و هنگام نکبت و میان توانگران وقت قهر دشمنان و بفرصت استیلا بر پادشاهان برهانی نتواند آورد ، و آنکه گوید «من از آرزوهای جسمانی فارغ ام و اقبال من بر لذت روحانی مقصور است .» و در همه احوال سخره هوا باشد و قبله احکام خشم و شهوت را شناسد .

ملک گفت:می خواهی تا مارا ملک تلقین کنی و کفایت مموه ومزور خود بر مردمان عرض دهی ؟ گفت : سه تن بر خود گمان مهارت دارند و هنوز در مقام جهالت باشند :مطربی نوآموز که هرچند کوشد زخمه او باساز و الحان یاران نسازد و نیامیزد ، و تمزیج زیر و بم ، برابر ، در صعود و نزول نشناشد ، و نقاش بی تجربت که دعوی صورت گری پیوندد و رنگ آمیزی نداند ؛ و شوخي بی مايه که در محافل لاف کارگزاری زند و چون در معرض مهمی آيد از زير دستان در چند و چگونه سفته خواهد .

ملک گفت : بنافق کشته ایران دخت را ، ای بلا ! گفت : سه تن بنافق در کارها شرع کنند :آنکه تصلف دروغ بسیار کند ، و فعل و قول را بتحقیق نرسانند ، و کاهله که برخشم قادر نباشد ؛ و پادشاهی که هر کسی را بر عزایم خاصه در کارهای بزرگ اطلاع دهد . ملک گفت:ما از تو ترسانیم . ای بلا ! گفت : غلبه هراس بی موجبی بر چهارکس معهود است : آن مرغی خرد که بر شاخ باریک نشسته باشد و می ترسد از آنچه آسمان بر وی افتاد ، و از برای دفع آن پای در هوا می دارد ، و کلنگ که هردو پای از برای گرانی جسم خود بر زمین ننهد ، و کرمی که غذای او خاک است و او ترسان از آنچه نماند ، و خفاش که روز بیرون نیاید تا مردمان بجمال او مقتون نگرددند و همچون دیگر مرغان اسیر دام و محبوس قفص نشود .

ملک گفت : راحت دل و خرمی عیش را پدرود باید کرد بفقد ایران دخت . گفت : دو تن همیشه از شادکامی بی نصیب باشند : عاقلی که بصحبت جاهلان مبتلا گردد ، و بدخویی که از اخلاق ناپسندیده خود بهبیج تاویل خلاص نیابد .

ملک گفت : مزد از بزه و نیک از بد نمی شناسی ، ای بلا ! گفت : چهارکس بدین معانی محیط نگرددند :آنکه بدردی دائم و علتی هایل مبتلا باشد و باندیشه ای دیگر نپردازد ، و بنده خائن گناه کار که در مواجهه مخدوم کامگار افتاد ؛ و آنکه با دشمن شجاع

در کارزار آید و ذهن او از تمامی کار منقطع شود؛ و ستم گاری بی باک که در دست ظالمی از خود قوی تر درماند و در انتظار
بلاهای بزرگ بنشیند.

ملک گفت: همه نیکیها را گم کردی! گفت: این وصف چهار تن را زیبا نماید: آنکه جور و تهور را فضیلت شمرد؛ و آنکه به رای
خویش معجب باشد؛ و آنکه با دزدان الف گیرد، و آنکه زود در خشم و دیر رضا گراید.

ملک گفت: بتو واشق نشاید بود، ای بلال! گفت: ثقت خدمتمندان بچهارکس مستحکم نگردد: ماری آشفته؛ و ددی گرسنه؛ و
پادشاهی بی رحمت، و حاکمی بی دیانت.

ملک گفت: مخالفت تو بر ما حرام است. گفت: مخالفت چهارچیز متuder است: مصلح و مفسد و خیر و شیر؛ نور و ظلمت؛ روز
و شب.

ملک گفت: اعتماد ما از تو برخاست. گفت: چهارکس را اهلیت اعتماد نتواند بود: دزدی مقتحم؛ حشم ستبه؛ فحاش آزرده؛
اندک عقلی نادان.

ملک گفت: برج من بدان بی نهایتست که درمان دیگر دردهای من دیدار ایران دخت بودی و درد فراق ایران دخت را شفا نمی
بینم. گفت: از جهت پنج نوع زنان غم خوردن مباح است: آنکه اصلی کریم و ذات شریف دارد و جمالی رایق و عفافی شایع؛ و
آنکه دانا و بربدار و مخلص و یکدل باشد؛ و آنکه در همه ابواب نصیحت برزد و حضور و غیبت جفت بی رعایت نگذارد؛ و آنکه
در نیک و بد و خیر و شر موافقت و انقیاد را شعار سازد؛ و آنکه منفعت بسیار در صحبت او مشاهدت افتد.

ملک گفت: اگر کسی ایران دخت را بما بازرساند زیادت از تمدنی او را مال دهیم. گفت: مال نزدیک چهار تن از جان عزیزتر است:
آنکه جنگ برای اجرت کند؛ و آنکه زیر دیوارهای گران برای دانگانه سمج گیرد؛ و آنکه بازارگانی دریا کند؛ و آنکه در معادن
مزدور ایستد.

ملک گفت: در دل ما از تو جراحتی ممکن شد که برق چرخ و لطف دهر آن را مرهم نتوان کرد. گفت: عداوت میان چهارکس
بر این طریق متصور است: گرگ و میش و؛ گربه و موش و؛ باز و دراج و؛ بوم و زاغ.

ملک گفت: بدین ارتکاب، خدمت همه عمر تباہ کردی. گفت: هفت تن بدین عیب موسوم اند: آنکه احسان و مروت خود را
بمنت واذیت باطل کند؛ و پادشاهی که بنده کاھل و دروغ زن را تربیت کند؛ و مهتری درشت خوی که عقوبت او بر میرت او
بچرید؛ و مادری مشقق که در تعهد فرزند عاق مبالغت نماید؛ و آزاد مردی سخی که بعد از مکار را برویدیعت خویش معتمد

پنداشد؛ و آنکه ببد گفت دوستان فخر کند؛ و آنکه زاهدان را از عقیدت اجلال لازم نشمرد و ظاهر و باطن در حق ایشان یکسان

بدارد. ملک گفت: باطل گردانیدی جمال ایران دخت را بکشتن او. گفت: پنج چیز همه اوصاف ستوده را باطل گرداند: خشم حلم مرد را در لباس تهتك عرضه دهد و علم او را در صیغت جهل فرا نماید؛ غم عقل را بپوشاند و تن را نزار کند؛ کارزار دائم در مصافها نفس را بفنا سپارد؛ گرسنگی و تشنگی جانوران را ناچیز کند.

ملک گفت: ما را با تو پس ازین کاری نماند، ای بلال! گفت: خردمدان را با شش کس آشنایی نتواند بود: یکی آنکه مشورت با کسی کند که از پیرایه علم عاطل است؛ و خرد حوصله ای که از کارهای شایگانی تنگ آید؛ و دروغ زنی که به رای خود اعجاب نماید، و حریصی که مال را برنفس ترجیح نهد؛ و ضعیفی که سفر دور دست اختیار کند؛ و خویشتن بینی که استاد و مخدوم سیرت او نپسندد.

گفت: تو ناازموده به بودی، ای بلال! گفت: ده تن را بشاید آزموده: یکی شجاع را در جنگ، و یکی بزرگ را در کشاورزی؛ و مخدوم را در ضجرت، و بازرگان را در حساب؛ و دوست را در وقت حاجت و اهل را در ایام نکبت، زاهد را در احرار ثواب؛ فاقه زده را در درویشی بصلاح عزیمت؛ و کسی را که بترک مال و زنان گفت از سر قدرت در خویشتن داری.

چون سخن به اینجا رسید و اثر تغیر در بشره ملک بدید بلال خاموش شد و با خود اندیشید:
وقت است اگر نوبت غم در گذرد.

وقت است که ملک را بدیدار ایران دخت شادمان گردانم، که اشتیاق بکمال رسیده است؛ و نیز عظیم اغماضی فرمود بر چندین ژاژ و سفساف که من ایراد کردم. وانگاه گفت:

زندگانی ملک دراز باد! در روی زمین او را نظیری نمی دانم و در آنچه بما رسیده است از تواریخ نشان نداده است، و تا آخر عمر عالم هم نخواهد بود، که با حقارت قدر و خست منزلت خویش بر آن جمله سخن فراخ می راندم و قدم از اندازه خویش بیرون می نهادم، البته خشمی بر ملک غالب نگشت. ذات بزرگوار او چنان بجمال حلم و سکینت آراسته است و بزینت صبر و وقار متحلی، و جمال حلم و بسطت علم او بی نهایت و، جانب عفو او بندگان را ممهد و، خیرات او جملگی مردمان را شامل؛ و آثار کم آزاری و رافت او شایع. واگر از گردش چرخ بلایی نازل گردد و از تصرف دهر حادثه ای واقع شود که بعضی نعمتهاي آسماني را منفص گرداند دران هیچ کس ملک را غمناک نتواند دید، و جانب او از وصمت جزع و قلق منزه باشد و، نفس کریم را در همه شداید ریاضت دهد و، رضا را بقضا از فرایض شناسد، با آنکه کمال استیلا و استعلا حاصل است و اسباب امکان و

مقدرت ، ظاهر تجاوز و اغماض ملکانه در حق بندگان مخلص بر این سیاقت است ، و باز جماعتی که خویشتن در محل لدات دارند اگر اندک نخوتی و تمردی اظهار کنند ، و بتلویح و تصریح چیزی فرانمایند که بمعارضه و موازنه مانند شود ، در تقدیم و تعریک ایشان آن مبالغت رود که عزت و هیبت پادشاهی اقتضا کند . و خاص و عام و لشکر و رعیت را از عجز و انقیاد آن مشاهدت کند .

گرچه فلک خصم تو باشد تو بحجه ***با چرخ بکوشی بهمه حال و برآیی و چون این قدرت بدیدند و سر بخط آوردن در اکرام و انعام فراخور علو همت و فرط سیادت ، آن افراط فرموده می آید که تاریخ مفاخر جهان و فهرست مأثر ملوک ، بدان آراسته گردد و ذکر آن بر روی روزگار باقی ماند .

با آن کامگاری و اقتدار که تقریر افتاد سخنان بی محابا را که بر لفظ من رفت استماع ارزانی فرمود ، کدام بندۀ این عاطفت را شکر تواند گزارد ؟ شمشیر بران حاضر و بندۀ در مقام تبسط ، اقامت رسم سیاست را جز حلم و کرم ملک چه حجاب صورت توان کرد ؟ و من بندۀ بگناه خویش اعتراف می آرم و اگر عقوبی فرماید محق و مصیب باشد ، که خطایی کرده ام و در امضای فرمان چندانکه ملک این کلمه بشنود شادی و نشاط بر وی غالب گشت ، و دلایل فرح و ابتهاج و مخایل مسرت و ارتیاح در ناصیه مبارک او ظاهر گشت .

این منم یافته مقصود و مراد دل خویش***از حوادث شده بیگانه و با دولت ، خویش ؟ و پس فرمود که :مانع سخط و حاصل سیاست آن بود که صدق اخلاص و مناصحت تو می شناختم و می دانستم که در امضای آن مثال ، توقفی کنی و پس از مراجعت و استطاع دران شرعی بپیوندی ، که سهو ایران دخت اگرچه بزرگ بود عذاب آن تا این حد هم نشایست ، و بر تو ای بلال ، در این مفاوضت توان نیست چه می خواستی که قرار عزیمت ما در تقدیم و تاخیر آن عرض بشناسی و باتفاقی تمام قدم در کار نهی ، بدین حزم خرد و حصافت تو آزموده تر گشت و اعتماد بر نیک بندگی و طاعت تو بیفزود و خدمت تو دران موقعی هرچه پسندیده تر یافت و ثمرت آن هرچه مهناتر ارزانی داریم ، و خدمتگار باید که بزیور وقار و حزم متحلی باشد تا استخدام او متضمن فایده گردد ، و راست گفته اند که :زاهم بعد او دع .

پیش حصار حزم تو کان حصن دولتست***بحر محیط سنگ نیارد بخندقی این ساعت باید رفت و پرسش ما با فراوان آرزومندی و معذرت با ایران دخت رسانید و گفت :

بی طلعت تو مجلس بی ماه بود گردون***بی قامت تو میدان ، بی سرو بود بستان

و تعجیل باید نمود تا زودتر بباید و بهجهت و اعتداد ما که بحیات او تازه گشته است تمام گرداند ، و مانیز از حجره مفارقت بحجله
مواصلت خرامیم و مثال دهیم تا مجلس خرم بیارایند و بیارند .

زان می که چو آه عاشقان از تف***انگشت کند بر آب زورق را
بالار گفت: صواب همینست و در امضای این عزیمت تردد نیست .

می کش که غمها می کشد ، ***اندوه مردان وی کشد ،
در راه رستم کی کشد***جز رخش بار روستم ؟

پس بیرون آمد و بنزدیک ایران دخت رفت و گفت :

روز مبارک ، شد و مراد برآمد ***باز چو اقبال روزگار درآمد

و بشارت خلاص و مثال حضور بهم برسانید. مستوره برفور ساخته و پسیجیده بخدمت ، شتافت و هر دو بهم پیش ملک درآمدند

. پس ایران دخت زمین بیوسید و گفت: شکر پادشاه را بر این بخشايش که فرمود چگونه توانم گزارد ؟ و اگر بالار بكمال حلم و
رافت و فرط کرم و رحمت ملکانه ثقت مستحکم نداشتی هرگز آن تانی و تامل نیارستی کرد . ملک بالار را گفت: بزرگ منتی
متوجه گردانیدی ، و من همیشه بمناصحت تو واثق بوده ام لکن امروز زیادت گشت. قوی دل باش که دست تو در مملکت ما

گشاده است و فرمان تو بر فرمان برداران نافذ است ، و بر استصواب تو در حل و عقد و صرف و تقریر اعتراضی نخواهد رفت .

بالارد گفت : دولت ملک در مزید بسطت و دوام قدرت دائم و پاینده باد ! بر بندگان تقدیم لوازم عبودیت و ادای فرایض طاعت ،
واجب است ، واگر توفیقی یابند بران محمدت چشم ندارند ، با آنکه سوابق کرامات و سوالف عواطف پادشاهانه برخدمت بندگان
رجحان پیدا و روشن دارد ، و اگر هزار سال عمر باشد و در طلب رضا و تحری فراغ ، مستغرق گردانند هزار یک آن را شکر
نتوانند گزارد . اما حاجت بینده نوازی ملک آنست که پس ازین در کارها تعجیل نفرماید تا عواقب آن از ندامت و حسرت مسلم
ماند .

ملک گفت این مناصحت را بسمع قبول اصحا فرمودیم و در مستقبل بی تامل و مشاورت و تدبیر و استخاره مثالی ندهیم . و صلتی
گران ایران دخت را و بالار را ارزانی داشت .

هر دو شرط خدمت بجای آوردن و در معنی کشتن آن طایفه از برآهمه که خوابها را بران نمط تعبیر کرده بودن بران رای قرار دادند ، و ملک مثالی داد تایشان رانکال کردند ، و بعضی را بردار کشیدند . و کار ایدون حکیم را حاضر خواست و بمواهب خطیر مستغنى گردانید ، و مثال داد تا برآهمه را بران حال بدو نمودند ، گفت : جزای خائنان و سزای غادران اینست . روی پادشاه آورد و آفرینها کرد و بر لفظ راند :

رضا ندادی جز صبح در جهان نمام***رها نکردی جز مشک بر زمین غماز
او برفت . ملک بالار را فرمود که : باز باید گشت و آسایشی داد تا ماهم بمجلس انس خرامیم ، که راست نیاید چنین .

در جهان شاهدی و ما فارغ***در قبح جرعه ای و ما هشیار
خیز تا زاب روی بنشانیم ***باد این خاک ، توده غدار
ترک تازی کنیم و برشکنیم ***نفس ، زنگی مزاج را بازار

اینست داستان فضیلت حلم و ترجیح آن بر دیگر اخلاق ملوک و عادات پادشاهان ، بر خدمدان پوشیده نماند که فایده بیان این مثال اعتبار خوانندگان و انتباھ مستعمن است . و هر که بعنایت ازلی مخصوص گشت نمودار او تجارب متقدمان و اشارت حکیمان باشد و بنای کارهای حال و استقبال و صالح امروز و فردا بر قاعده حکمت و بنлад حصافت نهد .
والله الموفق لما ینفع فی العاجل و الأجل .

باب الصائغ و السیاح

رای گفت : شنودم مثل حلم و تفضیل آن بر دیگر محسن اخلاق ملوک و مناقب عادات جهان داران . اکنون بازگوید داستان ملوک در معنی اصنفاع بخدمتگاران و ترجیح جانب صواب در استخدام ایشان ، تا مقرر گردد که کدام طایفه قدر تربیت نیکوتر شناسند و شکر آن بسزاتر گزارند . برهمن جواب داد که :

ان الصنیعه لا تكون صنیعه

و قوی تر رکنی در این معنی شناختن موضع اصنفاع و محل اصطفاست ، چه پادشاه باید که صنایع خود را به انواع امتحان بر سنگ زند و عیار رای و رویت و اخلاص و مناصحت هر یک معلوم گرداند ؛ و معمول دران تصور و عفاف و تورع و صلاح را داند ، که مایه خدمت ملوک سداد است ، و عمدۀ سداد خدای ترسی و دیانت ، و آدمی را هیچ فضیلت ازان قوی تر نیست ، که پیغمبر صلی الله عليه و سلم : کلکم بنو آدم طف الصاع بالصاع ، لیس لاحد علی احد فضل الا بالتقوی .

و صفت ورع آنگاه جمال گیرد که اسلاف بنزاهت و تعفف مذکور باشند و بصیانت و تقشف مشهور؛ و هرگاه که سلف را این شرف حاصل آمد و صحت انتمامی خلف بدیشان از وجه عفت والده ثابت گشت، و هنر ذات و محاسن صفات، این مفاخر را بیار است. استحقاق سعادت و استقلال ترشیح و تربیت روشن شود. و اگر در این شرایط شبهتی ثابت شود البته نشاید که در معرض محرومیت افتاد، و در اسرار ملک مجال مداخلت یابد، که ازان خللها زاید و اثر آن بمدت پیدا آمد، و مضرت بسیار بهروقت در راه باشد و بهیچ تاویل منفعتی صورت نبندد.

جگرت گر زآتش است کباب ***تا زماهی نگر نجویی آب

و چون در این طریق که اصل و عمدہ است احتیاطی بلیغ رفت صدق خدمتگار و احتراز او از تحریف و تزویز و تفاوت و تناقض باید که هم تقریر پذیرد، و راستی و امانت در قول و فعل بتحقیق پیوندد، چه وصمت دروغ عظیم است و نزدیکان پادشاه را تحرز و تجنب ازان لازم و فریضه باشد. و اگر کسی را این فضیلت فراهم آید تا به حق گزاری و وفاداری شهرتی تمام نیابد و اخلاص او در حق دیگران آزموده نشود ثقت پادشاهان با حزم و هرگز بدو مستحکم نگردد، که سست بروت دون همت قدر انعام و کرامت بواجبی نداند و بهرجانب که باران بیند پوستین بگرداند، و کافی خردمند و داهی هنرمند جان دادن از این سمت کریه دوستر دارد.

التفات رای پادشاهان آن نیکوتر که بمحاسن ذات چاکران افتند نه بتجمل و استظهار و تمول بسیار. چه تجمل خدمتگذار بنزدیک پادشاه عقل و کیاست واستظهار علم و کفایت؛ والذین العلم درجات. و اسباب ظاهر در چشم اصحاب بصیرت و دل ارباب بصارت وزنی نیارد.

زن مرد نگردد بنکو بستن دستار. و در بعضی از طباع این باشد که نزدیکان تخت را بکارام و اعزاز و مخصوص باید گردانید و مردا از خاندانهای قدیم طلبید و نهمت باختیار اشراف و مهتران مصروف داشت. این همه گفتند، اما عاقلان دانند که خاندان مرد خرد و دانش است و شرف او کوتاه دستی و پرهیزگاری و شریف و گزیده آن کس تواند بود که پادشاه وقت و خسرو زمانه او را برگزیند و مشرف گرداند. قال بعض اللموک الاکابر: نحن الزمان، من رفعناه ارتفع و من وضعناه اতضع و از عادات روزگار مالش اکابر و پرورش راذل، معهود است، و هیچ زیرک آن را محال و مستنکر نشمرد، و هرگاه که لئیمی در معرض وجاهت افتیاد نکبت کریمی توقع باید کرد.

و ملوک را آن نیز این همت باشد که پروردگار خود را کار فرمایند و اعتماد بر اینای دولت خویش مقصور دارند ، و آن هم از فایده ای خالی نیست ، که چون خدمتگزار از حقارت ذات خویش باز اندیشد شکر ایثار و اختیار لازم تر شناسد ، زیرا که در یافتن آن تربیت ، خود را دالتی صورت نتواند کرد . اما این باب آنگاه ممکن تواند بود که عفاف موروث و مکتب جمع باشد و حلیت فضل و براعت حاصل ، چه بی این مقدمات نه نام نیک بندگی درست آید و نه لباس حق گزاری چست .

و چون کسی بدین اوصاف پسندیده متحلی بود و از بوته امتحان بدین نسق که تقریر افتاد مخلص بیرون آمد و اهلیت درجات از همه وجوده محقق گشت در تربیت هم نگاه باید داشت ، و باهستگی در مراتب ترشیح و مدارج تقریب برمی کشید ، تا در چشمها دراید و حرمت او بمدت ، در دلها جای گیرد ، و بیک تگ بطوس نرود ، که بگسلد و طاعنان مجال وقیعت یابند .

و پوشیده نماند که اگر طبیب بنظر اول بیمای را علاج فرماید زود کالبد بپردازد ، و همانا که بشریت دوم حاجت نیفتند ؛ لکن طبیب حاذق آنست که از حال ناتوان و مدت بیماری و کیفیت علت استکشافی کند و نبض بنگرد و دلیل بخواهد ، و پس از وقوف بر کلیات و جزویات مرض در معالجه شرع پیوندد ، و دران ترتیب نگاه دارد و از تفاوت هر روز بر حسب تراجع و تزايد ناتوانی غافل نباشد ، تا یمن نفس او ظاهر گردد و شفا و صحت روی نماید .

و در جمله بر پادشاه تعرف حال خدمتگزاران و شناخت اندازه کفایت هر یک فرض است ، تا بربدیهه بر کسی اعتماد فرموده نشود ، که موجب حسرت و ندامت گردد و از نظایر این تشیب حکایت آن مرد زرگر است ، رای گفت : چگونه است آن ؟ گفت آورده اند که جماعتی از صیادان در بیابانی از برای دد ، چاهی فروبردنده ، ببری و بوزنه ای و ماری دران افتادند . و بر اثر ایشان زرگری هم بدان مضبوط گشت ؛ و ایشان از رنج خود بایذای او نرسیدند . و روزها بر آن قرار بماندند تا یکروز سیاحی بریشان گذشت و آن حال مشاهدت کرد و با خود گفت : این مرد را از این محنث خلاصی طلبم و ثواب آن ذخیره آخرت گردانم . رشته فرو گذاشت ، بوزنه دران آویخت ، بار دیگر مار مسابقت کرد ، بار سوم ببر . چون هرسه بهامون رسیدند او را گفتند : ترا بر هریک از ما نعمتی تمام متوجه شد . در این وقت ، مجازات میسر نمی گردد - بوزنه گفت : وطن من در کوهستان پیوسته شهر بوراخور ؛ و ببر گفت : در آن حوالی بیشه ای است ، من آنجا باشم ؛ و مار گفت : من درباره آن شهر خانه دارم - اگر آنجا گذری افتاد و توفیق مساعدت نماید بقدر امکان عذر این احسان بخواهیم ، و حالی نصیحتی داریم : آن مرد را بیرون میار ، که آدمی بدعهد باشد و پاداش نیکی بدی لازم پندارد ، بجمال ظاهر ایشان فریفته نباید شد ، که قبح باطن بران راجع است .

خوب رویان زشت پیوندند *** همه گریان کنان خوش خندند

علی الخصوص این مرد ، که روزها با ما رفیق بود ، اخلاق او را شناختیم ؛ البته مرد وفا نیست و هراینه روزی پشیمان گردی. قول ایشان باور نداشت و نصیحت ایشان را بسمع قبول استماع نیاورد . و کم آمر بالرشد غیر مطاع .

رشته فروگذاشت تا زرگر بسر جاه آمد . سیاح را خدمتها کرد و عذرها خواست و وصایت نمود که وقتی بروگزد و او را بطلبید ، تا خدمتی ومکافاتی واجب دارد . بر این ملاطفت یک دیگر وداع کردند ، و هر کس بجانبی رفت . یکچندی بود ، سیاح را بدان شهر گذر افتاد. بوزنه او را در راه بدید تبصیصی و تواضعی تمام آورد و گفت : بوزنگان را محلی نباشد و از من خدمتی نیاید ، اما ساعتی توقف کن تا قدری میوه آرم . و برفور بازگشت و میوه بسیار آورد . سیاح بقدر حاجت بخورد و روان شد . از دور نظر بر ببر افگند ، بترسید ، خواست که تحرزی نماید . گفت : ایمن باش ، که اگر خدمت ما ترا فراموش شده ست ما را حق نعمت تو یاد است هنوز . پیش آمد و در تقریر شکر و عذر افراط نمود و گفت : یک لحظه آمدن مرا انتظار واجب بین . سیاح توقفی کرد و ببر در بااغی رفت و دختر امیر را بکشت و پیرایه او بنزدیک سیاح آورد . سیاح آن برداشت و ملاطفت او را بمعدرت مقابله کرد و روی شهر آورد . در این میان از آن زرگر یاد کرد و گفت : در بهایم این حسن عهد بود و معرفت ایشان چندین ثمرت داد ، اگر او از وصول من خبر یاود ابواب تلطف و تکلف لازم شمرد ، و بقدوم من اهتزازی تمام نماید و بمعونت و ارشاد و مظاهرت او این پیرایه بنرخی نیک خرج شود .

در جمله ، چندانکه بشهر رسید او را طلب کرد . چون بدو رسید زرگر استبشاری تمام فرمود و او را باعزم و جلال فرود آورد ، و ساعتی غم و شادی گفتند و از مجاری احوال یک دیگر استعلامی کردند . در اثنای مفاوضت سیاح ذکر پیرایه بازگردانید و عین آن بدو نمود . تازگی کرد و گفت : انا این بجذتها ، کار من است ، یک لحظه دل ازین فارغ گردانم .

و آن بی مروت خدمت دختر امیر بودی ، پیرایه را بشناخت ، با خود گفت : فرصتی یافتم ، اگر اهمال ورزم و آن را ضایع کنم از فواید حزم و حذاقت و منافع عقل و کیاست بی بهره گدم ، و پس ازان بسی باد پیمایم و در گرد آن نرسم . عزیمت بر این غدر قرار داد و بدرگاه رفت و خبر داد که : کشنده دختر را با پیرایه بگرفته ام حاضر کرده . بیچاره چون مزاج کار بشناخت زرگر را گفت :

کشتنی مرا بدوسنی و کس نکشته بود *** زین زارتر کسی ، را هرگز بدشمنی ملک گمان برد که او گناه کار است ، و جواهر مصدق آن آمد ؛ بفرمود تا او را گرد شهر بگردانند و برکشند . در اثنای این حال آن مار که ذکر او در تشیب بیامده ست او را بدید ، بشناخت و در حرس بنزدیک او رفت ، و چون صورت واقعه بشنود رنجور شد

و گفت: ترا گفته بودیم که «آدمی بدگوهر و بی وفا باشد و مكافات نیکی بدی پندارد و مقابله احسان به اساعت لازم شمرد قال علیه السلام: اتق شر من احسنت الیه عند من لا اصل له. و هر که از لئیم بی اصل و خسیس بی عقل مردی چشم دارد و در دفع حوادث بدو استعانتی کند همچنان باشد که آن عربی گفته است «مشقل استعان بذقنه».

من این محنت را درمانی اندیشیده ام و پسر امیر را زخمی زده ام، و همه شهر در معالجه آن عاجز آمده اند. این گیاه را نگاه دار، اگر با تو مشاورتی رود، پس ازانکه کیفیت حادثه خوبیش مقرر گردانیده باشی بدو ده تا بخورد و شفا یابد. مگر بدین حیلت خلاص و نجات دست دهد، که آن وجهی دیگر نمی شناسیم. سیاح عذرها خواست و گفت: خطأ کردم در آنچه در راز خود ناجوانمردی را محرم داشتم. مار جواب داد که: از سر معذرت درگذر، که مکارم تو سابق است و سوابق تو راجح.

پس بر بالایی شد و آواز داد که همه اهل گوشک بشنوند و کس او را ندید که: «داوری مارگزیده نزدیک سیاح محبوس است».

زود او را آنجا آوردند و پیش امیر بردن. نخست حال خود بازنمود، و انگاه پسر را علاج کرد و اثر صحبت پدید آمد و براءت ساحت و نزاهت جانب او از آن حوالت رای امیر را معلوم شد. صلتی گران فرمود و مثال داد تا بعض او زرگر را بردار کردند.

و حد دروغ در آن زمانه آن بودی که اگر نمامی کسی را در بالایی افگندی چون افترای او اندران ظاهر گشتی همان عقوبت که متهم مظلوم را خواستندی کرد در حق آن کذاب لئیم تقدیم افتادی.

و نیکوکاری هرگز ضایع نشود و جزای بذكرداران بهیچ تاویل در توقف نماند. و عاقل باید که از ایذا و ظلم بپرهیزد و اسباب مقام دنیا و توشه آخرت بصلاح و کم آزاری بسازد.

اینست مثل پادشاهان، در اختیار صنایع و تعریف حال اتباع و تحرز از آنچه بر بدیهه اعتمادی فرمایند، که بر این جمله ازان خللها زاید. والله يعصمنا و جميع المسلمين علمًا يوردنَا شرائع الْهَلْكَةِ و الشَّقَاءِ بِمُنْهِ وَ رَحْمَتِهِ.

باب ابن الملك و اصحابه

رای گفت: شنودم مثل اصطنانع ملوک و احتیاط واجب دیدن در آنچه تا بدگوهر نادان را استیلا نیفتند، که قدر تربیت ندادند و شکر اصطنانع نگزارد. اکنون بازگوید که چون کریم عاقل و زیرک واقف بسته بند بلا و خسته زخم عنا می باشد. و لئیم غافل و ابله جاهل در ظل نعمت و پناه غبیط روزگار می گذارد، نه این را عقل و کیاست دست گیرد و نه آن را حماقت و جهل درآرد.

زنحش منزوی مانده دو صد دانا بیک منزل ***ز دورش مقتدا گشته دو صد ابله بیک برزن

پس وجه حیلت در جذب منفعت و دفع مضرت چیست؟

برهمن جواب داد که : عقل عمدہ سعادت و مفتاح نہمت است و هر که بدان فضیلت متحلی بود و جمال حلم و ثبات بدان پیوست سزاوار دولت و شایان عز و رفعت گشت . اما ثمرات آن بتقدیر ازلی متعلق است . و پادشاه زاده ای بر در منظور نبسته بود که «اصل سعادت قضای آسمانی است و کلی اسباب و وسایل ضایع و باطل است »؛ و آن سخن را داستانی گویند . رای پرسید که : چگونه است آن ؟ گفت : آورده اند که چهار کس در راهی یک جا افتادند : اول پادشاه زاده ای که آثار طهارت عرق و شرف منصب در حرکات و سکنات وی ظاهر بود و علامات اقبال و امارات دولت عرق و شرف منصب در حرکات و سکنات وی ظاهر بود و علامات اقبال و امارات دولت در افعال و اخلاق وی واضح ، و استحقاق وی منزلت مملکت و رتبت سلطنت را معلوم عالمی در یک قبا و لشکری در یک بدن .

دوم توانگر بچه ای نوخط که حوربهشت پیش جمالش سجده بردی و شیر سوار فلک پیش رخسارش پیشاده شدی ، طراوتی با لطافت ، لباقتی بی نهایت . من غلام آن خط مشکین که گویی مورچه ***پای مشک آلد بر برگ گل و نسرین نهاد و سوم بازرگان بچه ای هشیار کارдан وافر حزم کامل خرد صایب رای ثاقب فکرت .

و چهارم برزیگر بچه ای توانا ، با زور ، و در ابواب زراعت ، بصارتی شامل و در اصناف حرائت هدایتی تمام ، در عمارت دستی چون ابر نیسان مبارک و در کسب قدمی مانند کوه ثهلان ثابت .

و همگنان در رنج غربت افتاده و فاقه و محنت دیده . روزی بر لفظ ملک زاده رفت که کارهای این سری بمقادیر آن سری منوط است و بکوشش و جهد آدمی تفاوتی بیشتر ممکن نشد ، و آن لوی تر که خردمند در طلب آن خوض ننماید و نفس خطیر و عمر عزیز را فدای مرداری بسیار خصم نگرداند . چه بحرص مردم ، در روزی زیادت و نقصان صورت نبندد .

شریف زاده گفت : جمال شرطی معتبر و سبیی موکد است ادراک سعادت را و حصول عز و نعمت را ؛ و امانی جز بدان دالت تیسیر نپذیرد . پسر بازرگان گفت : منافع رای راست و فواید تدبیر درست بر همه اسباب ، سابق است ، و هر کرا پای در سنگ آید انتعاش او جز بتایح عقل در امکان نیاید برزگر گفت : والذین جاهدوا فینا لنهدينهم سبلنا ، برکات کسب و میامن مجاهدت ، مردم را در معرض دوستکامی و مسرت آرد و بشادکامی و بهجهت آراسته گرداند و هر که عزیمت بر طلب چیزی مصمم گردانید هراینه برسد .

چون شهر منظور نزدیک رسیدند بطறی برای آسایش توقف کردند و برزگر بچه را گفتند : اطری فانک ناعله ، ما همه از کار بمانده ایم و از ثمره اجتهاد تو نصیبی طمع می داریم ، تدبیر قوت ما بکن تا فردا که ماندگی ما گم شده باشد ما نیز بوبت گرد

کسی برآییم . سوی قصبه رفت و پرسید که : در این شهر کار بهتر رود ؟ گفتند : هیزم را عزتی است . در حال بکوه رفت و پشت واره ای بست و بشهر رسانید و بفروخت و طعام خرید ، و بر در شهر بنشست که « ثمرت اجتهاد یک روزه قوت چهار کس است . »

دیگر روز شریف زاده را گفتند : که امروز بجمال خویش کسی اندیش که ما را فراغی باشد . اندیشید که : اگر بی غرض بازگردم یاران ضایع مانند . در این فکرت بشهر درآمد ، رنجور و متاسف پشت بدرختی بازنهاد . ناگهان زن توانگری بر وی گذشت و او را بدید ، مفتون گشت و گفت : ما هذا بشران هذا الا ملک کریم . و کنیزک را گفت : تدبیری اندیش .

نگارخانه چینست و ناف آهو چین *** درون چین دوزلف و برون چین قباش
کنیزک بنزدیک او آمد و گفت : کدبانو می گوید که : وقف الهوی بی حیث انت فلیس لی .

اگر بجمال خود ساعتی میزبانی کنی من عمر جاوید یابم و ترا زیان ندارد . جواب داد : فرمان بردارم ، هیچ عذری نیست . در جمله برخاست و بخانه او رفت . اندر برم و بریزم ای طرفه ری *** درخانه ترا و در قدح پیش تو می

بیرون کشم و پاک کنم اندر پی *** از پای تو موزه وز بناگوش تو خرى
و روزی در راحت و نعمت بگذرانید ، و بوقت بازگشتن پانصد درم صلتی یافت ، برگ یاران بساخت و بر در شهر بنشست که « قیمت یک روزه جمال پانصد درم است . » دیگر روز بازگان بچه را گفتند : امروز مامهمان عقل و کیاست تو خواهیم بود .

خواست که بشهر رود ، در آن نزدیکی کشته مشحون به انواع نفایس بکران آب رسیده بود ، اما اهل شهر در خریدن آن توقفی می کردند تا کسادی پذیرد . او تمامی آن برخود غلا کرد ، و هم در روز بنقد بفروخت و صدهزار درم سود برداشت . اسباب یاران بساخت و بر در شهر بنشست که « حاصل یک روزه خرد صدهزار درم است . »

دیگر روز پادشاه زاده را گفتند که : اگر توکل ترا ثمرتی است تیمار ما بباید داشت . او در این فکرت روی شهر آورد . از قضا را امیر آن شهر را وفات رسیده بود ، و مردم شهر بتعزیت مشغول بودند . او بر سبیل نظاره بسرای ملک رفت و بطریقی بنشست . چون در جزع با دیگران موافقت نمی نمود دربان او را جفاها گفت . چون جنازه بیرون بردنده و سرای خالی ماند او همانجا باز آمد بیستاد . کرت دیگر نظر دربان برملک زاده افتاد در سفاهت بیفزوود و او را ببرد و حبس کرد .

دیگر روز اعیان آن شهر فراهم آمدند تاکار امارت بر کسی قرار دهند ، که ملک ایشان را وارثی نبود . در این مفاوضت خوضی می داشتند ، دربان ایشان را گفت : این کار مستورتر گزارید ، که من جاسوسی گرفته ام ، تا از مجادله شما وقوفی نیابد ؛ و حکایت

ملک زاده و جفاهای خویش همه باز راند . صواب دیدند که او را بخوانند و از حال او استکشافی کنند . کس رفت و ملک زاده را از حبس بیرون آورد . پرسیدند که : موجب قدم چه بوده است و منشاء و مولد کدام شهر است ؟ جواب نیکو و بوجه گفت و از نسب خویش ایشان را اعلام داد و مقرر گردانید که : چون پدر از ملک دنیا بنعیم آخرت انتقال کرد و برادر بر ملک مستولی شد من برای صیانت ذات بترك شهر و وطن بگفتم و از نزاع بی فایده احتراز لازم شمردم ، و با خود گفتم : اذا نزل بك الشر فاقعد . طایفه ای از بازرگانان او را بشناختند . حال بزرگی خاندان و بسطت ملک اسلاف او باز گفتند . اعیان شهر را حضور او موافق نمود و گفتند : شایسته امارت این خطه اوست ، چه ذات شریف و عرق کریم دارد ، و بی شک در ابواب عدل و عاطفت اقتدا و تقیل بسلف خویش فرماید ، و رسوم ستوده و آثار پسندیده ایشان تازه و زنده گرداند . در حال بیعت کردند و ملکی بدین سان آسان بدست او افتاد ، و توکل وی ثمرتی بدین بزرگی حاصل آورد .

و هر که در مقام توکل ثبات قدم ورزد و آن را بصدق نیت قرین گرداند ثمرات آن در دین و دنیا هرچه مهناظر بیابد . و در آن شهر سنتی بود که ملوک روز اول بر پیل سپید گرد شهر برآمدندی . او همان سنت نگاه داشت ؛ چون بدروازه رسید و خطوط یاران بدید بفرمود تا پیوسته آن بنبشتند که «اجتهاد و جمال و عقل آنگاه بشمرت دهد که قضای آسمانی آن را موافقت نماید ، و عبرت همه جهان یک روزه جال من تمام است .»

پس بسرای ملک باز آمد و بر تخت ملک بنشست و ملک بر وی قرار گرفت . و یاران را بخواند ، و صاحب عقل را با وزرا شریک گردانید ؛ و صاحب جمال را صلتی گران فرمود و مثال داد که : از این دیار بباید رفت تا زنان بتو مفتون نگردند و ازان فسادی نزاید . و انگاه علماء و بزرگان حضرت را حاضر خواست و گفت : در میان شما بسیار کس بعقل و شجاعت و هنر و کفایت بر من راجح است اما ملک بعنایت ازلی و مساعدت روزگار توان یافت ؛ و هم راهان من در کسب می کوشیدند و هر کس را دست آویزی حاصل بود ، من نه بر کسب و دانش خویش اعتماد می داشتم و نه بمعونت و مظاهرت کسی استظهاری فرامی نمودم . و از آن تاریخ که برادرم از مملکت موروث براند هرگز این درجه چشم نداشتم . و نیکو گفته اند که :

بر عکس شود هرچه بغايت برسيد ***شادي کن چون غم بنهايت برسيد

از میان حاضران مردی سیاح برخاست و گفت : آنچه بلفظ ملک می رود سخنی سخته است بشاهین خرد و تجربت و ذکا و فطنت ، و هیچ اهلیت جهان داری را چون علم و حکمت نیست ؛ و استحقاق پادشاه بدین اشارت چون افتتاب ، جهان داری را چون علم و حکمت نیست ؛ و استحقاق پادشاه بدین اشارت چون آفتاب تابان گشت ، و بر جهان آفرین خود موضع ترشیح و

استقلال پوشیده نماند . الله اعلم حيث يجعل رسالته . و سعادت اهل این ناحیت ترا بدین منزلت رسانید و نور عدل و ظل رافت تو

بریشان گسترد . چون او فارغ شد دیگری برخاست و گتف : فصل در توقف خواهم داشت و بر این بیت اقتصار نمود :

یگانه عالمی شاهها ، چه گویم بیش ازین ؟ زیرا همان آبست اگر کوبی هزاران بار در هاون

اگر فرمان باشد سرگذشتی بازگویم که بشگفتی پیوندد . مثال داد : بیار تا چه داری .

گفت : من در خدمت یکی از بزرگان بودم . چون بی وفایی دنیا بشناختم و بدانستم که این عروس زال بسیار شاهان جوان را

خورد و بسی عاشقان سرانداز از پای درآورد با خود گفتم : ای ابله ، تو دل در کسی می بندی که دست رد بر سینه هزار پادشاه

کامگار و شهریار جبار نهاده است ، خویشن را دریاب ، که وقت تنگ است و عمر کوتاه و راه دراز در پیش . نفس من بدین

موقعت انتباھی یافت و بنشاط و رغبت روی بکار آخرت آورد .

روزی در بازاری می گذشتم صیادی جفتی طوطی می گردانید ؛ خواستم که از برای نجات آخرت ایشان را از بند برهانم . صیاد

بدو درم بها کرد و من در ملک همان داشتم . متعدد بماندم ، چه از دل مخرج دوگانه رخصت نمی یافتم و خاطر بدان مرغان

نگران بود ؛ آخر توکل کردم و بخریدم وایشان را از شهر بیرون آوردم و در بیشه بگذاشت . چندانکه بر بالای درختی بنشستند مرا

آواز دادند و عذرها خواستند و گفتند : حالی دست ما بمجازاتی نیم رسد ، اما در زبر این درخت گنجی است ، زمین بشکاف و بردار

گفتم : ای عجب ، گنج در زیر زمین می بتوانید دید ، واز مکر صیاد غافل بودید ! جواب دادند که : چون قضا نازل گشت بحیلت

آن را دفع نتوان کرد ؛ که از عاقل بصیرت برباید و از غافل بصر بستاند ، تا نفاذ حکم در ضمن آن حاصل آید . من زمین

بشکافتم و گنج د ضبط آورد . و باز می نمایم تا مثال دهد که بخزانه آرند ، و اگر رای اقتضا کند مرا ازان نصیبی کند . ملک

گفت : تخم نیکی تو پراگنده ای ریع آن ترا باشد ، مزاحمت شرط نیست .

چون برهمن بدینجا رسید و این فصول بپرداخت رای خاموش ایستاد و بیش سوال نکرد . برهمن گفت : آنچه در وسع و امکان بود

در جواب و سوال با ملک تقدیم نمودم و شرط خدمت اندران بجای آوردم . امیدوار یک کرامت باشم ، که ملک خاطر را در این

ابواب کار فرماید که محسن فکرت و حکمت جمال دهد ؛ و فایده تجارب تنبیه است . و بدین کتاب فضیلت رای و رویت ملکانه

بر پادشاهان گذشته ظاهر گشت ، و در عمر ملک هزار سال بیفزود ، و فرط خرد و کمال دانش او جهانیان را معلوم شد ، و ذکر

ملک و دولت او بر روی روزگار باقی ماند و بهمه اقالیم عالم و آفاق گیتی برسید . و گفت :

تا کمر صحبت میان طلبد *** کمر ملک بر میان تو باد

اگر بدین کتاب دابشلیم را ، که عرصه ملک او حصنی دو سه ویران و جنگلی پنج شش پرخار بوده است - بندگان این دولت را که پایینده باد اضعاف آن ملک هست - ذکری باقی توانست شد که بر امتداد روزگار مدرس نمی گردد ، و در امتها و ملتها تازه و زنده می ماند ، چون دیباچه آن بفر و جمال القاب میمون و زیب و بهای نام مبارک خداوند ،

فخر الملوك وارث سلطان نامدار***بهرامشاه قبله شاهان نامور

شاهی کزوست دوده محمود را شرف ***شاهی کزوست گوهر مسعود را خطیر

مزین گشت و شمتی از مناقب ذات بی همال - که غرت محاسن ایام است و واسطه فلاند روزگار - در تشبیب آن تقریر افتاد ؛ و

نبذی از آثار رای و شمشیر پادشاهانه ، که مفاخر دین و دولت بدان آراسته گشته است و فضایل ملک و ملت بجمال آن کمال

پذیرفته ، در ضمن آن ایراد کرده آمد ، و رمزی از مآثر خاندان بزرگ شاهنشاهی و مسامعی حمیده خداوندان ، ملوک اسلام

انارالله براهینهم که گردن و گوش فلک سبک سیر بطوق منت و خدمت عبودیت ایشان گران بار است ، و صدر و منكب زمانه

بردای احسان و وشاح انعام ایشان متحلی - بدان مقرون گردانیده شد ؛ توان دانست که رغبت مردمان در مطالعت این کتاب

چگونه صادق گردد ، و بسبب قبولی که از مجلس عالی ، ضاعف الله اشراقه ، آن را ارزانی داشته است جهانیان را از چه نوع

اقبالها باشد و ذکر آن بتبع اسم و دولت قاهره ، لاقالت ثابتة الاركان ، سمت تخلید و تابید یابد و تا آخر عمر (عالی) هر روز

زيادت نظام و طراوت پذيرد ، و البته دور چرخ و قصد دهر تيرگي را بصفوت آن راه ندهد .

واگر بيدپاي برهمن بدانستي که تصنيف او اين شرف خواهد يافت بدان بسى تعزز و مبارفات نمودي ، و در تمنى آن روزگار

گذاشتی که اين سعادت را دريابد و اين تشرف و تفاخر خود را حاصل آرد ، و چون ادراك اين مراد دست ندادی معذرت در اين

عبارةت كردی که بونواس کرده است : اگر بنام کسی گفت بایدم شعری***بپیش طبع تو باشی همه بهانه من

و بحمدالله و منه ذکر معالی این دولت ، ثبتهاالله ، شایع است و مستفیض ، و اسم آن سایر و منتشر ، و دیوانهای مداعان بدان

ناطق ، و تواریخ بندگان متقدم بر تفصیل آن مشتمل ، و بر خصوص خواجه بوالفضل بیهقی ، رحمه الله ، در آن باب خدمتی

پسندیده کرده است و يادگاري نفيس گذاشته ؛ و فقيه بوالقاسم نيسابوري ، رحمة الله ، تاريخ نوبت همایون شاهنشاهی ، مدها الله

، پرداخته است و دران براندازه وقوف خويش ، نه فراخور مآثر پادشاهانه ، قدمی گزارده ، و دیگر بندگان بنظم و نثر آنچه ممکن

شده است بجای آورده اند و دران بر قضیت اخلاص خود مبالغتها نموده ؛ اما آن کتب هواخواهان مخلص و بندگان یک دل

خوانند ، و این مجموع بنزدیک دوست و دشمن و مسلمان و مشرک و معاهد و ذمی مقبول باشد ؛ و تا زبان پارسی میان مردمان متداول است بهیج تاویل مهجور نگردد ، و بتقلب احوال و تجدد حوادث دران نقصانی و تفاوتی صورت نبندد ، چه در اصل وضع کان حکمت و گنج حصافت است ، و بدین لباس زیبا که بنده دران پوشانید جمالی گرفت که عالمیان را بخود مفتون گرداند و در مدتی اندک اقالیم روی زمین بگیرد .

و این اشارت صیغت تصلف دارد ، لکن چون تاملی رود و بردیگر کتب فارسی که اعیان و اکابر این حضرت عالیه ، مد الله ظاللهها و بسط جلالهها ، کرده اند مقابله فرموده آید شناخته گردد که این ترجمه چگونه پرداخته آمده است و در انواع سخن قدرت تا چه حد بوده است .

و اگر این بنده یک کتاب ، از تازی پیارسی برد بدان تسویی نمی جوید ، چه ذکر براعت او ازان سایرتر است که بدین معانی حاجت افتاد ، و خاص و عام را مواظبت او بر استفادت و تعلم مقرر گشته است ، و کمال همت او در فراهم آوردن اسباب سعادت و اکتساب انواع هنر معلوم شده . زمانه ندارد زمن به پسر***نهانم چه دارد چو بد دختری ؟

در جمله این بنده و بنده زاده را شرفی بزرگ حاصل آمد و ذکر آن بر روی روزگار مخلد گشت ، و فرط اخلاص در نیک بندگی او جهانیان را روشن شد . ایزد تعالی خداوند عالم را در دین و دنیا بنهایت همت برساناد ، و تمامی بلاد شرق و غرب را بسایه رایت منصور و ظل چتر میمون شاهنشاهی منور گرداناد ، و تشنگان امید را در آفاق جهان که منتظر احسان و عاطفت ملکانه بمانده اند از جام عدل و رافت سیراب کناد ،

انه القادر عليه و المتطلول به . والحمد لله رب العالمين والصلوة على رسوله محمد و آله اجمعين و فرغ من انتساخه محمود بن عثمان بن ابی نصر الطبری غفر الله له و لوالديه ولجميع المؤمنين و لمن قال آمين ضحوة يوم الخميس لثلاث ليال بقين من المحرم سنة احدی و خمسین و خمس مائة .